

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228631

UNIVERSAL
LIBRARY

ربع چهارم

از

معیار جمالی

تألیف

شمس الدین محمد فخری اصفهانی

که

بسعی و اهتمام

کارل زالمان

در شهر قزاق سنه ۱۲۰۳

مطبوع گردید

По опредѣленію Факультета Восточныхъ Языковъ печатать разрѣшается.

С.-Петербургъ 24 апрѣля 1885 года. Деканъ В. Васильевъ.

Секретарь К. Голстунскій.

КАЗАНЬ.

Въ Университетской Типографіи.

1885.

SIGLORUM EXPLICATIO.

- B — ۱۰۶۲ برهان قاطع cod. Bibliothecae Universitatis Petropolitanae № 351.
- C — ۷۴۰ معیار جمالی cod. Musei Asiatici № 477^{aa}.
- Fu — ۱۰۱۷ فرهنگ جهانگیری cod. Bibl. Univ. № 372. }
 Fj — — eiusd. cod. Instituti LL. orr. № 278. } = F ubi consentiunt.
 Fl — — eiusd. ed. lithogr. Lakhnaviensis ۱۲۹۳ = 1876. }
- G — ۱۲۴۲ غیث اللغات ed. lithogr. Bombaiensis ۱۲۹۷ = 1880.
- H — a. ۹۱۱ کتاب حلیمی cod. Mus. Asiat. № 474.
- J — c. ۸۷۰ s. شرف نامه ابراهیمی فرهنگ cod. Mus. Asiat. № 473^a.
- L — p. ۱۰۶۷ لغات شهنامه تألیف عبدالقادر بن عمر النغدادی cod. Bibl. Univ. № 461.
- Mu — ۱۰۰۸ مجمع الفرس cod. Bibl. Univ. № 189. }
 Mm — — eiusd. cod. Mus. Asiat. № 478. } = M ubi consentiunt.
 Mi — — eiusd. cod. Instit. LL. orr. № 276. }
 Mj — ۱۰۲۸ (?) eiusd. cod. Instit. LL. orr. № 277. }
- N — a. ۹۹۹ لغت نعمت الله cod. Mus. As. Fonton № 11.
- R — ۱۰۶۴ فرهنگ رشیدی ed. Calcuttensis (in Bibliotheca Indica) A V P. 1 A V O
- S — ۱۰۷۰ فرهنگ شعوری ed. Constantinopolitana ۱۱۰۰ = 1742.
- Ss — ۱۰۲۸ سرمه سلیمانی cod. Bibl. Univ. № 143.
- T — ۹۳۹ تحفة الاحباب cod. Mus. Asiat. № 477^a et № 477 fol. 1—8.

Plura de his codicibus exposui in ephemeride cui nomen est Literatur-Blatt für
 orientalische Philologie II, 3 (Decbr. 1884) pag. 75 sqq.



۱۷ بدان أَصْلَحَكَ اللَّهُ که هرچند تفاوت در السنه و اختلاف در لغات بیش از آنست که ذهن هیچ آفریده محبط آن تواند شد و حافظه^۱ هیچ آدمی ادراک مجموع آن تواند کرد، فاما لغتی^۲ که در تصنیف بدایع فضلا و عقلا را بدان احتیاج است و میان حکما و علما متداول است دو است لغت غریب عرب و درّی درّی^۳؛ و لغت عرب را معیار معول^۴ علیه و مقیاسی مرجوع الیه است که اگر در ترکیب آن خبطی واقع شود بدان رجوع^۵ توان کرد، اما لغت فرس را که نه میزان و نه مصدر^۶ دارد [همچنان معیار و مقیاس نیست] ^b که اگر در سقم و صحت آن تشبّث کنند بدان ^c [رجوع توان کرد، پس] ^b واجب بود آنرا مثال نمودن و تمثالی بستن که در تقریر آن ارباب کلام و اصحاب بیان را اعتماد و اعتضادی باشد، و پیش از این اسانده^۷ اشعار و براهمه^۸ اخبار در این باب مطوّلات و مختصرات نوشته اند و هر لغتی را از کلام قدما استشهادی آورده، اما^۹ از ان استشهادات صحیح و منکسر آن معلوم نمیشود^{۱۰} بواسطه^{۱۱} آنکه بسجده بیت که باستشهاد لغتی ایراد کنند کیفیت حروف و کیت حرکات ثلثه دران محقق نمیشود، اما اگر ابیات متعدد و قوافی منکرر شود التباس و اختلاف در حروف و حرکات مرتفع شود، و بنابر این مقدمه چون در تالیفی این مجموعه شروع رفت و در فی عروض و قوافی و بدایع آنچه مالا بدّ آن بود بمن^{۱۲} دولت روز افزون و اقبال القاب همایون این پادشاه کامران و این کامکار سلطان نشان وارث ملک سلیمان خسرو جوانبخت شاه جهان بخش المستغنی عن الالقاب فی الاطناب ظلّ الله فی الارضین جمال الحقّ والدنیا والدین شرف الاسلام و غیاث

a) sic b) sententiae explendae causa addidi c) بران C d) میشود C e) add. و C

المسلمین خلد الله ملکه و دولته ساخته و پرداخته شد، دوستی از جمله اهل بلاغت التماس کرد که در تحقیق لغت فرس که بیشتر حلبه فضل از حلبه آن عاطلند و رقی چند بایز نوشت تا این مجموعه کتابی باشد که هر چه شعرای افاضل را بدان احتیاج باشد در این مجموعه درج باشد و الحق اصحاب نظم و نثر را دستور معتبر و دستگیری ناگزیر باشد، چون ذکر این پادشاه و تیغ جهانگیر این گیتی پناه عالم نورد گردد ایجاب ملتوس او را زحمات بسیار کشید و از دواوین شعرای متقدم و دسانیر متعلمان این مختصر در لغت فرس جمع کرد، و آنچه متقدمان هر لغتی را بیتی استشهد آورده اند این بنده کینه مجموع آن قصاید و مقطعات ساخت و ابیات آنرا بنام یا لقب یا کنیت این خسرو کریم و فرمانفرمای هفت اقلیم موشع گردانید چنانکه ارباب فضل و اصحاب نظم را دستوری محتاج الیه و مشهد معتمد علیه است، امیدوار است که ملحوظ نظر عنایت ارباب بلاغت گردد انشاء الله تعالی *

باب الالف

- ۴ آسا دهان دره باشد و آن از ملالات و یا غلبه خواب باشد * ۳ آسا دیگر، مانند باشد چنانکه گویند مهر آسا و سپهر آسا * ۴ آفستا کلمه ایست مرکب از اف و تا که شکفت ۱۵ باشد و (۱۹) ستا که ستایش باشد * ۵ استا تفسیر زند است و زند و یازند دو کتاب است از صحیف ابرهیم * ۶ شیدا دیوانه باشد * ۷ آوا آواز باشد و هزارستان را هزار آوا بدین اعتبار گویند * ۸ بتا بگذار * ۹ رخشا رخشنه باشد * ۱۰ کیا مرزبان باشد * ۱۱ کبا دگر چهار طبایع را گویند * ۱۱ ترا دیواری باشد عظیم سخت و بلند که پیش کسی یا چیزی بکشند * ۱۲ سا خراج باشد که حاکم ملکی بیادشاه فرستد از ملکی * ۱۵ پروا فراغت باشد و سرآسیمه را (۱۳) ناپروا گویند * ۱۴ دروا آویخته باشد * ۱۶ خارا سنبل صلب باشد که هیچ چیز بآن کار نکنند و جنسی از جامه هارا نیز (۱۸) خارا گویند * ۱۷ رو هینا شمشیر گوهر دار را گویند * ۲۰ سروا حدیث و افسانه را گویند * ۲۱ شغا ۳

تیرِ دان را گویند * ۲۲ فرخا فراخنای چیزی باشد * ۲۳ کفا سختی ورنج باشد که بکسی
رسد * ۲۴ کانا ابله و بیعقل باشد * ۲۵ کرا^a شبگاه چهار پایان و گوسفندان باشد * ۲۶
کمر^a دیگر طاق خانه را گویند * ۲۷ کزبا جنسی از ریواس است * ۲۸ کندا فیلسوف
ودانا باشد * ۲۹ قسطا پسر لوقا بوده است و ایشان دو حکیم بوده اند از یونان * ۳۰
مانا همانا پنداری بود * ۳۱ مروا فال نیک بود * ۳۲ مرغوا فال بد باشد * ۳۳ نیا^o
پذیر پذیر یا مادر مادر باشد * ۳۴ والا بزرگ بود بقدر و همت بلند را گویند * ۳۵
ویدا گم شده باشد چنانکه گویند ویدا^b کردم یعنی انداختم *

امثله فی مدح السلطان

چو گشت کارِ من از اهتمامِ چرخ روا
ازین سپس که کشیدم بسی تب و اندوه
ز فرط خواب و املاّت زخم بسی^e آسا^{۱۰} ۲
رفیق گشت زمانه مرا غلام صفت
رفیق گشت سعادت مرا مرید^a آسا ۳
که جمله بندگیء شاه راست آفدستا^۴ ۴
بزان مثال که الفاظ زند را آستا^۵ ۵
[شیداⁱ ۶]

سزد که اهل هنر چون هزار آوا نیز
ریاض پراگش معنیش جز^m بهدحت شاه
شکوه تخت^۵ کیان وارث ممالک جم
جهان پناهی و^۹ شاهی که مثل او نامد^r
محیط مرکز دولت جمال دینی^s و دین^{3v}
ملاد^۱ و^۱ داور اسلام شیخ ابو اسحق

بر آورند بتعسین او هزار آوا^k ۷
ره حدایقⁿ سحر و بدایعش نو بنا^۸ ۸
که تاج مرز^p کیانرا شهنشهرست و گیا^۹ ۹
ز اقتران نجوم و زامتراج کیا^{۱۰} ۱۰
که سد عدلش یا جوج فتنه راست ترا^{۱۱} ۱۱
که شاه هند فرستد سو^u جنابش سا^{۱۲} ۱۲

۱۰) b) C دید ۱۱) c) F غم و ۱۲) d) om. C ۱۳) e) F بسی زخم ۱۴) f) TNS مراد ۱۵) g) ML بدین ۱۶) a) C مکررا

CHFS b) HM آن ۱۷) S i) lacunam significavi k) S l) NS m) چون HS n) HS add. و C o) تاج NS
p) NF مرزو ۱۸) C تخت مرز MR ۱۹) S q) om. MF r) F'N ناید M تا مه S ۱ s) NMFS دولت CI

t) Mmi او Mu! om. CMj S'N u) سوی codd.

- پناه مَلِك سلیمان شهنشه ایران
 خدایکافی و شاهنشهی که دشمن او
 چنان شدست بآسان و معدلت مشغول
 بیمَن کُنیت و^۱ نامش اگر سوال کنند
 ز عکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ
 کدام بنده کز^۲ انعام عام او ننهاد^۳
 بود مؤید طبعم همیشه روح القدس^۴
 علو پایه^۵ قدرش ازان بلند ترست
 ایاً شهی که بهنگام کینه بیلک تو
 بود^۶ چو چشمه^۷ سوزن بچشم اعدایت
 جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست
 بر سخاوت تو هست جگر و کان مُسک^۸
- [..... کرا] P ۲۵
 زجاء و پایه^۹ تو بر سر فلک کرا
 بُدی^{۱۰} زبرجد و فیروزه^{۱۱} پیکر کزبا^{۱۲}
 رواج دانش و فضلست و قیمت کُندا
 که نیست بر حکمای زمانه قسطارا^{۱۳}
 منم که جامع این چار فن شدم مانا^{۱۴}
 تو کرده ای و پذیر^{۱۵} کرده است وجد و نیا
 [چنان مکن که مرا مرغوا شود مروا^{۱۶}]
- تو قهرمان جهانی و دین و^{۱۷} دینی بست
 اگر زابر گفت رشحه^{۱۸} بُدی در ابر
 خدایکانا در عهد تو که باقی باد
 بدین کتاب مرا^{۱۹} متمیست بر فضلا
 نکشت هیچ سخنور بگرد این معنی
 بجای بنده همان کن که با افاضل عصر
 بم بقال نیک نهادم اساس این خدمت

a) C! زاسمان b) S 2,373; باپروا S 4,223 c) NS d) دولت S e) MR چو S om. N f) ز S

g) S نگرفت h) M قدس i) MS رفیع F k) اندرو Mi F l) Mum شگا Mij m) HNMS عالم F n) M رسد
 کرفا Mum t) Mum پیروزه s) Mij FR شدی S r) S u) lacunam posui q) HM*N om. CS r) S
 C u) S ترا C از N ترا منشی است از C ترا S w) S*N x) کرده و پدیرت F y) NS om. C

[...]^a حواله کردم کارم بهت والا ۳۳
 همیشه تا بود آثار اهرمن پنهان مدام تا بود اشخاص آدمی پیدا ۳۴
 چو نسل آدمیان باز^b دولت باقی چو شخص اهرمنان باز دشمنت ویدا ۳۵
 ۳۶ هویدا چیزی باشد پیدا و روشن * ۳۷ شکبیا صبور و آرمیده باشد * ۳۸ کبیتا
 ناطق باشد که حویجی گویند * ۳۹ چلیپا صلیب را گویند که ترسایان دارند * ۴۰
 کیانا مثل کیا باشد که معنی^c چهار طبایع دارد * ۴۱ نغوشا مذهبی است از مذاهب
 گبران * ۴۲ همانا مثل مانا باشد و فرق میان ایشان آنست که همانا بتحقیق نزدیکتر
 باشد از مانا *

امثله فی مدحه

ای خسروی که باشد اسرار چرخ وانجم بر لوح خاطر تو چون نور خور هویدا^a ۳۶
 بی تو چگونه باشد آرام ملک وملت هرگز تنی تواند کز^d جان بود شکبیا ۳۷
 ۴۷ دوشاب^e چشم دشمن پالوده^f کرده تیغ کز گوز و^h کنجد غم سازد ورا کبیتا ۳۸
 محمود غزنوی سان از بهر دین احمد زنارها گسستی^g بشکسته ایⁱ چلیپا ۳۹
 تو وارث کیانی برخاست از نهیبت ضدیتی^j که بودی در^k است کیانا^l ۴۰
 از بسکه گبر و کافر در راه حق^m بگسستی در روم و هند و ارمن منسوخ شد نغوشاⁿ ۴۱
 از قانی تا بقافت مأمور حکم گردد مانا که گردد این^o نزدیک شد همانا^p ۴۲
 نوا پنج معنی دارد ۳۴ اول توانگری و ساز کار است ۴۴ دوم سپاه است ۴۵ سیم ساز
 خنیاگران است که آنرا زنند ۴۶ چهارم پرده ایست از پردهای موسیقی ۴۷ پنجم گرو
 است که عرب رهن^q گویند * امثله^r هر پنج از سخن متقدمان اول معروفی گویند *
 آن رفتن و آمدن کجا شد . کار^s بنوا چه بینوا شد . دوم فردوسی گوید . چنان چون^t

دوش C دوش اب M e) S بود کو از d) S 2,398 نغوشا c) N s. v. M است NFRS b) om. C a)
 C و i) MuF و om. M جوزو h) ساخت M g) N آلوده C! نا بوده MFS f) N چون خون F آب
 C آهن L n) اکنون ; مانا q) N s. v. S; m) M هند و روم NFS l) NFRS k) S گسسته... است
 o) CS کاری

بباید بسازی نوا ، مگر بیش از بند گردد رها ، سیم منوچهری گویند ، نوا نوا ای
 خوب ترک نو آیین ، در آورد در صبر^۶ من بینوایی ، چهارم عنصری گویند ، ره راهوی
 گرچه بیحد زدم ، نوا در حجاز و نوا یافتیم ، پنجم خفای گویند ، بنوا نیست هیچ کار مرا *
 تا دلم نزد زلفی او بنواست * ۸ آشنا شنوا باشد در آب * ۹ اردها معروفست *
 ۱۰ کیمیا حیل باشد با عقل آمیخته * ۱۱ گردنا سبخی باشد که مرغ یا کباب بریان
 کنند بدان *

امثله فی مدحه

۱ ای شهریار ملک کیان در پناه تو پیوسته خان ومان هنر بانوا بود ۳
 شد زار کار خصمت و در کارزار او سهم ترا چه حاجت خیل و نوا بود ۴
 ۱۰ زهره که میر مجلس بزم سپهر اوست در جنب مطربانت رسیل^۵ نوا بود ۵
 از پرده ها ملایم دلهای دوستان چون راهوی و راست حجاز و نوا بود ۶
 مداح حضرت تو که ملک بقا خرد اورا دوام شاه ضمان و نوا بود ۷
 هر آشنا که گردد بیگانه باه^۱ درت دایم در آب دینده ورا آشنا بود ۸
 با تو کسی که یکسر مو آورد خلاف مو برتن از خلافتش^۲ نوا بود ۹
 ۱۰ با خصم اگر بسازی^۳ تا برگنی سرش آن نیز هم زپردلی و کیمیا بود ۱۰
 هردل که در هوات نه چون مرغ پرزند چون مرغ نیم بسمل بر گردنا بود ۱۱

باب الباء

۱ پایاب بن آب باشد * ۲ پایاب دگر ، طاقت و توانایی باشد * ۳ تراب تراویدن
 آب و پالایش آن باشد اندک اندک * ۴ زکاب مداد باشد که در دوات کنند * ۵
 ۲۰ زهاب آن موضع باشد که آب از آنجا بر میجهد * ۶ شاذاب سبز و تازه و تر باشد *
 تاب چهار معنی دارد ۷ اول فروغ و تابش آفتاب و ماه را گویند ۸ ۱۸ دوم گرمی

a) ed. Lugd. 1103, 652; MFRLS بیاید c) نیاید بساز b) FS کار c) شما d) رسیل e) بر S

f) Mij S N! بیازی برابر Mum نسازی

ورنج باشد ۹ سیم پیچی که در زلف ورسن افتد ۱۰ چهارم طاقت و توانایی * ۱۱ سیماب
 جیوه باشد که عرب زینب^۶ گویند * ۱۲ سراب زمین شورستان باشد که در میانه^۷ روز
 ۵۷ از دور آب نمایند * ۱۳ شب تاب کرمیست کوچک سبز که شب تاریک چون پاره^۸
 آتش نمایند * ۱۴ کوزاب و کوشاب دوشاب را گویند * ۱۵ غاب سخن بیهوده باشد ۷
 و باز مانده^۹ آتش که در بن کاسه مانند نیز غاب گویند * ۱۷ ناب خالص باشد ۱۸
 و دندان بزرگ فیل و گراز را ناب گویند *

امثله فی مدحه

خدا یگان جهان آفتاب چرخ جناب
 جمال دولت اسلام شیخ ابو اسحق
 خدا یگانی و^{۱۰} شاهی که چشمه^{۱۱} حیوان
 حیات در ظلمات آن^{۱۲} زمان محقق شد
 بنان او خضر و خامه اش حیات روان
 ایا شاهی که بود سال و ماه گلبن تخت
 تو آفتاب جهانی و سایه^{۱۳} یزدان
 بود بروز و غا^{۱۴} همچو پیکر بهرام
 چنان زمعدلت راستی گرفت^{۱۵} امور^{۱۶}
 [محیط با تو بروز سخا نکیرد پای
 اگر مهابت تو بانگ بر زمانه زند
 ز تیر پاسبک و گرز سرگرا^{۱۷}ت بچنگ^{۱۸}
 ببین چگونه بود تیره چشم دشمن تو
 ۶ نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت

که بحر بخشش او را ندید^a کس پایاب ۱
 که چرخ را نبود زیر ران او پایاب^b ۲
 غلام رشحه^c کلکش بود بوقت تراب ۳
 که نوك^d خامه^e او جان همی دهد ز رکاب ۴
 مداد او^f ظلمات و دوات اوست زهاب ۵
 ز آب گوهر تیغ تو تازه و شاذاب ۶
 بر آسمان مه و غور را بود زرای توتاب^g ۷
 ز تیغ و تیر تو جان^h عدوت در تب و تابⁱ ۸
 که باز شد ز سر زلفی ماه رویان تاب ۹
 سپهر با تو بهنگام کین ندارد تاب^j ۱۰
 ز بیم در دل کان منعقد شود سیماب^k ۱۱
 سراب گردد چون همیشه همیشه همچو سراب ۱۲
 که روشنائی^l او باشد از رخ^m شب تاب ۱۳
 که شهر فایق او شدⁿ ز راوق^o کوزاب ۱۴

a) HN ندید S b) S c) om. و MS d) این F e) آن C f) H'S g) H افتد S h) جهان HS i) II

deest in C k) S l) sic C m) دم FS n) آن شد R o) باشد FS

هر آن سخن که نه در مدح حضرت^۱ بود بود بنزد بزرگان روزگار چو غاب ۱۵
 یقین که باشد سرمایه^۲ غذای^۳ وجود زخوان نعمت واحسان تو نثاره^۴ غاب ۱۶
 همیشه تا که نگویند^۵ ناب را معشوش مدام تا که بود پیل را توان از ناب ۱۷
 زتاب در دل خصم تو باز دایم خار زفتح برکنی اجناد دولتت می ناب ۱۸
 ۱۹ بوب^۶ بساط و فرش باشد که خانه را بدان بیارایند * ۲۰ بتکوب ریچالیست که از

جوز مغزه و شیر^۷ سازند [و] ترش باشد * **امثله**

صحن سپهر گوی بزم شه جهان شد برجیس و مهر و ماهش چون بوب می نماید^۸ ۱۶
 بردشمن در او^۹ شد روز تیره وزغم لوزینه در مذاقش بتکوب می نماید ۲۰
 ۲۱ زیب نیکویی و زیبای باشد * ۲۷ ۲۸ آسیب چون دو کس بهم رسند دوش
 بردوش هم^{۱۰} زنند یا پهلوی برپهلوی آن زدن را آسیب گویند * ۲۲ شیب و تیب سرگشته
 و مدحوش را گویند * ۲۳ و ریب کژی باشد * ۲۴ نهیب ترس و بیم باشد * ۲۵
 فریب عشوه باشد * ۲۶ مکیب بمعنی^{۱۱} میبج باشد کیب پیچیدن باشد * ۲۷ نشیب
 سر بزیر باشد * **امثله**

تخت شهری زیبای شهنشه جمال دین چون رفرف از وجود نبی یافتست زیب ۲۱
 آصف اگر چه صاحب تدبیر و رای بود برای و^{۱۲} فطنت تو و راشیب دان و تیب^{۱۳} ۲۲
 طبع فلک بعهد تو زانگونه راست شد کن قامتش بشد حدب از عادتش و ریب ۲۳ ۶۲
 خشم شه ار بچشم سیاست نظر کند گردد چو آب زهره و^{۱۴} مریج از نهیب ۲۴
 [ایام عدل خسرو رستم مهابتست فی روزگار زرق^{۱۵} و فسونست یا^{۱۶} فریب ۲۵

a) *N بتار MR بشارت LS او نثاره G نثاره c) عدم HN غذای MRLS b) HLS پادشاه *N
 d) S بگویند C e) sic CHN بوب cett. f) correxio سیر G cf. T M s. v. g) N h) MFRS * HN
 i) sic cf. S: شمس فخری معیار جمالیست چون دو کس بهم رسند دوش بدوش و یا خود پهلوی به
 و بعضی گویند چون دو کس بهم رسند دوش بردوش et II: پهلوی زنند آنرا آسیب گویند
 j) یکدیگر زنند آنرا آسیب گویند k) om و G و عقل Mij l) Mum: تیب دان و شیب Mij m) om S
 n) با S o) نه S

امروز با زمانه نصبت همی کند^a کین عهد راستیست رخ از راستی مکیب^b ۲۶
 آسیمی ار رسد ز فلک ملک شاه را از غم فراز چرخ شود سر بسر نشیب ۲۷
 مثال آسب

زدند پهلو بهم چون سپهر و قدرت شاه کبود گشت نن آسمان از آن آسب^c ۲۸
 ۲۹ شیب بجرکت معروف غیر اماله^d رشته تازیانه باشد * مثال

باسب شاه برق چه باشد که شرق و غرب گامی بوز بپایش بی دستبرد شیب^e ۲۹
 [.....یب^e] ۳۰
 ۳۱ غرب دانه انگور باشد * مثال

از دست میر شیخ سحاب ار غی^f برد لعل و عقیق روید از^g رز بجای غرب ۳۱
 [ور از شمایلش ببرد دهر شمه^h خلق و کرم نشانند بر جای بجل و عجب^h] ۳۲
 ۳۳ فرسب چوبی باشد بزرگ که بام خانه را بدان پوشانند * مثال
 ابو اسحق اگر زین کند کینش اسب کند خردⁱ بام فلک را فرسب ۳۳
 ۳۴ کب اندرون رخ باشد یعنی اطراف دهان * ۳۵ جلب زن فاحشه باشد * امثله
 کند دعای شه کامران ابو اسحق دل خلایق در سینه و زبان^k در کب^l ۳۴
 کسی که یکسر^m مو از هواش برگردد یقین که مادر او زانبهست و زنش جلب^m ۳۵

باب التا

۱ کات شهرست در ما وراء النهر * ۱ کلات دزیⁿ بود بر پا یا قلعهء خراب * امثله
 شیخ ابو اسحق آن کز ملک او کتر کلات بر مالک فخر دارد خاصه برگردانج^o و کات ۱

a) sic b) S desunt in C; nescio an verum in کیب desinentem intercidisse statuum c) IIS
 d) N e) M s. v. آورده (om. Mij R) رشته^e شمس فخری شیب بمعنی^e رشته^e f) NMRS
 وبا طبیب (S طبیب R نیب) قافیه کرده و بدو معنی دگر بجرکت مجهول آورده وبا سبب
 و شکیب (Mi sic Mm RS) شکیب و سبب Mj نشیب و شکیب i. e. مکیب (مکیب) قافیه کرده
 S i) شمایلش سمه^e شاید C 1 g) MRS در C* N h) verum addidi e S ubi legimus
 NS کز کج S o) قلعه یا دهی R دهی NLS n) کپ R m) MS دهان C k) MFS خورد

- ع لَت لَحْت بَوْد یعنی عمود که آلت جنل است * ه لَت دَکَر ، پاره باشد گویند لَت
 کَتان یعنی پاره کَتان و گویند لَت لَت یعنی پاره پاره * م بَت آهار جولاهه باشد بتاری^a
 نیز آهار را بت گویند * م کَت تختی باشد که پادشاهان هند^b بر آن نشینند * امثله
 جمال دینی و دین آن کسی که روز^c مصاف دهد بخون عدو تار و پود او را بت م
 ه حدیث سلطنت او اگر بهند برند^d شهنهند یکایک در اوقتند از کت م
 رتاز یانه^e خشمش اشارتی کافست برزم خصم چه حاجت و را بنیزه ولت^e م
 جَرْمَه حُرْمَه ا دهد جامه گنج گنج طلا نه^g بدره بدره دهد و ق^h جودیا لَت لَت ه
 ۶ فرتوت پیر و خرف باشد * ۷ چبغوت حشو میان بالاش یا لحای باشد * امثله
 شاه آفاق شیخ ابو اسحق عقل با رای او بَوْد^k فرتوت ۶
 ۱۰ در خرابات ریش خصمانش گشته در زیر قبیگان چبغوت^m ۷
 ۷ غت مردم ابله را گویند * ۹ رت نهی باشد از پوشش * امثله
 هست با فضل شیخ ابو اسحق تبر کز دون ز راه دانشⁿ غت^۸
 تیغ سر تا^{۱۰} بسر گهر زان شد که بکین حسود او شد^p رت ۹
 ۱۱ کبت مکس انگبین باشد *
 ۱۰ اعظم جمال دینی و دین شاه کامگار کاعدای او کمند برنبت^{۱۱} زاهل سبت ۱۰
 بهر ولی و دشمن درگاه دولتش دارد مدام در دم و دم نوش و نمیش کبت^r ۱۱
 ۱۲ الحخت طمع باشد * ۱۳ الفخت چیزی اندوختن باشد * ۱۴ لحت عمود باشد که
 در جنگ بکار دارند * ۱۵ هماخت چرم موزه و کفش باشد * ۱۶ رخت بار و بنه و آقمش^{۷۷}
 باشد *

a) بتار C cf. B: sed in lexicis arabicis hanc significationem vocis

b) non inveni c) بهند و d) نهند N e) MFRS f) ML

چبغوت C m) مگشت l) شود S k) نه با MjF با i) گاه h) CMjFR به g) FRS برزمره رزمره

F عدوت آمد p) S او سر F نو سر HM o) F ورایش HMRS n) FR چبغوت M چبغوت NS

q) NS کمل بترمت r) * N

یگانه شیخ ابو اسحق شاهی که انس و جان بروه دارند ^{۱۲} الْجَحْت
 چیز وی کیست گاندر ^{۱۳} بِادشاهی بعدل و داد نام نیک الفخت ^{۱۳}
 باختی^{۱۴} فکرت آن آید زرایش که ناید از دو صد گویال و از لخت ^{۱۴}
 صبا پیکمست از درگاه صیتش ^{۱۵} کادیم خاك دادندش بهماخت ^{۱۵}
 [..... رخت] ^{۱۶} ^{۱۶}

[۱۷ بر آهخت تیغ بر کشیدن باشد] ^{۱۸} * ^{۱۸} برهخت ^{۱۸} یعنی ادب کرد او را برهختن ^{۱۸}
 کسی را ادب کردن باشد *

ابو اسحق سلطانی که در رزم چو کیمش تیغ بن باکی بر آهخت ^{۱۷}
 بسان هندوان نُرک فلک را بچوب کین بمالید و برهخت ^{۱۸} ^{۱۸}
 ۱۹ فرت تار جامه باشد * ^{۲۰} ترت ومرت پراکنده و بزیان آمده باشد * ^{۲۰} امثله
 کسوت عمر ابو اسحق را هست از نسج ابد هم بودا و فرت ^{۱۹}
 بند سگال نیکخواهش تار و مار نیکخواه بند سگالش ترت و ^{۲۰} مرت

۲۱ آب خوست جزیره را گویند که در میان آب و یا در دریا باشد * ^{۲۲} پای خوست
 چیزی باشد بیای کوفته * ^{۲۴} جوست گوهری باشد از گوهرها که رنگ کبود دارد
 و بسرخ زند و از گوهرهای فرومایه است * ^{۲۵} تبست یعنی تباه باشد * ^{۲۵} کبست زهر
 باشد *

ز در بای نعظیم شاه کریم ^{۲۱} بود هفت گردون کیم آب خوست ^{۲۱}
 [ابو اسحق آن شاه عادل^{۲۲} که شد بیای علوش زحل پای خوست] ^{۲۲}
 اگر شهب فایق خورد دشمنش بود بر مذاقش بسان کبست ^{۲۳}
 بچشم نوالش زبی قیمتی چه یاقوت و لعل و چه یشم ^{۲۴} و جوست ^{۲۴}

a) دادندش هماخت e) FS اَدیم d) C لَحْت MS e) Mum S اندر HMij b) S ازو MF بدو C
 وشمس فخری بفتح ها آورده M: i) MFS*T cf. M: h) sic C j) lacunam posui f) FS
 desinen- quibus verbis si fides tribuenda est, verum in تخت و با تخت و برهخت قافیه کرده
 tem intercidisse apparet k) CHFS 1,658 ... بپر MS 1,145*T l) HM om. C m) om. S
 n) TMij F جهان Mu دلیر Mm S o) MS*T غازی F verum m. C p) NS q) CS ۱ یشب M

- یقین سایه کردگارست^۸ او بَوَد جای خصمش تبا^۹ و تبست ۲۵ 8
- ۲۶ آنفست پرده^{۱۰} عنکبوت باشد* ۲۷ پست کوتاه و بازمین یکسان باشد* ۲۸ برگست^{۱۱}
- گیاهی باشد که بچار پایان دهند* ۲۹ برگست^{۱۲} یعنی^{۱۳} معاذ الله باشد که در موضع انکار
- آید* شست چهار معنی دارد. ۳۰ اوّل دام ماهی ۳۱ دوم جای گرفتن تیر باشد از
- انگشت بزرگ ۳۲ سیم نیش فصادان را گویند ۳۳ چهارم شمار باشد* ۳۴ فرهست
- جادوی باشد* ۳۵ گست زشت باشد* ۳۶ رست رسته باشد یعنی^{۱۴} صف که برکشند*^{۱۵} امثله
- شهنشاهی که خبط شمس گردون بَوَد بر طاق ایوان وی آنفست^{۱۶} ۲۹
- جمال دین^{۱۷} ابو اسحق کلمذ بر قدرش علوّ^{۱۸} آسمان پست ۲۷
- برای^{۱۹} دشمنان کلاو طبعش زشم^{۲۰} حنظل آرد دهر برگست^{۲۱} ۲۸
- کسی چون او بَوَد در ملک هیبات شهی چون او بَوَد در دهر^{۲۲} برگست^{۲۳} ۲۹
- بعد دولت او دزد و ظالم بسان ماهیند افتاده در شست^{۲۴} ۳۰
- بدوزد در زمان بر آسمان تیر بکمتر تیر کو بکشایند از شست^{۲۵} ۳۱
- چو فصادان رگ جان حسودش فلك بکشاد از آن زهراب خورشست^{۲۶} ۳۲
- چه غم از کید دشمن جاه^{۲۷} اورا پیمبر را چه از نیرنگ و^{۲۸} فرهست ۳۳
- اگر مثال مانی ماه^{۲۹} گردد بنزد صورت یوسف^{۳۰} بَوَد گست^{۳۱} ۳۴
- همیشه تا که باشد سرو و سوسن به بستان برکشیده هر یکی رست^{۳۲} ۳۵ 8۷
- حساب عمر خسرو باد چندان که آید از کسورش شست در شست ۳۶
- ۳۷ چست چالاک باشد* ۳۸ است سرین باشد*^{۳۳} امثله
- چرخ در مهر شیخ ابو اسحق چون میانرا بیست چابک و چست^{۳۴} ۳۷
- از بی افتخار و^{۳۵} هشت خویش^{۳۶} شیر را داغ شه^{۳۷} نهاد^{۳۸} بر است ۳۸

a) بر... b) TNFS c) الحق II s.v. برگست d) قدر علوش II e) برآن Mij f) NMS تخم G
 زنک MRS g) HS 1, 224 *N بر تخت MS 1, 152 h) NS i) MSL k) Fem. و NM l) NS 2, 232
 2, 292 v. m) پیش صورت خوبت MRS 292 n) گشت Mum o) HMRLS p) HFS q) HNRL
 om. MFS r) او S 1, 349 v. s) او NMRL t) S 1, 144 نهند TN نهی MRL

۴۰ بیخشت چیزی را گویند که بیکبار از بیخ برکنده باشد * ۴۱ چرخشت معصره باشد
یعنی جایی که انگور درو بپای بزنند تا شیره ازان بگیرند * ۴۲ زردشت وزرا داشت
یکسست و برزین امامانند از ملت ابرهیم ۴ * امشله^a

ابو اسحق آن شاهی که رستم بر آرد پیش او از بیم^b انگشت ۳۹

- چنان بنیاد ظلم از کشور خویش بفرمان الهی کرد بیخشت^c ۴۰
که بهر عصر کس بر فرق انگور نیارد زد لکن در هیچ چرخشت^d ۴۱
بین تا چون^e توان در ملک او کرد حدیث مذهب برزین وزردشت^f ۴۲

۴۳ زفت گنجیل و شعیح^h باشد * ۴۴ کشت پریشانی کردن باشد و کشفته پریشان
باشد * امشله

- با عطای شیخ ابو اسحق راد بحر و کان مسک شمار و ابر زفتⁱ ۴۵
عدل او تا غایتی باشد که باز طره^j شمشاد نتواند کشت^k ۴۶

۴۷ چفت^l و چفته^m خمیک [باشد] * ۴۸ کفت و کفته ترکیده باشد * ۴۹ تفت و تفته
گرم شده باشد * امشله

- جمال الدین ابو اسحق کز غم دل بند خواه جاهش کفتⁿ باشد ۵۰
بدرگاهش^o همی خواهد که مانند قد قوس قزح زان چفت^p باشد ۵۱
تن ظلم و دل ظالم بعهدهش چومس در کوره^q غم تفت^r باشد ۵۲

۵۳ زربفت جامه را گویند که از زر و ابریشم بافته باشد * ۵۴ زفت فربه بغایت
باشد * امشله

- خروس وار سحرها^s دعای خسرو گوی که تاج لعل بری و لبچه^t زربفت^u ۵۵
برو بزیر رکابش چو اسب تازی چست مباش در ره حکمش چو گاو کاهل^v زفت^w ۵۶

a) om. C b) خوف L c) MS d) *N خرخشت M e) چگونه می MS f) L و برزین MS ۱ زردشت و برزین

g) جهان جاهش M o) CNS کفته n) addit m) خ C ۱) NS k) NVS ۲) شمع C ۳) گرفت C h)

p) چفته C q) *N تفته CS r) سحرگه S s) Mm لبچه Mu t) N ۴) قباچه Mij S ۵) چفت C ۶) و قزح M ۷) زان چفت C ۸) زفت ۹) ۱۰) Mui add. و Mmj S

۵۰. شَكَفَتْ عَجَبٌ بَاشَد * ۱. كَرَفَتْ جُرْمٌ بَاشَد که کسی را بزدان بگیرند * امثله
 ای تا بادم از بذران شاه و ملک دار شاه و ملک داری نبود ز تو شَكَفَتْ ۵۰
 تو همچو آفتابی و بندخواه شب پره نبود بر آفتاب ز خصمیء او گرفت ۵۱

باب الجیم

۱. وَرَنَاجٌ بَنِيرَكٌ بَاشَد و آن گباهی سبز است گردد^b بهر طرفی که آفتاب گردد او با آفتاب
 باشد و او را در عراق توله گویند * ۲. غَلِیْوَاجٌ زَغْنٌ را گویند * ۳. آماج نشانهء تیر
 باشد * ۴. تَارَاجٌ غَارَتٌ باشد * امثله

- جم قدر جمال الحق والدین که سعادت از مهر بود با او همچون خور و^a ورناج ۱
 پیوسته همای ظفر و فتح نشست بر کنکره قصر جلالش چو غلیبواج^d ۲
 هر تیر که از شست قضا و قدر آید پیشش تن بندخواه شهنشه بود^e آماج ۳
 ناحارس حکمش ملک ملک کبان شد بر خاست بیکره سخن غارت و تاراج^f ۴
 ۵. کَاجٌ سَبَلِیٌ بَاشَد که بر پس سر مردم زنند * ۸. کَاجٌ دیگر درختیست مشهور * ۶. کَاجٌ دیگر
 بمعنی^g یا لَبَتَ است * ۷. تَلَاجٌ بَانَكٌ و مشغله باشد * امثله

- ز انتقام شیخ ابو اسحق رفت از جهان ظلم و نعدی خورده کاج^h ۵
 ۱۰. شهریاریⁱ ملک بخشی همچو او کاج بودی در همه آفاق کاج ۶
 نیست ممکن در همایون عهد^k او کز کسی در ملک برخیزد تلاج^j ۷
 از تف محنت دل بندخواه^m او شاخ شاخ آمد بسان شاخⁿ کاج ۸
 ۹. خَوَجٌ آن پاره گوشت باشد که بر سر خروس است * ۱۰. کوچ جغد است که در ویرانه
 باشد * ۱۱. لَوَجٌ احوال باشد * ۱۱. بلوچ قومی اند از ترکمانان که عظیم بیعقل باشند * امثله

برخواست مکره سخن f) HNS ش e) HNS d) HNS م مانند^c M. c) M. ? که sic; b) G برو MS^a H^a)
 شمس فخری کاش معنای اولانی دخی جیم فارسی ایل طوتب g) cf. L. G) غارت تاراج
 M) بار n) NMT اعدای m) S تلاش sic et l) FR زمان عدل NS k) MFⁿ پادشاهی L) NMLS h) ۹۷

هر خروسی که سحر مدح^a شهنشه خوانند^a بامد اذان زشرف بر فلکش ساین^b خوج^c ۹
 ور هُمای از نظر همت او دور افتند^c شوم و ویرانه نشین گردد مانده^e کوچ^e ۱۰
 هر که در ملک بشاهیش نه یکتا بیند^d بود از کوری^e آن بزدگر ولوج^d بلوج^d ۱۱
 ۱۲ آخشیج ض^d باشد و چهار طبایع را ازان سبب آخشیمان^e گویند * ۱۳ کابلج انکشت^e
 کوچک باشد که بعربی آنرا خنصر^e گویند * ۱۵ غلغلیج دغدغه باشد و آنچنان باشد که^e
 کسی را بغل یا زیر پای بخارند او بخند^e در افتد * ۱۴ گنج احمق و سرگشته باشد و معجب
 و خویشتن را ستا را نیز گویند * ۱۶ بادپیج ریسمانی باشد که روز نوروز از بام در
 آویزند تا بران نشینند و در هوا آیند و روند و در کرمان آنرا گواچه^e گویند و در اصفهان
 چنجل^e سوری^e *

۱۰ عالم از عدل ابو اسحق گشتست آنچنان
 چون باسحقای شاهی ممالک زان اوست
 ای فلک بارفعت و تعظیم تو چون خاک پست
 دینده و بنخواه ملک دایما پرا گریه باد
 امن و عدل و استقامت در هوای ملک تو
 ۱۷ وادیج جایی باشد که انگور رسته باشد * ۱۸ ورسج آستانه^e خانه باشد * ۱۹ بسج^e
 ساز کارها باشد *

بنام خسرو اگر ناک رز نشاند مرد^a بجای خوشه همه لعل آرد^a از وادیج ۱۷
 ببین که قبه^e تعظیم او کجا باشد چوهست پایه^e کیوان بزیرش^b از ورسج ۱۸
 بخیل و لشکر وعدت^e چه حاجتست اورا که ملک گیری اورا خدای کرد بسج ۱۹

رئیس فخرالدین محمود MRS. et F qui auctorem c) شاید CNMJ b) F گویند a)
 appellat d) بوج G om. praec. و L کزنگرو e) NS گواچه G f) sic, cf. T g) NS
 می خرامد باد چون FR باز یگران^e N^e دایما گریان F'S در k) H i) VS j) MFR'S b) داشت G
 روید o) FR نه دهقان n) ut nostrum quoque scripsisse (pinor R JTSS) باز یج F l) باز نیج m) CNS
 چوهست کیوان (Mu گردون) صد پایه (Mm باره) s زیرش p) N از om. آورد MFRS
 NS وعدت^e لشکر F وعدت لشکر q) FR*M; confuse N

۲۱ آکج قلابی بود برسرِ چوبی که فقاعیان بدان یخ را در یخچال اندازند * ۲۲ لیج

لکذ باشد * ۲۳ مَج نامِ راوی^۱ رودگِست * ۲۰ هَج راست کردنِ عَلم یا نیزه باشد یا چیزی باشد که بدان ماند * ۲۴ لیج اندرونِ دهان باشد * ^{۱۰}امثله

جم قدر^۱ جمال الحق والدین که سعادت از نیزه^۲ او کرد عَلمهای ظفر هج ۲۰
کشتی^۳ مه از ساحلِ مغرب بکشد باز رایش^۴ ز سرِ قدرت بی زحمت آکج ۲۱

گر کینه کشد رای وی از انجم وافلاک درهم شکنند طارم افلاک بیک لیج ۲۲ 10
نامدحت او خواندی وگفتی زشرف کو استاد سخن رودگی وراوی^۵ او مَج^۶ ۳۳

بی مدحت او^۷ هر که دهان را بکشاید^۸ دنداننش کند چرخ برون یکبیک از لیج^۹ ۲۴

۲۶ غارج صبحی باشد و غارجی شرابی باشد که در صبح خورند * ^{۱۰}مثال

شهنشاهی که او را دایما هست بسوی عالم علوی معارج^{۱۱} ۲۵

مدام^{۱۲} غارجی از جام دولت در اندازد دلش هنگام غارج ۲۶

۲۷ پَنانج^{۱۳} شخصی که دو زن داشته باشد آن زنان یکدیگر را پَنانج^{۱۴} گویند *

۲۸ گولانج^{۱۵} حاوایی باشد که آنرا لا برلا^{۱۶} خوانند * ^{۱۰}امثله

بقا نسازد با خصم شیخ ابو اسحق بدان صفت که نسازد پَنانج^{۱۷} پیش پَنانج^{۱۸} ۲۷

۱۰ به^{۱۹} خوانِ نعمت او آرز چارپهلو شد زبسکه خورد اباها^{۲۰} وقلیه و گولانج ۲۸

لیج^{۲۱} دو معنی دارد ۲۹ یکی سخنی باشد که مردم در پوشیدگی بر سبیل^{۲۲} مجمعه گویند

۳۰ ودیگر آن لفظیست که شبانان بدان برانرا خوانند و نوازند * ^{۱۰}امثله

در رشته^{۲۳} انصافی جمال الحق والدین هرگز سخن ظلم نگویند به لیج^{۲۴} ۲۹

از معدلتش گرگ^{۲۵} شبان همچو شبانان خوانند بزبان کله را جمله به لیج^{۲۶} ۳۰

a) MFRM^{۲۷} b) MFRM^{۲۸} c) HFRM^{۲۹} d) NFRM^{۳۰} e) M^{۳۱} NRS f) HNS g) HNS h) HNS i) HNS j) HNS k) HNS l) HNS m) HNS n) HNS o) HNS p) HNS q) HNS

r) HNS s) HNS t) HNS u) HNS v) HNS w) HNS x) HNS y) HNS z) HNS

۱) HNS ۲) HNS ۳) HNS ۴) HNS ۵) HNS ۶) HNS ۷) HNS ۸) HNS ۹) HNS ۱۰) HNS

۱۱) HNS ۱۲) HNS ۱۳) HNS ۱۴) HNS ۱۵) HNS ۱۶) HNS ۱۷) HNS ۱۸) HNS ۱۹) HNS ۲۰) HNS

۳۱ نخج چیزی را گویند که بر زمین پهن شده باشد * ۳۳ فرخج صورتی باشد عظیم
 ۱۱ زشت^۱ * ۳۴ کلخج چرك باشد که بردست و پای و^۲ جامه نشینند * ۳۵ نخج^۳ زاج سیاه
 باشد که بدان مداد کشند^۴ و رنگهای سیاه * ۳۶ نخج گیاهی باشد که خاک بدان رویند
 مثل جاروب *

امثله

روز پیگار شیخ ابو اسحق مغز دشمن بگزر نخج کند ۳۱
 نا کند بارگاه او جاروب مره خورشید و ماه^۵ نخج کند ۳۲
 دشمن از عیب او کند چه عجب عیب خوبان همه فرخج کند^۶ ۳۳
 پر کلخجست خصم از آن تیغش بزبان دفع آن کلخج کند^۷ ۳۴
 بر رخ دشمنش که آن^۸ مازوست هیبت شاه کار لخج^۹ کند ۳۵

۳۷ ارج قدر و قیمت و زیبای باشد * ۳۸ مرج مرز باشد *

امثله^{۱۰}

ابو اسحق^۱ دارای دوران که چرخ سعادت در احوال او کرد^۲ درج ۳۶
 ازو یافت تخت شهی فر و زیب و زو یافت تاج کیان جاه و ارج^۳ ۳۷
 زمهرش مبادا^۴ تهی هیچ دل ز فرمانش خالی مباد ایچ مرج^۵ ۳۸
 ۳۹ غفج شمشیر آبدار باشد * ۴۰ برخفج گرانی و ثقل که در خواب [بر]^{۱۱} مردم
 افتد که بیم هلاک باشد * ۴۱ لفع لب شتر باشد و آب سطر را گویند که از بینی^{۱۲}
 رود و کسی که چشم رود گویند که لفع فرو^{۱۳} هشته است * ۴۲ سفج خربزه^{۱۴} نارسیده
 باشد * ۴۳ بفع^{۱۵} کسی باشد که در وقت سخن گفتن آبش از دهان رود * امثله
 ابو اسحق بهر دفع دشمن همی تا برکشیدست آبگون غفج^{۱۶} ۴۴

a) cf. S: شمس فخری بونی صورت زشت و چرکین معناسنه در دیوب b) addidi ex T cf. B:
 مره^۵ c) کلخج C cf. ad vs. 35 d) C کنند e) زاج سیاه f) زاج سیاه g) چون MFRS h) MFR نخج C
 لفع NS; R addit interpretati-
 onem: جمع شود رنگ سیاه دهی
 n) addidi e T o) مرد C p) تفج C hic et vs. 43; laudat M q) HNMFRS

- چنان در خواب شد ظلم از نهییش که پنداری ورا یگرفت بر خفج^a ۴۰
ستم را سرزنش می کرد عدلش که خوردست از فلان پالیز يك سفج^b ۴۱ 11v
ستم راه عدم پرسیان^c همی رفت فرو هشته ز بیمش^d چون شتر^e فلج ۴۲
بتگ^f می رفت و خون^g از دیزه می ریخت چنان کاب از دهان وقت سخن^h بفع ۴۳
۴۴ غلج زنبور سرخ باشد * مثالⁱ
ز بیم شه نیارد زد غلجی بپالیزی زبان بر هیچ سفعی^k ۴۴
۴۵ غلج غلق در باشد * مثال^l
ایا شاهی که گر حکمت بخواید قزقل را دهند خاصیت تلج^m ۴۵
چنان ایمن شد از عدل تو آفاق که بر کنند از درها همه غلجⁿ ۴۶
۴۷ غلج دگر، گریه باشد که آنرا نتوان کشاد * ۴۸ کلج سبزی باشد که حمامیان^o
بان پلیدی کشند جهت سوختن * امثله
شاهان تویی که دامن عمر ترا نجوم با دامن ابد بیقا غلج کرده اند^p ۴۷
حمامیان قهر^q پلیدی^r حادثات از بهر ریش خصم تو در کلج کرده اند^s ۴۸
۴۹ تلج نم و مطر باشد * ۵۰ سمج و سجه نقبی باشد که در زمین کند باشند چون^t
۱۰ خانه * امثله
بدان رسید ایادی^u شبح ابو اسحق که چشم ابر بود دایم از حیا پر^v نمج ۴۹
ز بیم تیغ جهانگیر^w فتنه سوزش ظلم برون نیارد سر یکرمان ز گوشه سمج^x ۵۰
۵۱ ترفنج راه باریك و دشوار باشد * ۵۲ آکج امعای گوسفند را گویند که [به]^y گوشت
و پیاز و غیره آگند باشد * ۵۳ الفنج اندوختن باشد * ۵۴ فرهنج آداب و عقل باشد *
۵۵ یغنج ماری باشد که در باغها گردد و هیچ گزند نکند و آزار نرساند * ۵۶ سارنج

a) HNMFRLS, 'de Lagarde l. c. 56 b) FNMRs c) MFS بران C d) MS سه مش e) N qui 43a
42b in unum versum contrahit f) MFS سبك R g) MR آب h) M بفع F; de vera huius versus
legendi interpretandique ratione cf. R i) addidi k) HNMFR*S l) HFS m) HNWjS فلج FS (cf. MR)
n) HNMFR*S o) HMR دهر NS p) MFR هیایش S q) S r) addidi ex T s) ? بفعج C et vs. 56 نفعج ?

مرغکی باشد کوچک^a * ۵۸ آهنج بمعنی^e کشیدن باشد * ۵۸ شفتاهنج پاره^e آهن
 ۱۹ باشد سوراخ بسیار درو که زرگران بدان زر کشند تا باریک شود * ۵۹ تنج پیچیدن
 و فراهم فشاردن باشد * ۶۰ غنج گزشمه و ناز باشد * ۶۱ خنج نعمت و ناز و طرب باشد *
 ۶۲ گنج دفینه باشد و گنج شایگان دفینه^e باشد بسیار مال که پادشاهان نهاده باشند و گنج
 باز آورد پرده ایست از پردهای موسیقی و گویند گنجی باشد که بی زحمت بدست آید *
 سپنج عاریت باشد *
 امثله

اگر خواهی که نبود در جهان
 ره مقصد بود نزدیک و آسانت
 خوری برخوان گیتی هر چه خواهی
 هوای شیخ ابو اسحق می ورز
 جمال دنیی و دین آنکه دارد
 دعا و^k مدح اورا هرز جان ساز
 چو عنقا دان ورا دشمن چو صعوه
 شها گر بس قوی باشد^o حسودت
 گهش^۲ می زن بپای کین و می کش
 همیشه تا که خوب آید ز خوبان
 بدولت باذی^{۱۱} اندر دولت و جاه
 سپنج دهر را در خر می ران
 بدل درغم بتن بر زحمت ورنج^۵ ۵۱
 نباشد دور و بی سامان و ترفنج^d ۵۲
 ابا و قلیه و حلوا و آگنج^e ۵۳
 بجز مهر وی از گیتی مآلفنج^g ۵۴
 عطا^{۱۱} و فضل و داد و رایⁱ و فرهنج ۵۵
 که افعی با توکم باشد زیغنج^m ۵۶
 چو شهبازست او و خدمⁿ سارنج ۵۷
 بشفتاهنج^p تدبیرش در^{۱۱} آهنج ۵۸
 گهش^s می کش بدست قهر و می تنج^۹ ۵۹
 دلال و ناز همچون شیوه و غنج^۱ ۶۰
 بمحشمت باذی^v اندر راحت و خنج ۶۱
 همی بر خور ز ملک و لشکر و گنج^w ۶۲

a) cf. S: شمس فخری معیارده b) cf. S: شمس فخری ضم را ایله نقل ایدوب
 که می ورد C و ورد d) HTMS e) NMS f) T'N c) نان (sic) و نعمت و عیش و عشرت معناسنه در دیوب
 ورد N خود d) C و om NMFs, n) NF باشد کم N: یغنج * M: یغنج (N) یغنج M: FS یغنج m: MFS خود
 N: گرد o) S: او خصمش چو NF n) NF باشد کم N: یغنج * M: یغنج (N) یغنج M: FS یغنج m: MFS خود
 N: qui omissis N: باشی C: باد u) HS t) S: گهی M: s) MS گهی MR r) MR بر q) شفتاهنج (H) NS f) NS
 hemistichis 60a 61b reliqua 61a 60b in unum versum contrahit v) N یاد S 2, 359
 qui N auctore huius hemistichio sequens 62a praemittit, omissis 61a 62b w) HS s. v. غنج

باب الحَا

13

۱ تاخ درختیست سخت که آنرا سوزانند * ۲ درواخ کسی را گویند که از بیماری خلاص یافته وبصحت آمده^a باشد * ۳ سرشاخ چوبها باشد که بدان بام خانه پوشانند و سرش از فرسب بیرون آمده باشد * ۴ کاخ کوشک * ۵ مآخ زر وسیم ناسره باشد، و مردم دوروی ودون همت را نیز گویند * ۶ چخماخ کیسه^e باشد که سپاهیان شانه و سنگ آتش زن و هر چیزی دران نهند و بترکی آنرا قولق^b گویند * ۸ واخ گمان باشد که بیقین پیوند *
 شهنشاهیست که در مطبخ مکارم او برند عود قماری بجای هیمة^e ناخ^e ۱
 جمال دنیی^d و دین شاه شیخ ابو اسحق که خصم او را نبود زرنجها^e درواخ^۲
 برای^۲ سقی بقایش فلک فرسب دوام^g فکند و کرد بدان^b راست از ابد سرشاخ^۳ ۱۰
 برای نزهت طبع مبارکش دایم کند سعادت ترتیب باغ و حجره و کاخ^a ۴
 بصاع و دامن^k بخش زر تمام عیار نه سیم مآخ^a دهند بر مثال مردم مآخ^o
 بجای شانه و آتش زن سپاهی^e او کنند بر زیواقبت کیسه و چخماخ^m ۶
 زعدلⁿ تستⁿ چنان راستی که گر جویند بدور^و نتوان یافتن نشان از مآخ^v
 [گمان برم که برو^ه ملک نا ابد باقیست بضد دلیل مبرهن گمان من شد واخ^p] ۸ ۱۰

معیار جمالیک ذکر اولندی که اگا فاولق درلر حق: b) sic, cf. H: بصحت کامل نرسید a) sic cf. F
 مطبخ شاه را همه هیزم و، صندوق وعود کرده اند بتاخ: c) بودرکی بورالرده اغزی بزملو یا بچوق در
 argumenti nostro adscribit qui est: N, sed S huius versus loco alterum eiusdem
 MR دردها^e MmS دولت^d C attamen metri diversitas obstat, quominus eum textui inseramus
 دومن^k NMFR*LS M بران^h CS M مدام^g CL هزار^d MS N! (و شود از رنجها
 بدو^o legas, sive versum spurium putas n) sic, sive اوⁿ و om. کیسه^e FRS N! خام^l ۱)
 FIL; deest in C واخست^p NFR MFS

- ۱۹ ۱۴ چخ بمعنی^۱ چخیدن و کوشیدن باشد * ۲۰ رخ بانگ زار و حزین باشد * ۲۱ آرخ
چیزی باشد که از رو و اندام مردم بر آید چون عدس و آنرا بتازی^۲ ثولول^۳ گویند *
۲۴ فالخ ابتدای کارها باشد * ۲۵ وشخ چرك باشد بر جامه * ۲۶ شخ زمین سخت باشد
در دامن کوه * ۲۷ کتخ کشك باشد یعنی پینوك^۴ * ۲۸ هپخ اسب تند و جنگی باشد *
۲۸ نخ زیلوی رومی باشد * ۲۹ نخ دیگر نارِ ریسمان باشد *
۱۰ اشله^۵
بکوه گفت بکین گزِ شیخ ابو اسحق اگر تو سختی و تند ارت زهره است بچخ^۶ ۱۹
زبس^۷ عذاب که گردون دهد حسودش^۸ را همیشه بر فلک هفتمین بود^۹ ۲۰ رخ
هر آن بصر که بچاك درش^{۱۰} نشد روشن بجای مقله نهذ اندرو فلک آرخ^{۱۱} ۲۱
چو^{۱۲} شیر و روغن آمیختست با احسان نه سخت روی و ترش بوده^{۱۳} ۲۲ چوترف و کتخ
خدا یگانا زان نهضت^{۱۴} مبارک تو بهشت و عدن بر اعدا گشت چون دوزخ ۲۳ رخ
بضبط ملک دگر ابتدای نهضت کن که کارهای ترا بس^{۱۵} مبارکست^{۱۶} ۲۴ فالخ
تو آن شهی که بصابون عدل جامه^{۱۷} ملک بشست حکم توران^{۱۸} شوخ ظلم و تار^{۱۹} و شخ^{۲۰} ۲۵
[شخ^{۲۱} ۲۶]
کدام باره نلرزد^{۲۲} کرا همانند تاب بوقت آنکه^{۲۳} شود شه سوار بر هپخ^{۲۴} ۲۷
قضا سزد که زبهر^{۲۵} فرایش^{۲۶} بارگشت برای فخر زهر^{۲۷} و سپهر آرد^{۲۸} نخ^{۲۹} ۲۸
همیشه تا که بتابد تراز^{۳۰} سم خیاط تن مخالف تو باد نافته^{۳۱} چون نخ^{۳۲} ۲۹

آرخ N) g) رخاك; Mijm; درت f) S) رسد; S) عدویش d) S) بیس N) c) نیول C) b) ثلول G) a)
M) (Mi) هست C) بود M) k) و G) i) on. h) MFS) اندرون; اندران Mj) اندرون M) (Mi) از شوخ و ظلم C) باز S) q) S) از p) و G) o) add. CS) زان پس MFR) n) هیبت FS) m) ترب CF) و
G) بفرش بهر HNS) u) M) در آن زمان که CMJ) t) پاره بلرزد N) s) VF* N) deest in G) r) و تاور و شخ
v) om. و HS) w) سازد HNS) x) نیاید شران C) habet res dubitationem, quum quae e coniectura
scripsi tali vocis تراز significacione nitantur, de qua R le non omnino persuasum sit (رشته^۳)

legas, quod simplicius est. (ریسمان خام)

- ۳۱ هـَجَ لجامی باشد سنگین که براسبان زنند واسترانِ حَرون را بدان رام کنند * 14۷
 ۳۲ دَخ و دُوخ هر دو یکیست پیش ازین گفتیم *
 امثله

جم قدر جمالِ دنیی و دینِ ای فالِ تو چون رخِ توفرخ^۱ ۳۰

کردست قضا برای زینت بر ابلقِ سرکشت^۲ فلكِ مَخ ۳۱

از بهرِ حصیرِ بارگاهت^۳ از سدره و طوبی آمده دَخ ۳۲

- ۳۳ کَنجِ صورتِ زشت باشد که بنگارند و طفلگانرا بدان ترسانند * ۳۴ ناچِ سنائی
 باشد^۴ که سرِ او دو شاخ دارد^۵ مثلِ زوبین *
 امثله

جمالِ دنیی و دینِ خسروی که بیکرِ مَهر^۶ بود به نسبت با او بسانِ یوسف و کنجِ ۳۳
 برای بزمش^۷ ناهیدِ راست چنگِ بچنگِ بکینِ خصمِ بهرام را بکیِ ناچِ ۳۴
 چرخ سه معنی دارد ۳۶ اَوَّلِ کان ۳۷ دویمِ گریبانِ جامه ۳۸ سیمِ فلكِ *
 امثله

تا کُلُ ولاله بروید از خاكِ تا مه و مهر بتابد از چرخِ ۳۵

دیءِ دوست بتو روشن باد سینهءِ خصم برانِ ازنواكِ چرخِ ۳۶

سدرهءِ دولت و اقبالِ ترا باد از فتح و ظفر دامن و چرخِ ۳۷

باب الدال

- ۱۰ آوردند بها و زیبایى باشد * ۲ آوردند دجله را گویند * ۳ آند بمعنی^۴ امید داشتن
 است * ۵ آینند شمارِ مجهول است * ۶ پرندِ حریرِ تنك باشد * ۷ پرندِ خیابِ
 صحرایی باشد^۸ * ۷ پندِ رغن باشد * ۸ ترفندِ سخنِ بیهوده و زرق و محال * ۹ خزند

a) pag. ۲۴, 5 b) S c) سرکش S d) NMF بارگاهش e) M nostri verba afferens utroque loco

صدره^۹ M praebet f) M ده N g) NVS برخمش G h) MS i) HMS k) HNVS تو C l) CH

sed اما شمس فخری بمعنی^{۱۰} امید داشتن آورده e) f) M: دولت فرخند اقبال FR کرته^{۱۱}

۱۱) و فخری بمعنی^{۱۲} اندایش و بمعنی^{۱۳} سخن گفتن آینند نیز آورده R s. v. laudat M

- گیاهی باشد مانند اُشنان * ۱۰ دند ابله و بی باک باشد * ۱۸ زند تفسیر پازند است
 13 و پازند کتابیست از صحیف ابرهیم علیه السلام * ۱۱ زغند^a بانگ تند باشد که ددی
 کند * ۲۰ شدن منقار مرغ باشد * ۲۱ فند^b سخن بیپوده باشد * ۱۳ فرغند^c چیزی
 گند باشد * ۴۱ فغند جستن باشد * ۱۵ فلغند پرچین دیوار باشد * ۶۱ فرکند راه گذار
 سیل باشد که کند^d شذه باشد * ۱۷ نوند پیک و خبر برند^e * ۱۸ سمند اسب زرده
 باشد * ۲۱ پاکند^f یاقوت باشد * ۲۲ فرغند^g چیزی باشد مثل لبلاب که بردخت
 پیچ تا خشک شود * ۴۲ گلوند مرسله باشد یعنی چیزی که بتحفه بکسی فرستند * ۲۳
 کنند بیل باشد سرچفته که برزگران دارند * ۲۵ لند آلت تناسل باشد * ۲۶ نژند
 غمگین و پژمرده باشد * ۲۷ سپند دُخنه باشد که بهر چشم زخم بر آتش نهند * امثله
- ۱۰ خسرو بر و بحر^h ابو اسحق زبِ شاهِ وزینت آورندⁱ
 آنکه^j از بیم تیغ او دشمن کرد بر زعفران روان^k ارونند^l
 فیض جودش ز سنگ خار^m یأس گل آمین بشکفانندⁿ اند^o
 ای بر تیغ و تیر^p تو یکسان سنک و سندان و پرنیان و پرند^q
 چون تو صاحبقران نبیند چرخ وین^r سخن فاش گفته ام اینند^s
 بوی خلقت بهر زمین که گذشت فی شکر^t آورد بجای پزند^u
 نور رای تو کی دهد خورشید کار عتقا کجا تواند پند^v
 نبود در کلام تو جز عدل نرود بر زبان تو ترفند^w
 هر کجا تیغ تو بود قصار نبود حاجت شخار و خرنند^x 15v

a) CJHNS MFPL b) R: است فخری گوید c) CJHNS Mim S فرغند FMJR d) falso R e) شک و چیزی پرش (cf خبر الدجی) f) sic CHMS یا کند NFR یا کند N g) CHMS فرغند TUNFMJR h) بحر و بر NS i) CS i. e. hostis timore perterritus pallidas genas lacrimis oplevit k) HMS*N l) N بر m) NS این ML n) HNVRLS شکر C o) S p) NMRS

دُرُ اصابت بنزدِ فکرِتِ خود^a عقل مُحطی شناس^b وعاقل دند^c ۱۰
 چه کند با مهابت تو مسود چه زند پیش شیر بانگ زغند^e ۱۱
 چه کند با تو حیلَه بدخواه پیش معجز چه قدر دارد فند^d ۱۲
 [ملک داری ز دشمن تانید بوی عنبر نیاید از فرغند^e] ۱۳
 و یحک آن باذپای آتش نعل^f که چو آهو بود بجای فغند^g ۱۴
 جنبش شیب تازیانه چو دیند بجهز^g از سر دو صد فلغند^h ۱۵
 وقت سیرش چه شیخ و چه دریا پیش گامش چه کوه و چه فرکند^h ۱۶
 بدو گام از فلک خبر گویندⁱ زه^k ای برقی باذپای نوند^j ۱۷
 در جهان کس چنان نبیند خنگ^l که سبق برد از کیت و سمند^l ۱۸
 کلک من زندخوانِ باغ ثناست^m که ورا مدح شاه باشد زند^j ۱۹
 نکتهای سپید زاید ازوⁿ گرچه دایم سیاه دارد شند^o ۲۰
 [نا بود نوبهار در بستان لاله و گل بگونه پاکند^o] ۲۱
 [باغ عمر^p ترا مباد خزان شاخ بخت^q تو ایمن از فرغند^r] ۲۲
 باغ بخت همیشه شادابست [بی عنای شیار ورنج کنند^s] ۲۳
 تحفه دوستانت را گردون از مه و مهر ساخته گلوند^t ۲۴
 از^u بی قطع نسل او آیام دشمنت را نه خصیه هشت^v نه لند^v ۲۵
 [نژند^w] ۲۶
 دفع عین الکمال ملک ترا سوخته چرخ از مجره^x سپند^x ۲۷

۲۸ آبتند راه گزار سیل باشد * ۲۹ خوند وتند همچنانست که توت ومرت * امثله

a) MFRS CN تو b) MFRS شمار CN c) S (F زغند) NF d) NVRS e) NMS
 F; in C deest f) فعل NS g) NMFS بگذرد R h) VFRS i) NS گوئی j) S روره G
 N l) C جنک m) MFS شناست n) FS ازو زاید MR o) NS; in C deest p) R بخت q) عمر G
 r) MS فرغند NFMjR s) MS; duobus hemistichis 22a 22b omissis reliqua 22a 22b in
 unum versum contrahit G t) NMS u) وز N v) M خایه هشت و Mu; N خصیه هشت و
 S است و R w) lacunam significavi x) S ل در مجروش سپهر

- از سبیلِ خیزِ حادثه اعدای شاه را ^a شد خان ومان ^a خراب بکردار آبگند ^{۲۹}
- از صرصر فنا همه گشتند تار ومار ^b وز ^b تند بادِ قهرِ اجل ^c جمله خوند و تند ^d ۳۰
- ۱۶ ^{۱۶} تنومند تندِ رست و شاد و خرم باشد ^e * ^{۲۲} قراگند جامه ^e باشد که در جنگ پوشند
مثل قبای و بقز و پنبه آگند بود * ^{۳۳} پزاوند چوبی باشد قوی که در پس در اندازند
از برای محکمی *
- روزی که بپوشند غلامان شهنشاه آن خسرو روشن ^g دل و آن شاه تنومند ^{۳۱}
در معرکه دشمن دین جوشن و خفتان در مهلکه ^h حاسد شه خود و قراگند ^{۳۲}
- در هم شکنند ارچه بود حصی عدورا از ست سکندر در واز قاف پزاوند ⁱ ^{۳۳}
^{۳۴} غند جمعی را گویند انبوه که گرد شده باشند * ^{۳۵} پاغند پنبه ^e زده باشد * ^{۳۶} امثله ^۱
- فتح و ظفر و نصرت و فیروزی و دولت باشند همیشه بدر شاه جهان غند ^k ^{۳۷} ^{۱۰}
چه لاد بر تیغ سپاهیش ^۱ چه پولاد چه کوه بر گرز غلامانش چه پاغند ^{۳۸}
- ^{۳۹} سند ولایتی است مشهور * ^{۴۰} سند دیگر حرامزاده باشد * ^{۴۱} امثله
- سوی در شهنشه اعظم جمال دین گزناورند ساو بسر شاه هند و سند ^m ^{۴۲}
بعد از خراب ملکیت هر دو فلک کند اثبات پیشِ شرع که هستند هر دو سند ^m ^{۴۳}
- ^{۴۴} راود زمین باشد پشته پشته فراز و نشیب ^{۴۵} و چون آنرا مانند نیست مثال نیاوردم * ^{۴۶}
^{۴۷} خرد گل و لجم باشد * ^{۴۸} آورد و ناورد جنگ و مبارزت باشد * ^{۴۹} نرد تنه ^e درخت
باشد * ^{۵۰} برد یعنی ^e دور شو باشد *
- بشیراز آ تفرج کن بهشتی در و دشتش همه پر نرگس و ورد ^{۵۱}
همه راود بود کوه و زمینش نباشد دیولخ و شوره و خرد ^{۵۲}

FRS: تند و خوند MS s. v.; تند و خند Mmu; خند تند c) فنا d) از MFRS b) HNS خاتمان a)
Jij s. v. تند و خند e) laudat S f) addidi g) رستم *NS h) *NS i) HNMR k) HNS
l) NMS سپاهانش H; R alterum tantum hemistichium affert m) S n) N یکسر M

- 16v دلیرانش که نورد و پرخاش کنند از کینه با بهرام آورد^a ۴۰ ۴۰
 ز نبروی شهنشه گردن شیر بکوبند..... بی گرز وی نرد ۴۱ ۴۱
 ابو اسحق کافلاک اخترانرا همی گویند که هان از راه او برد^d ۴۲ ۴۲
 ۴۳ اورمزد نام مشتریست * ۴۴ فرزد سبزه باشد میان آب که پیوسته سبز باشد * امثله
 ۰ ایا شهر یاری^e که از طلعت^f سعادت برد زهره و اورمزد^g ۴۴ ۴۴
 ز فیض گفت کشتزار امیز تر و تازه دایم بسان فرزد^h ۴۵ ۴۵
 هم از نسبت عزت تست این که در فرش مسعود شد اورمزد^h ۴۵ ۴۵
 ۴۶ میزدⁱ مجلس سرور و عشرت باشد * امثله
 ایا شاهی که بوقت مصاف لشکر تو ز بیم هر شب مرغ چرخ در میزد^k ۴۶ ۴۶
 ۱۰ بیاد بزم تو نوشند شاد گامیها صبح کرده مه و مهر و زهره در میزد^l ۴۷ ۴۷
 ۴۹ کبد سریشم باشد که بدان چیزها را الصاق کنند * امثله
 ایا شهر باری^m که بر نامⁿ تو توان برگرفت از سر آب زبد^o ۴۸ ۴۸
 چو طومار صیت تو ملصق کنند دهند از لزاق^p قمر چرخ کبد^q ۴۹ ۴۹
 ۰۰ غریب^r زنی باشد که اورا بدوشیزگی بشوهر دهند و دوشیزه نباشد * ۰۱ بد کند
 ۱۰ رشوت باشد * ۰۲ جغد کوفی باشد * امثله

a) M * NS b) به NS c) ؟ کرزش S پشتشان بی گرزوی نرد S پشتشان G کرزش ؟ NS b) به NS M * NS
 lectio quae sit nescio d) H * N e) پادشاهی H non nominato auctore f) طلعت تو CS g) M بود CNS
 مشتری نام h) auctoris sententia quo facilius intelligatur pauca e G transcribere placuit: نام
 ستاره که بر فلک ششم است اهل تعجیم آنرا سعد اکبر دانند و آنرا قاضی^e فلک نیز نامند
 اسدی طوسی و هند و شاه نججویانی i) cf. H: i) خانه^e او قوس و حوت و شرف اودر سرطان
 نفلند^e یانک حرکتیله و معیار جمالیه یانوک سکونی ایله زدن (sic) لفظنیدن صیغه^e حاله موافق
 v. etiam S k) sie CS l) NS
 دال NS بزاق CMm لذاق MR p) C دیك NMS n) بام S o) NMS پادشاهی m) C جمله
 C, sed M in باب الدال posuit

دختر افکار^a من در مدح شاه هست عذرا نیست بی شبهت غریب^o .
 تا به بیند یکنظر رخشارشان روح قدسی جان ببند کند^e آورید^o .
 گز نه بیند حسنشان کس عیب نیست کی تواند جغد روی مهر دید^d ۵۲

باب الدال

17 | آباد معمور باشد* | آباد دگر، آفرین باشد* | بالاد جنبیت باشد که پیش پادشاه^o .

کشند* | م حاد زغن باشد که آنرا مردارخوار گویند* | ع بنلاد^e بنیاد باشد* | نژاد
 اصل و نسب باشد* | داشاد عطا باشد* | ۷ چکاد سرکوه باشد* | ۸ چکاد دگر میان سر باشد
 و روح چکاد^۱ کسی را گویند که اصلع باشد یعنی بر میان [سر] ۸ موی نداشته باشد*

۱۲ | سرواد شعر باشد* | ۹ راد کریم باشد* | ۱۰ ساز و سازه بیک معنیست* | ۱۱ بیجاذ
 و بیجاذه کهر با باشد* | ۱۱ غوشاد شبگاه گوسفندان و گاوان باشد* | ۱۳ نهاد رسم و آیین^{۱۰}

باشد^{۱۱}* | ۱۰ لاد دیبایی باشد تنک و نرم^{۱۱}* | ۱۴ لاد دیگر دیواری باشد که بچینه^k
 برهم نهاده باشند* | ۱۸ وسناد بسیار باشد* | ۱۷ فلاذ بیهوده باشد* | ۱۸ مثل

ز کردگار برین پادشاه باد آباد^۱ که کرد ملک جهان را بعدل و داد آباد^۱
 شهنشهی که کشد بخت^m در مواکب او چو نقره خنگ و سمند فلک دوصد بالادⁿ ۲
 هماوشی که اگر در هوای او نبرد عقاب را بدهد روزگار رتبت خاد^o ۳ ۱۰

پناه ملک سلیمان جمال دینی و دین که هست لاد شهری را وجود او بنلاد^p ۴
 سریرنجش سلاطین ملک^۹ ابو اسحق مربی^{۱۱} علما کامکار^۲ پاک نژاد^o ۵
 بود محضرت او^۱ قیس صاعد^s نادان برد زهمت او^s معن زاید^e داشاد^۹ ۶

a) MijFL ابکار HN MmuS b) دیدار FR c) HNFERS بپرکند NM C بسوکنند d) H e) C hic
 et vs. 4. f) sic, cf. ad v. 8 g) addidi e M h) C paragraphos ۱۳ et ۱۰ transponit i) نهاد نیاز C
 k) cf. MR محنبد C l) H بادا یاد CS m) om. C n) MS بالاد HFR'S o) *N p) N بنداد S q) شیخ S
 r) C ساعد F ساعد MS ۱) F تو NS s) فضلا تاج دار (تاج ملک S)

خدايگانی کز عدل او نیارد کرد
 [عجب مدار که فرق سپهر بی مویست
 بعدل و داد بسی دید در جهان شاهان
 برای کسوت خدام درگهش خورشید
 ۵. شمول^۱ معدلت او بغایتی برسیند
 زهی بعدل تو مرهون عمارت دنیی
 چو تو نبیند چشم خرد نکوآیین
 زبأس پاس^۲ تو اندر کنام شیر و پلنگ
 رموز غیب بر رای تو چنان باشد
 ۱۰. بیك اشارت چون خاک پست گردانی^۳
 چیز دعای تو باشد سخن همه هذیان
 چو نعمت ازلی باد ملک تو دایم^۴
 ۲۰. بود سوخته باشد که آتش دران زند * ۲۱. بیهود چنان باشد که نزدیک باشد
 بسوختن و جامه که از پیش آتش زرد شده باشد گویند به بیهود^۵ * ۲۲. خشود
 ۱۵. شاح باشد که پالیده^۶ بیاریند * ۲۳. شخود بمعنی^۷ آن باشد [که] * ۲۴. بنخن ریش

a) M RS دوخ NF رود *S; deest in C b) M چون اوندید N; (s. v. ارادد) S c) NMFS d) NMS

F) چو شيان N i) پاس پاس MR و h) HF inserunt g) MFR*NS N f) تحوز او محترز G e) شوموم
k) R l) *NS m) mutavie et C n) MmuFRS 2,330 nostro alium versum ascribunt.
sed veri similis videtur quae MijS * که نگهدار لاد بيلادست qui est

1,215 habent, cum huius versus auctorem in lexicis nou raro laudatum فرالاری (cf. Ethé in Morgld. Forschungen p. 46) statuunt fuisse o) N Mum S. inverso ordine hemistichiorum MijR p) بجد et N: NFS q) شاخی باشد بالید کہ اورا به پیرایند C r) scripsipro پالیزه C, cf. Mum: یهوده s) addidi بوستانجی طواری sic واوزامش بوداق

خسرو رستم جدال^a زبده^b محمود شاه آنکه به پیکان نیر روی قمر بشکیند^b ۲۸
 گردن حسّاد را گرز گرانش شکست دینده^c بزخواه را نوک سنانش خلید^c 18۲۲۹
 بهر قصیل فرس^d سایس تعظیم او آورد از باغ چرخ هر^e سحر و شام خویند ۳۰
 با کرم وجود^f او بجر که^g باشد؛ لثیم باخرذ و عقل^h او هوش^h چه باشد؛ شمیم ۳۱
 گشته زاحسان او روی امل لاله رنگ هست ز نیروی او رنگ اجل شبیلید ۳۲
 از دل بزخواه او غم نتوان وا گسستⁱ زانکه زرد و ازل سخت بندو در مخید ۳۳
 وقت خزان تا بیاع سیب و انارست و به باز دل دشمنش همچو اناری^k کفید ۳۴
 ۳۵ گزاید بمعنی^e پیچیدن باشد * ۳۶ گزاید بمعنی^e کاستن باشد * ۳۷ خشایز^l
 خاییدن باشد *

امثله^m

۱. شهنشاه تو آن شاهی که گردون نیارد کز حسابتⁿ سر گزاید ۳۵

بدست معدلت انصافی عدلت تن ظلم وستم را می گزاید^o ۳۶

ازان کردست دندان تیز محنت^p که خلق دشمنانت را خشایز^q ۳۷

۳۸ نهاریز چنان باشد که گوی بترسیند * ۳۹ مانید آن باشد شطرنج و نرد در بازند

گویند مانید^r * ۴۰ فاختید پنبه زدن باشد *

۱۰ رخ مرغ زرد از چیست گوی مگر از^s انتقام شه نهاریز ۳۸

خرد شطرنج دانش باخت با شاه ولی حال نخستین دست مانید^t ۳۹

قضا در پنبه زار عمر خصمیش نیارد کرد کاری غیر فاختید^u ۴۰

a) FS جلال CN b) B c) NM d) NS قضیم خرك e) G باغ و ه f) N لطف M g) چه M h) عقل et هوش

inter se permutant MmS i) NM گسبخت Mi*S k) انار می C انار NS l) خاید C, cf. R m) om. C

n) بجایید N'S محنت تیز دندان p) گزاید S l q) خشایز Mim جنابت Mu S خیالت Mj o) گزاید S l p) گزاید S l

اما شمس فخری گوید که هر که نرد و شطرنج را بیازد گویند: NS r) sic, cf. M: خیاید MS خیاید

یعنی باند و مات و مغلوب شد چنانکه در شطرنج و نرد و مانند آن باز ماند گویند: II: مانید

مات اولدی و خراب اولدی دمکدر شطرنج و نرد و غیره بوناره بگزر اوینلرده N: که مانید

RI فاختید MF u) NMLS t) NijS کز s) MumL یا کلسه مانید دیرلر

۱۴ شین آفتاب باشد * ۲ ناهین زهره را گویند * ۳ نوین مژده باشد * ۴ نوین
دیگر نوان باشد * ۵ وین گم شده را گویند *
امثله

19 جمال دینی و دین شاه شیخ ابو اسحق تویی که از دل تو نور بُرد پیکر شین ۱۴
بُود طفیلی خوان سعادت برجیس برد بسیلی^a مطرب بیزم تو ناهین ۲۴
مُشران قضا و قدر به نیل مراد همی دهند جناب ترا همیشه نوین^b ۳۴
لب ولی تو باذا زخرمی خندان تن عدوی نوباد از عنا چونال نوین^c ۴۴
مراد این شده از یمین دولت حاصل امین آن شده چون نام او ز عالم وین^d ۵۴
۴۶ رد دانا و حکیم و بخرد باشد * ۷ برارز و زیند بیک معنی اند * ۸ سپهین سپهسالار
باشد و میرمیدان را گویند * ۱۰ کهن خزینه دار را گویند که زر و سیم و جواهر بنو
سپارند * ۱۱ موبد عالم باشد و آن کس که روایت و حکایتها از او کنند * ۲۱ نخج
ریم آهنگران باشد * ۳۱ فرسند بمعنی فرساید^e آید *
امثله

ابو اسحق شاهی که چون او ز شاهان نه بیند جهان در زمان^f عاقل ورد^g ۴۶
یقین تخت^h شاهی ازو زیب گیرد حقیقت و را تاج شاهی برارزⁱ ۷۴
زهی شهر یاری که در لشکر او بُود ترک گردون کینه سپهین^j ۸۴
اگر رستم گویند ایام شایند^k و گر حاتم خوانند اجرام زیند^l ۹۴
تو آن پادشاهی که در ملک تو عطار دپهرست و برجیس کهن^m ۱۰۴
ز عالم و خرد بندگان در تو بُود در سخن هر یکی صد چوا موبدⁿ ۱۱۴

میدانی رویتند کونشه طیان cf. II و addidi e) MS d) NMLS c) S om. b) S b) بزد بسیلی N a)
کافلاروگ^۱ اولو دانشمندلری که جمعی مشکل لرینی اگا صورلر و سوزلرینی اندن روایت
C i) NS s. v. تاج h) scripsi pro جهان g) ? باشد f) و حکایت ایدوب تایید ایدرلر
N هر یکی در سخن همچو S l) NMS k) v. 48 b. 49 a afferunt v. سپهین

گَر آهنگران شکرِ جود نو گویند بکوره درون زر شود جمله نَخجذ^a ۵۲
 چنان باد تا حشر لبس^b بقایت که دست فنا دامنش را نفرسند^c ۵۳ 19۷
 ۵۴ باریز مطرب خسرو پرویز بوده است * ۵۵ هیربذ قاضی جهوزان باشد * امثله^d
 ای شهنشاه جهان خسرو شیرین حرکات مجلس بزم ترا زهره کند باریزی^e ۵۴
 • قاضی محکمه چرخ زنو مضبوطست^f ورنه در حکم نبودیش ره هیربزی ۵۵

باب الراء

۱ بهار بتخانه باشد * ۲ بشار نثار باشد * ۳ بالار فرسب باشد که بدان خانه پوشانند *
 ۴ تار تار يك باشد * ۸ تار دگر تارك سر باشد * ۶ شمشار شمشاد باشد * ۷ سپار
 معصره باشد که انگور در انجا فشارند * ۹ خشکامار استفسار و تفحص بلیغ باشد * ۱۰
 ۱۰ داذار نام خدای عز وجل است * ۱۱ آوار ستم باشد * ۱۲ شاکار بیگار باشد که بی
 بصیرت کسی را در کار دارند * ۱۳ اوبار چیزی بگلو فرو بردن باشد * ۱۴ فروار
 خانه زمستان^g باشد * ۱۵ شنار شناو باشد * ۱۶ زوار آن کس باشد که خدمت
 محبوبان کند * ۲۰ شیار زمین بگاو آهن شکافتن باشد * ۱۶ قار دو معنی دارد اول
 قار بترکی برفست و نسبت آن بچیزهای سپید کنند و دیگر قار چیزی بغایت سیاه باشد
 ۱۰ و نسبت آن همچو قیر بسیاهی کنند * ۱۷ ناهار ناشتا باشد * ۱۸ انهمار بسیار باشد *
 ۱۹ رغار بانگ و نعره باشد * ۲۰ هنجار راه باشد * ۲۱ کزار حوصله مرغ باشد * ۲۲
 سنار آبی باشد اندک که کشتی در آن بگیرد * ۲۴ سپار آهن باشد که بدان زمین 20
 بشکافند * ۲۶ شخار قلیا^m باشد که گازران بدان جامه شویند * ۲۷ آغار چیزی در
 جای سرشتن باشد * ۲۸ آهار شوربایی که در جامه مالند تا رنگ و صیقل گیرد *

سیم کوفت... اما: a) MFRS نَخجذ MS b) لبس C c) MS; R d) om. C e) HS f) مضبوطست C g) cf. M: et R qui vocem dubiam existimat h) cf. H ad vocem i) sic, reliqui et بی مزد اجرتسن et j) sic, reliqui تابستانی k) sic, reliqui n) haec ipse verba laudat S m) قلیه C

۹ م نوار رشته باشد پهن که برخیمه دوزند * ۱۰ م نهار کاهش و گذارش باشد * ۱۱ م هار
رشته مروارید باشد * ۱۲ م شکار زمینی باشد که شیار کرده باشند و تخم انداخته *
۱۳ م کیار کاهلی باشد * ۱۴ م آمار استسقا^a باشد *
اوشله

رسید موسم نوروز کز وصول^b بهار شود بسانین آراسته بسان بهار ۱
بشیر باد صبا مژده گل آوردست^c همی فشاند در پایش ابر و شاخ بشار ۲
زمین خانه باغ از زبردست و عقیق عجب مدار که هست از مرزش بالار^d ۳
صبا چمن را آذین [همی]^e کند زانرو چراغ لاله گرفتست تا مه^f شب تار ۴
زمین باغ بیکبار در^g عبیر گرفت ز زانی یار مگر بود با صبا یک تار ۵
چو زلف دلبر من مشک بیز^h شد ریحان چو قوت مهوش منⁱ ا سرفراز شد شمشار ۶
پرست ساغر لاله زباده صها^k ندیده ا رنج قرابه نخورده زخم^m سپار ۷
دعای بندگی شاه میکند سوسن شکوفه نقره همی ریزدش ازان بر تارⁿ ۸
خدا یگان سلاطین که روزگار ندید نظیرش ارچه بسی جست و کرد خشکامار^o ۹
پناه ملک سلیمان جمال دینی و دین که آفتاب شهناست و سایه دادار^p ۱۰
۲۰v شکوه تاج کیان شاه شیخ^q ابو اسحق^r که از مالک آواره کرده است آوار ۱۱
چنان ز ملک بر انداخت رسم بدعت و ظلم که هیچ کس نبرد نام رشوت و شاکر^s ۱۲
زهی زلفی تو یک شمه خضر جان پرور خبی ز قهر تو رمزی نهنگ مرگ او بار^t ۱۳
اگر نه عدل تو بودی بهر دیار کسی زدست فتنه نرفتی ز صفه تا فروار^u ۱۴

آمار... استقصا... اما شمس فخری آمار را یعنی^e مرض استسقا آورده... و این خلاف^a a) cf. M:
فصل^b cui R assentitur^b جميع مؤلفانست و غالباً شمس فخری را درین لغت سهوی واقع شده
صبا همی کند آذین ازان^c فرسب^e v. L. s. d) HNMFRS; آورده^c NM vs نسیم
دلکش^h اوⁱ MjR بوی^h HNMS بیاغ^g بیکبارگی^g M ناحیه^c نامه^g با^g N level روی چمن^g
سرو^k N همرا^k F* S 2,87 v. 1) utramque vocem inter se permutat C m, FL, - II - N - s MR - s S
2,87 v. 103. n) S o) NVS p) NS q) HNMu دهر^r FS وارث مالک^r جم^r Mij R s) NS t) HS u) NS

- مخالفتان نو دایم زفرط بندبختی
چو قارگشت بترکی دو چشمش ورویش
بسان آ ز هر آن کس که تصائم الدهرست
ندیند چون نو جوانبخت شاه تخت شهی
جهان^d ز عدل تومعمور وایمنست چنان^d
اگر نه شمع ضمیرت بود بهر گامی
چه طایرست^g همایون همای همت نو
تو آن کریمی گاندر کرم بنزد کمت
مقیم سجن^k شجن^k را نوین تست خلاص
برند اهل دل از کشتزار نعمت^a نو
بیمین نام نو غله نهند بر خرمن
کنند کوزه پر از زر گر آبگینه گران
دران زمان که رتیزی تیغ و تندی^e گرز
زبسکه خصم تو کشته شود عجب نبود^e
بود زبند و ازل خیمه بقای ترا^h
خدا یگانا هر چند ماه دانش و فضل
بنام دولت نو این کتاب کردم نظم
زمین خاطر من شد^a شیار و تخم ثنات
همیشه تا نبود پردلی بسان^w جبن^w
- کنند یکسره در لجه^e سنار شنار^o
شد از حوادث و افلاس^b نامرادی قار^h
زخوان نعمت و بذل تو بشکنند نهار^h
اگر چه دیند شهنشاه در جهان نهمار^e
که بر نیابند هرگز ز هیچ خانه^e رغار^h
هزار بی فتدی^a آفتاب از هتجار^h
که هفت چرخ و را دانه^e بود بگزار^h
محیط و قلزم و جبحون^a بود کینه سنار^h
اسیر چاه عنارا امین تست زوار^h
هزار خرمن بی تخم و گاو و یوغ^m و سپار^h
مزارعان امانی^m زمین نکرده شیار^o
برند خاک^h در شاه را بجای شخار^h
خمیر خاک بخون یلان شود^h آغار^h
که تار و پود زمین را بخون کند آهار^h
ابد طناب وامل^h میخ و ازدوام نوار^h
چو شخص فاضل و عالم گرفته است نهار^h
که هر قصیده و قطعه^h به از هزاران هار^h
دران^h فکندم تا خود چه آید از شدکار^h
ندام تا نبود چابکی بسان^h کیار^h

a) NS b) F لجه و c) S*N d) S utramque vocem inter se permutant NMR e) S سینه NMR

f) NS g) NMmiF طایرست Mu jRS h) MS بگزار NR بگزار F i) N عَمان MS k) سجن C

لبنون بوزن Mi: شنار Mi: زمانی NS n) MS دستبرد نوع Mu o) N سجن N سجن
پارو cell. CMJL u) MRLS کردم M قطع NS s) MS*L t) C عیار p) S q) N وامل M r) MS*L
v) R شنکار w) MS چین C به نسبت چین

حسود جاه^a تو بی آب در تموزِ فتن^b مباد جز به بیابان فتاده آمار^c ۳
 ۵ شهریار پادشاه را گویند* ۴ کردگار حق تعالی را گویند* ۷ اسکنار قاصدی
 را گویند که بتعجیل بجای^d دوانند و در هر منزلی از برای او اسبی بسته باشند که
 چون برسند برنشینند و بدوانند، و بزبان ترك آن کس را چپر^e ایلمچی گویند* ۸
 کوکنار خشخاش باشد* ۹ باستار و بیستار^f یعنی^g فلان و بهمان آید* ۱۰ سنگسار
 رجم کردن باشد* ۱۱ پیشیار شیشه^h پیش آب بیمار باشد که بطیبب نمایندⁱ* ۱۲
 سوسمار جانور یست مثل راسو اندك مایه ازو بزرگتر، آنرا بتازی ضرب^j گویند* ۱۳
 ۱۷ ناگوار امتلا باشد از بسیار خوردن* ۱۴ دستیار مددگار^k و معاون باشد* ۱۵ کوار
 سبزی باشد که بدان میوه کشند*
 امثله

- ۱۰ خسرو اعظم جمال ملک و دین ای جهان چون توندیده شهریار ۳۵
 شیخ ابو اسحق ظاهر از نو کرد صورت عدل و سخاوت کردگار^g ۳۶
 از برای اشتهار صیت تو خسرو^h اجرام باشد اسکنار ۳۷
 تا کند در خواب چشم فتنه را تاج دار آمد بیسنان کوکنارⁱ ۳۸
 با وجودت از شهان باستان^k چرخ نارد بر زبان^l جز باستار ۳۹
 هر که از فرمان تو گردن کشد سر بکوبندش بسان سنگسار^m ۴۰
 دشمنⁿ در چنگ^o مرگست وجه سود بردنش پیش حکیمان پیشیار^p ۴۱
 ظلم در ایام عدل و رافت ماند^q در سوراخ غم چون سوسمار ۴۲
 از انعام عامت ماند است روز و شب در درد ورنج ناگوار^r ۴۳
 نیست مر در ماندگان فاقه را جز ایادی عطايت دستیار^s ۴۴

a) NMFS b) جای c) چمبر d) بستار e) مطیب نماید f) om g) N h) N

کوکنار با واو فارسی و کافی دوم موقوفی خشخاش و آن خواب می آرد C i) NL cf. J: خسرو

versus quem S (cf. Vull. s. v. nostro adscribit, sine dubio Firdausii est, cf. L k) نامدار N l) HF

فلک NVRs m) دشمنش Mu n) S رنج N رنج M o) N ماند GHS 2,404*381

p) HNS q) *NS

آنچنان بادی که کمتر ^a بندات ^a در ^b بدامن بجشند ولعل از کوار ^c ۴
 ۴ فیآوار شغل وکار باشد * ۸ ۴ رَواغار نام مغی ^e است * ۹ ۴ خرائبار جمع شدن
 باشد در کاری * ۷ ۴ خشنشار ^d مرغیست آبی تیره‌گون * ^e امثله

چیز مدح ابو اسحق محمود ندارد عقل در عالم فیآوار ^e ۷ ۴
 اگر از عدل ^f او باشدش رخصت عقاب چرخ را گیرد خشنشار ^g ۷ ۴
 زاین ^h آهتنام او در اسلام عجب نبود زایمان رَواغار ^h ۸ ۴
 بدح او ⁱ و قصد دشمنانش همی سازند انس و جان خرائبار ⁱ ۹ ۴

۵ ۱ فرسنگسار میلی باشد که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه نهند * ^j امثله ۲۲

بامین عطای شاه عادل نهدرخ سوی او هر کامکاری ^k ۵ ۰

نویزی یافته از لطف ^l عامش بهر گامی وهر ^m فرسنگساری ^l ۵ ۱

۵ ۲ و خشور پیمبر را گویند * ۴ ۰ رَکور بخیل و رفت باشد * ۳ ۰ مندور غمناک و اندوهگین

باشد * ۵ ۰ خنور آلات ⁿ خانه باشد ^o چون خنبره و کاسه سفالینه و آبگینه * ۴ ۰ کنور

کنوله باشد و آن خنبی باشد دراز که غله درو کنند ^p از گل و سرگین ساخته باشند * ۷ ۰

سور عروسی ^q ختنه ^p کنانرا گویند که دران عشرت و شادی کنند * ۸ ۰ برخور شریک

۱۰ و انباز باشد * ^r امثله

جمال دینی و دین نسبت تو در ^s رتبت بود بشاهان مانند ^t امت و و خشور ^u ۲ ۰

تو آن شهری که بود بر عطای تو موقوف غنای مردم درویش و شادی ^v مندور ^s ۳ ۰

تو آن کریمی و شاه دلاوری که بود به بندگی ^w تو رستم جهان و معن رَکور ^u ۴ ۰

همای لطفی تو بر هر ^x کسی که سایه فکند دهن زلعل و زر و نقره اش زمانه خنور ^u ۵ ۰

a) چاکرت MS 2,278 b) HMFuS 2,239 v, زر FJS 2,278 c) C مفتی d) C, rectius

اگر عدل C عقل M ن فیآوار N e) scribendum esse docent FRL s. خشنشار s. خشنشار

نهت S m) S جود S i) * S k) شاه HMFR i) MR به NMJFS M خشنشار CN g) N sis او باشد اشارت

n) آلت C o) librarius unius vocis spatium vacuum reliquit, sed quid intercederit coniectare

nequeo p) وفتنه C q) با NS r) NS s) NS بندد شهان همچو NS t) N دولت تو بر N

- زاصطناع تو پرکرد^a سایل ودرویش به^b سیم وزر سبذ وغمره و تغار و گنور ۵۶
 همیشه تا بود آیین سور ومانم یاذ^c مخالفان ترا ماتم وشما را سور ۵۷
 زمك وجیش^d و جوانی و سلطنت^e بر خور که از شهان زمان^f نیست شاهرا^g بر خور ۵۸
- ۵۹ ۲۲۷ هور آفتاب باشد * ۶۰ تندر و تندور رع باشد * ۶۱ شور آشوب را گویند
 وچیزی باشد که بهم آمیخته شده باشد^h چنانک گویند آب شور یزه است * ۶۲ سنگور
 سلّهⁱ فقاعیان باشد که فقاغ دران چینند^j * ۶۳ سمندور سمندر باشد که در آتش
 باشد * ۶۴ فرفور تیهو باشد *
- ابو اسحق روشن دل تو آنی که از رای تو گیرد روشنی هور^k ۵۹
 چو با یاذ تو باشد غم نباشد که شد تاریک و ابر و برق و تندور ۶۰
 اگر رایت کند تدبیر عالم نباشد در جهان دیگر شر^m و شور ۶۱
 فقاغی نوالث در بیابان برای تشنگان بستست سنگورⁿ ۶۲
 کبوتر در پناه دولت تو در آتش خانه سازد چون سمندور^o ۶۳
 زبیمت در هوای ملک^p تو نیارد کرد شاهین قصد^q فرفور ۶۴
- ۶۵ ویر یاذ باشد * ۶۶ بیر جامهء خواب باشد * تیر هفت معنی دارد ۶۷ اول
 تیر که از کان اندازند ۶۸ دوم تیره باشد یعنی تاریک ۶۹ سیم نامیست از نامهای
 عطار ۷۰ چهارم تیر کشتی است ۷۱ پنجم نام ماهیست از ماههای پارسیان ۷۲ ششم
 نصیب است ۷۳ هفتم فصل خزانست ، و عنصری بعضی ازان [درین] بیت گفته
 است بیت^r * اگر به تیر مه از جامه بپش باید^s تیر * چرا برهنه شود بوستان چو
 آید تیر * ۷۴ هریر خوب ونیکو باشد * ۷۵ زیرر گیاهی زرد باشد و گویند

a) کرده NS b) ز NS c) باز H om N ; fortasse یاد legendum d) HXMS عیش G e) HNS مملکت M
 f) جهان HXMS g) نیست کسی M h) cf. pag. ۴۰ notam o i) sic CMR (چینند) F cf. N فقاعیان
 N شب و تاریک و addidi و i) NS k) یعنی شربتچیلر سیدی [که] شربتی اندن سوزر لر
 و هم MFu دولت NS p) NMj o) NM n) سر ; سمندور Mj s. v. m) MS شب تاریک و
 in Fl q) MF صید NS r) addidi s) امثله C t) sic C, quae verba quomodo restituam nescio

- زرد چوبه^a است * ۷۴ خنجیر بوی دود و چربی باشد چون گدازند * ۷۷ آرثر^b زیرک
 ودانا و پره‌نر باشد * ۷۸ کفشیر آلات مسینه باشد و رویینه که آنرا بلجام درهم²³
 اندازند^c تا محکم شود *
 ایا^d شهی که سراسر دعای میگویند ز اهل فضل هر آنکس که عقل دارد و^e ویر ۷۵
 کنند از دل و جان مدح شیخ ابو اسحق مسافران همه در راه و خفتگان در پیر^f ۷۶
 صدای زه شنوی از چهار گوشه چرخ بوقت آنکه زشتت گشاد باید تیر ۷۷
 در آن زمان که عنان غضب جنبانی شود ز هیبت تو روز بر عد و شب تیر^g ۷۸
 بزخم تیغ^h زخورشید نور بسنایی بنوک پیکان بر آسمان^h بدوری تیر ۷۹
 ز موج معرکه کشتیء عمر آن جهنم که باشند ز دعا و ثنات^k لنگر و تیر ۷۰
 [اگر ز معدلت در غموز یاد کنند ز اعتدال چو اردیبهشت گردد تیر] ۷۱
 بروز تیر و^l مه تیر عزم شادی کن که از سپهر ترا فتع و نصرت آمد تیر ۷۲
 [خران موافق تختⁿ ترا بود چو بهار بهار دشمن جاه^o ترا بود چون تیر] ۷۳
 بخلق^p خلقت خوبی ترا عجب نبود اگر بود همه احوال و حال خوب و هریر ۷۴
 عدوت خاتم یاقوت اگر کند در دست ز هیبت تو در انگشت او شود چو زریر^q ۷۵
 چنان بسوخت رتاب عنا تن خصمت که بر نیاید ازو [گر]^r بسوزیش خنجیر ۷۶
 کجاست در همه ایران کنون چو توشاهی کریم و پردل^s ودانا و عادل^t و آرثر^u ۷۷
 سبوی مطبخ تو از طلاست یکپاره^v چو دیگر بخت عدو نیست سر بسر کفشیر ۷۸
 ۷۹ ستیر بجرکت مجهول شش درم سنگ و نیم باشد * ۸۰ یادیر^w چوبی باشد که از بهر

اما (و) R شمس فخری گوید: c) cf. MR: hic et vs. 77 b) از مر a) زر چوبه G زرده چوبه^a MS 4,202 v تو آن N d) که آلات مسینه و رویینه باشد که آنرا بلجام بند (بیون) R کنند
 qui omnes s. v. پیر 6^a 66b in unum versum contrahunt e) NS 2,422 v; om C و f) M g) MS تیر C
 h) MS تیر بسقی فلک h) FRS bis جهنم M et ut videtur C k) رتبا و دعای MF 1,1^s, deest in C
 جلق و p) sic, fortasse MS ملک M q) Mu رای MS; deest in C n) scripsi pro نخت C و om FS
 N۱ کلاست یکبار M یکپاره CN v, CMR از مر u) عالم N d) نفاضل s) N* f) N* S r) N* S
 C یادیر w) چون پر از کلاب و ز شیر

امثله

احکام در پشت در نهند * [کویر]^a زمین شوره باشد *

۲۳۷ پادشاهی^b که پیش تمکینش هیکل فانی نیست نیم ستیر^c ۷۹

نیست دیوار حصن دولت را به زتأیید^d او دگر پادیر^e ۸۰

باغ^f جنت شود گر از خلقت بوزد باز بر زمین کویر^g ۸۱

۸۲ شکر شکر باشد * ۸۳ کرگر نامیست از نامهای حق تعالی * ۸۴ خاور مغرب *

باشد * ۸۵ افسر تاج باشد * ۸۶ برگر طوق باشد مرصع که ملوک در گردن فرس

انداختندی^h * ۸۷ اختر طالع باشد وفال و ستاره * ۸۸ سمر افسانهⁱ * ۸۹ زاور زهره

ویارا باشد^j * ۹۰ پیکر قالب هر چیز را گویند^k * ۹۱ زاغر حوصله مرغ * ۹۲

افدر^l برادرزاده و خواهرزاده * ۹۳ اخگر انگشت افروخته که هنوز زبانه زند * ۱۰۴

کردر که در زمین یا دامن کوه^m * ۹۴ آور یقین * ۹۵ کیر مکافات * ۹۶ کیر

دیگر ، ظریفی باشد مثل تعاری که ماست فروشان [شیر]ⁿ دران کنند اما دیوار او از

دیوار تغار بلندتر باشد * ۹۷ زبیر گلیمی باشد که خاک بدان کشند * ۹۸ پزنداور

شمشیر گوهردار * ۹۹ پسندر پسر پدر باشد یعنی برادر هم‌پذری * ۱۰۰ دختندر

دختر پدر از مادر دیگر * ۱۰۱ کنداور مرد دلیر مردانه * ۱۰۲ خوالیگر خوان سالار^o *

a) addidi b) S*N c) H پابند N d) H یادیر G e) N باز G f) versus quem H s. v. nostro attribuit sine dubio alius poetae est s. Daqiqi auct. MFR s. Asadii auct. S g) est vox arabica FS h) cf. R ad vocem i) cf. H (N) شمس فخری قالب معناسنه دخی نقل ایلدی k) اخدر G hic et v. 94, T

کردر * زمین پشته پشته و دره^e et M : اما شمس فخری دره و دپه معناسنه ر دیوب : l) sic, cf. S :

کردر * زمین دامن کوه را گویند^m : utraque vox in R deest m) addidi ex T :

و بمعنیⁿ چند می آید ، یکی عوض یعنی مکافات که در مقابل^o بدی و نیکی کنند : cf. H s. v. :

و انتقام کردن و کینه کشیدن ، و دگر تغار دغ فروشان ، و در ماوراء النهر تغار را گویند که

نایره دارد چون آن از شیر و دغ پر شود از آن نایره در جایی دیگر ریزند ، و گروهی

گویند که آن چون تغار باشد اما دیوار آن از دیوار تغار بلندتر باشد * کذا فی الاقنیم

اسدی نقلند آس پز معناسنه در و معیار جمالیه خوان سالار معناسنه نقل اولندی n) cf. H (NS) :

۱۰۱ خنیاگر مُطرب * ۱۰۲ اختر دیگر، ستاره * ۱۰۴ خر گِل و لجم باشد که ازان نتوان
گذشتن * ۱۰۵ افسرگر عصار * ۱۰۶ شمر آنگیز وجوی خرد * ۱۰۸ هسر^a بخ که در
آب نهی * ۱۰۷ کشور اقلیم * [۱۰۹ کر توان وقوت و مراد باشد] * ۱۱۰ نسر
سایبانی باشد بر کوه از چوب و خاشاک^c * ۱۱۱ فرغر جایی باشد که آب گذشته باشد 24
و اندک اندک در بن کوهها آب مانده باشد^d * ۱۱۲ بشتر میکائیل علیه السلام * زر سه
معنی دارد ۱۱۴ اوّل ذهب ۱۱۳ دوم پیر کهن ۱۱۴ سیم نام پذیر زال است * ۱۱۵ بیور
بزبان پهلوی ده هزار *
امثله

مَلِك و دین را بقوت^e کرگر گشت مسعود عاقبت اختر^f ۸۲
کوکب ظلم و فتنه^g و بیداد گشت پوشیده در حد خاور^h ۸۳
در پناه لوای داورⁱ دهر شاه بنده نواز خصم شکر ۸۴
سایه حق جمال دینی و دین زینت تخت وزیر^j افسر ۸۵
[پرگر^k] ۸۶
کسری^l عهد شیخ ابر اسحق که بعد است در زمانه سمر ۸۷
آنکه نبود خلاف فرمانش انجم و آفتاب را زاور^m ۸۸
او چو نورست ملک داری چشم او چو روحستⁿ مملکت پیکر ۸۹
دایم از چینهای انعامش بر بود مرغ آز را زاغر^o ۹۰
در مظالم بنزد معالمتش چه غریب وجه خویش وجه آفر^p ۹۱
حرز مدحش^q بخوان و بر خود^r دم پس برو بر میانه^s اخگر ۹۲
بنده او بود فلک لاشک^t چاکر او بود جهان آور ۹۳

a) هسر an مسر in C sit non liquet, R praefert مسر b) ad lili ex SsM c) cf R d) haec ipsa fere
verba affert M ex T e) om. HNS 1.404 v. 2.238 f) باحتر HS 238. g) N s v. h) توای N
دلاور HS i) TS زینت CTm k) dubito num hic lacunam suspicer an potius post v. 402 l) S
خسرو N m) MFS n) N جانست S c) S qui versum Latifio attribuit * N جاغر FRS p) Tr اخدر CTm
q) NS اورا H r) در بر N s) TNS بیشک MLS(R)

- هر که در ملک او بند اندیشند برز^a از حد تیغ او کیفر^{۹۴}
 بر^b جهان باد خشمش ار جهنم^c خون شود باز شیر در کیفر^{۹۵}
 میکشد خاک خانه^d خصمش فعله^e کین بتمبره^d وزنبر^{۹۶}
 کوه چون پرنیان بود^e چون یافت قوت دست او پرنداور^{۹۷}
 کین او از قبایل دشمن نه پسنر هلن نه دختندر^f ۹۸
 ۲۴۷ هر تنی از سپاه او باشد گاه کینه هزار کنداور^g ۹۹
 چون سپهرست^h بنم او ودروست قهرمان تیر و ماه خوالیگرⁱ ۱۰۰
 مهر ساقی هلال ساغر اوست مشتری بند زهره خنیاگر^k ۱۰۱
 و بچک آن باد پای مرکب شاه [که زند پشت دست بر اختر]^l ۱۰۲
 [پیش چشمش چه شب چه روز سپین]^m وقت سیرش چه کوه و چه گرددⁿ ۱۰۳
 باد با سیر او بوقت شتاب چون خر لنگ مانده اندر خر^o ۱۰۴
 [آفشگر]^p ۱۰۵
 ای بر گرز^q تو جبال حریر وی بر دست تو بچار شمر^r ۱۰۶
 همچو شیراز خرم از عدالت نیست اقلیم در همه کشور^r ۱۰۷
 گردد از سردی دم اعدا آب در تیرمه^s بگه هسر^t ۱۰۸
 بگذرد بر سپهر نا ریزد مهر در پای تو بهر چش کر^u ۱۰۹
 ملک در تاب آفتاب ستم سازد از عدل تو همیشه نسر^v ۱۱۰
 کرم دست تو نیاید از ابر کار قلم نیاید از فرغر^w ۱۱۱
 میرساند بخلق دست تو رزق بی تقاضا و منت بشتر^x ۱۱۲

a) Mij کشد Mum S b) S در M c) S بوزد d) MRS; est vox hindustanica: Fallon Hind. Engl.

Dict. p. 427a e) *N شود MS f) NMS g) *S h) سپهریست NS i) NS خوالیگر MR

alii ... خوا S; placet mihi میزبان k) N l) S om. C m) NS om. C n) N کودر C s s v. خر

o) NMRS p) lacunam significavi q) تیغ NS r) NS s) MFS 2,427 مه تیره NS 2,348 t) CNS 427

u) NS v) NFRS نسر M w) NS x) FRS
 F هسیر MS 348

تا که گیتی زگردش خورشید گاه باشد جوان و گاهی زر^a ۱۱۳
 رستم عهد^b زال سان باذا بنده درکه تو از پی زر ۱۱۴
 باذ بیرون عطای تو ز شمار باذ افزون بغایت از بیور ۱۱۵

۱۱۶ دوپیکر جوزا * ۱۱۷ مناور شهر یست نزدیک ختن^c * ۱۱۸ ختنبر کسی را گویند
 که [لاف زند که]^e چیزی بسیار دارم^d و هیچ نداشته باشد * ۱۱۹ سمندر و سمندر
 یکیست * ۱۲۰ کندیور روزگار را گویند و هر کس [که]^e اورا خانه باشد اورا کندیور
 خوانند * ۱۲۱ لتنبر کاهل و بسیار خوار * ۱۲۲ کبود مرغی آبیست^f * امثله

ایا شهریاری^g که از بهر خدمت کر بست بر آستان دوپیکر ۱۱۶
 تو آن نامداری که بگرفت^h صیتت همه روم دهند و خطا و مناور ۱۱۷ 25
 بر دست تو بحر هر چند لافذ ولی عقل داند که هست او ختنبرⁱ ۱۱۸
 چه^k نم گیرد از کید دشمن شقاوت چه^k غم دارد از تاب آتش سمندر ۱۱۹
 اگر گوش داری عدلت نبودی دگر در کندیور نبودی کندیور^j ۱۲۰
 حسود بخورد و بختست راضی^m چو بینفس مردم خسیس و لتنبر ۱۲۱
 تو همچون همایی درⁿ اوج سعادت حسود تو در آب غم چون کبود ۱۲۲

۱۰ ۱۲۳ راستر چنان باشد که کسی جایی نشسته باشد گویند از آنسو تر نشین * [۱۲۴
 کاشغر شهر یست در ترکستان نزدیک ختن *]^o ۱۲۵ باذغر خانه تابستانی باشد که
 آنرا باذگیر گویند که پیوسته در آنجا باذ جهنم * ۱۲۶ باختر مشرق باشد و پیش اغلب
 [شعرا]^p و غیرهم چون خاور گویند غرضشان مشرق باشد و چون باختر گویند غرض
 مغرب داشته باشند^s ، و این بنده مسکین از کلام قدما و نسخ متفاوتة تفحص بلیغ کرد

شمس فخری گوید که a) NFS b) NS عدل F c) addidi d) دارم G e) addidi ex T f) cf. M (R) که
 C از بهر NFRS h) NFRS i) F'S k) چو G;
 locutio گرفتن detrimento capere significare videtur, quoniam ros vespertinus valetudini nocet:
 equidem dubito num arab. famigeratio cum coniungi possit l) NMFL * Mj RS m) S قانع
 شمس فخری معیار جمالیه باختر مشرق باشد پیش S: p) cf. S: n) M بر NFRS o) addidi e T
 اغلب شعرا از باختر غرض مغرب و از خاور غرض مشرقست

و برعکس است * ۱۲۷ بذپنر^a شوهر مادر * ۱۲۸ وانگر پوستین دوز * ۱۲۹ شاوگر
ولایتی است برکنار ما وراء النهر و از آن طرف آن ولایت همه ریگست و از پس بیابان
ریگ اقلیم کافر است و در شاوگر کرباس بافند *
امثله

- بنشست آفتاب بپهلوی قدر شاه^b چرخش بدیند و گفت که ای خیره راستر ۱۲۳
اعظم جمال دینی و دین آنکه صیت او بگرفت روم و هند و خراسان و کاشغر ۱۲۴
هر کس که بی هوایش یکروز دم زند ویل و ثبور گردد بر جانش بادغر ۱۲۵
خورشیدوار رایب صیت و صدای او^d بگرفت تا بخاور و تا^e حد باختر ۱۲۶
گریان بدست^f بی او پیوسته تخت و ملک^h همچون یتیم طفلیⁱ در دست بذپنر ۱۲۷
منت خدای را که ببازار عدل او بازست جفت صعه و گزگست و انگر^k ۱۲۸
خشمش برهنه تشنه^l و بی چیز ماند^m در دست ریگ کافر از آن سوی شاوگر ۱۲۹

۱۳۱ خسر پندر زن * ۱۳۲ سر کفش از موی و ریسمان بافته * ۱۳۳ زبگرⁿ آن
باشد که کسی دهان پر باد کند تا کس دیگرش بر دهان زند چنانکه باد از دهانش
بیرون جهن * ۱۳۴ غرغ^o دبه خایه *
امثله

- ای کرده افاضل ایادی تو پُر از نعمت و زراسب و بقر^p گاو و شتر ۱۳۰
بذخواه ترا حال^q چه باشد کاکنون^q عفریت زنش باشد و ابلیس خسر^r ۱۳۱
در بادیه مانده پُر از خار و خسک^s نه آب و نه نان مانده^t و نه کفش و نه سر^s ۱۳۲

و در جمیع نسخ پندر آمده برون غضنفر اما شمس فخری برون بدائر آورده: cf. M: et S 4, 57: با اول تازی و شمس فخری و [dele] برای یکی نسخه ده باء موحد ایل نقل ایلمشدر: et S 4, 57: اما مجمع الفرس که سروری^e کاشی بیگ بش تاریخند تألیف ایلمش جمله دن مؤخر اولمغه نو (b) راقم الحروف شعوری^e ناتوان اگا تابع اولمغی اولی کورب مکسورهده تحریر ایلدی بخت و Mum (h) NMS تو (g) NS شدست M (f) S و (e) om. تو (d) cm. و (e) MLS نورقندر Mur گشته C: dubito an کشته NMFS (i) NFRS طفل که (i) N چو پیوسته بخت ملک Mij تخت C auctt. اداه القلاء in C sicut زبگر (n) بود NMumF باد Mj (b) Mi ۴ auctoris fuisse contendam m) و (s) S s. v. خسر (q) NS om. که (r) C الحق (r) C و (p) غرغ (p) scri si pro (o) (deest in Mj) بای موحد آورده زبگر (s) S s. v. G 1

- خوردۀ زسر پنجهء دوران سیلی دادۀ زبرای جرم بوذن^a زبگر^{۱۳۳}
 رنجور و سرآسیمه و سرگشته شده دیوانه و پیش دیو و^b مردم غرغر^{۱۳۴}
 مهر دو معنی دارد ۱۳۵ اَوَّل دوستی ۱۳۷ دوم آفتاب * ۱۳۶ سپهر آسمان * امثله
 بنده آستان شاه جهان هیچ دانی که کبست از سر مهر^{۱۳۵}
 ۵ روشنست این حدیث همچون روز انس و جان وحش و طیر و مهر و سپهر^{۱۳۶}
 تابع حکم اوست دور فلک بنده رای اوست پیکر مهر^{۱۳۷}
 ۱۳۹ گبر جامه ایست که در جنگ پوشند مثال خفتان * امثله
 ۲۶ ابو اسحق سلطان حاتم^c نوال که نعمت برند از کفش بجز وابر^{۱۳۸}
 چو بر سر نهد شاه و در بر کند بهنگام کین خود و خفتان و گبر^{۱۳۹}
 ۱۰ بتیر از هوا باز دارد عقاب کند بیشه خالی بتیغ از هزبر^{۱۴۰}
 ۱۴۲ جدر شتر چهارساله * امثله
 وجود اشرف دارای دهر ابو اسحق شکوه مسند و دیوان^d و تخت و صدر بود^{۱۴۱}
 کجاست در همه عالم شهی که همچون او کینه بخشش اوصد هزار جدر بود^{۱۴۲}

باب الزا

- ۱۰ ا آغاز اَوَّل چیزها * ۱ پرواز طیران طبور * باز پنج معنی دارد اَوَّل گشاده چنانکه
 [گویند] ^e فلان در باز است ، ۲ دوم بازوست^a که بتازی [آنها] ^e باع گویند ،
 ۳ سیم فرق کردن باشد چنانکه کمال الدین اسمعیل گفته [بیت] ^g کسی که دست
 چپ از دست راست داند باز ، با اختیار زمة صعود خود غاند باز ، ۴ چهارم بمعنی^e دیگر
 [آمده] ^e چنانکه گفته اند باز آوردی حکایت پیچای^h ، پنجم نام مرغیست که ملوک
 ۲۰ دارند * ۴ بدواز^a جای آرام و قرار باشد * ۵ بران زیبای * ۷ بغاز چوبی باشد که

a) S Mumi b) addidi c) حاطم d) Num om. و Mij و ایوان C e) addidi ex T f) CF, mihi
 کلیات ۹۲ Kamālī con- legitur in cod. Bibl. Univ, 92 g) addidi, hoc شاه بیت in mentem venit بازه (است
 و شمس فخری بدواز بدال آورده بمعنی^e i) cf. Mumi: پیچای h) siene? 78 v. continente fol. 78 v. آرامگاه مطلق

- نجاران در میان چوب نهند وقت چوب شکستن و کفشگران در میان کالبد * ۸ جواز هاوی
 که در آن سیر کویند * [۹ ساز ساختگی ۶ کلر و رونق مهم *] ۱۱ ۱۱ خربوز ۱۱ مرغ
 شب پره باشد که بروز نتواند پریدن * ۱۰ بگماز شراب را کویند * ۱۲ فغیان شاگردانه *
 ۱۳ گاناز خوشه ۶ رطب * گراز پنج معنی دارد ۱۴ اول خوک نراست ۱۵ و دوم بیل
 ۲۶۷ باشد که برزگران بدان زمین راست کنند ۱۶ سیم ۶ نبش که از حرارت پیدا شود
 و بیشتر زنرا باشد در وقت زادن ۱۷ چهارم ۶ کوزه باشد که مسافران بر دارند
 و بزرگان آنرا در غلاف دارند ۱۸ پنجم ۶ خرامیدن و بالیدن باشد * ۲۲
 یاز و یازیدن دست بچیزی دراز کردن باشد ۱۹ ویمودن را نیز ۲۰ یاز کویند چنانکه
 کویند دور یاز و دیر یاز و یازی فلاح ۶ باشد * ۱۸ ماز شکلی باشد که در چیزی افتد
 مثال چوب و دیوار و غیره ۱۹ * ۱۹ نهاز ۶ کوسفندی باشد که پیش کله باز رود و سروران
 [را] ۱ نیز باستعارت کویند * ۲۱ گراز ۶ دیگر ۶ چوبی باشد که بدان کله ۶ گاو
 و کوسفند رانند *
 زمانه با من چون مُشغفی نهاد آغاز گرفت مرغ دلم در ۱ هوای حق پرواز ۱
 زجاء فکر دهم تشنگان معنی را زلال جان زربانی بقدر سیصد باز ۲
 چگونه دامن شاه چنین ز دست دهند کسی که دست چپ از دست راست داند باز ۳ ۱۵
 پناه ملک سلیمان جمال دنیی و دین که سید ملک نبیند چنو سکندر باز ۴ ۱۴

a) addidi e M b) خربوز C hic et v. 11 c) est vox arabica گراز R 2, 140. 147 > F d) est vox arabica
 گراز R 2, 140. 134. 184, de qua N: عامه تحریف ایدوب کرز دیرلر F praebet گراز cf. T
 کوزه ۶ پهن باشد که بزرگان در: et M: کوزه ۶ سرتنگی باشد که مسافران با خود دارند e) cf. F:
 یازی (orgyia?) قلاجی C قلاجی ? g) کویند f) falso add. غلافی گذارند
 quod in cett. یازی یعنی برزگر یعنی اکتبی S: sic: یازی فلاح یعنی یاز یعنی اکتبی N: فلاح
 شکلی معناسنه اما معیار جمالید شکن معناسنه S: sed cf. R 4, qq h) باع = باز deest; cf.
 FR k) شمس فخری هر متبوع معناسنه در دیوب: i) addidi ex T; cf. S: واقعدر
 2, 141. 191 L. cf. clar. de Lagarde Armen Studien nr. 462. l) S H m) S n) * S

- خدا یگان جوان بخت شیخ ابو اسحق
 ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره هشتم
 عدو شکاری کز دست وساعد^c خصمیش
 شهی که باشد در مطبخ معالی^e او
 شهی که ممکن نبود^d که^a در مالک^g او
 رتاج و طوق مرصع چه غم خورد^f جودش
 ز نور طلعت او دشمن ار بودⁱ محروم
 بهر طریق که خواهی همیشه مال دهن
 عجب نباشد اگر^h از نحوست طالع
 تویی چو بیژن شاه^j چه غم خوری که بود^k
 چنان ز معدلت راستی گرفت^l زمین
 ز تاب آتش خشم چنان شدست حسود
 هر آن گراز که لب شاه بر لبش بنهد
 مزاج ملک چنان شد صحیح^m از عدالتⁿ
 بدان رسید درین ملک عدل و انصاف^o
 بشادمانی^p در روضهای عیش و طرب
 بشوی روی عروس ظفر ز گرد فتن
 بجز فراز سر بر^q سرور پای^r منته^s
- که نام^a خسروی از ذات او گرفت برآز^b
 که هست خلف جهان را جناب او بدواز^c
 کند مدامی^d بخار حادثات بغاز^e
 عمود محور وادسته وجود و امهر جواز^f
 کسی تواند گفتن حکایت بیساز^g
 هر آنکهی که نشیند بمجلس بگماز^h
 سزد که مهر نورزد بهر خربوازⁱ
 ببخشش و بصله خیر و صدقه و بغیاز^j
 مخالف و را زهر رویند از کانااز^k
 مخالف تو بدندان و زور همچو گراز^l
 که برزگر نکند بعد ازین زمین بگراز^m
 که از حرارت بیچاره شدⁿ اسپر^o گراز^p
 شود زلال خضر آب در دهان گراز^q
 که چشم و زلفی بتان^r بی فتور باشد و ماژ^s
 که گرگ سروری^t گله میکند چو نهان^u
 هزار سال دگر هم برین غط بگراز^v
 بکوب تارک^w اعدای مملکت بگراز^x
 بجز بسوی زخندان سازه دست میاز^y

FS به تیشه M همیشه d) M بازوی e) FS پرواز C پرواز NFRS پدواز HMS b) HNFS تخت a)
 e) NM بغاز f) om. MR; in lexico اللغات ed. lithogr. Bomb. a. ۱۲۹۹ = ۱۸۷۹ le-

محور بالكسر تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گودد و چوبی که خمیر بدان پهن gimus s. v.

g) MS h) S*N i) N k) MS خفتاز C !
 N p) NMLS R q) NMLS کراز NMR برنج MR برنج NLS o) NLS m) NFRS I) MFRS بغیاز
 r) چنان NS s) جوان NS t) *NS u) بشادگامی NMS v) MLS بگواز FR w) سپهر M
 NS سران بیای x)

27v م بتغوز^a مرغانرا متقار و دیگر حیوانات را بیرون دهان باشد * م م^c توز یعنی *

اندوختن * ۲۰ یوز یعنی * جستن باشد * ۲۷ نوز یعنی * هنوز باشد * ۲۶ کروز
شادی و طرب *

زعدل خسرو اعظم مجال و یارا نیست که وحش و طیر درو منهلای نه^b بتغوز^c م
کرا باند در کارزار جای درنگ چو خشم شاه رخ آرد بعرکه کین توز^e م
زهفت حصن فلك پنجمین شود خالی چو شه میدان رو^d آورد مبارز یوز ۲۰
زفر^f دولت او بندگان درگاهش اگر چه دارند اقبال و کام و جاه^e و کروز ۲۶
تو باش تا که شود صبح دولتش^a روشن که در جهان ند میزندست صبح جاهش^g نوز ۲۷

۲۸ پشیز پول باشد که از مس زنند و خرج کنند^h * ۲۹ جلوین مفسد و غماز *
۳۰ کاریز جوی آب که در زمین رود * ۳۱ نخیز کین که بر کسی بگشایند *
۳۲ نهجیز پیچیدنⁱ * ۳۳ جالیز خربزه زار و تره زار * ۳۴ حیز مخنت^k * ۳۵
مهمان باشد و میزبان مهماندار باشد *

شهنشهی که نیرزد بنزد همت^a او جهان و هر چه بود در جهان بنیم پشیز^a ۲۸
بعهد^b او نبود قدر ظالم و مفسد بدور او نبود کام جایر^c و جلوین^d ۱۹
زلطف طبعش اثر باز^e آب رخ یابد زسنگ خار بهر سو روان کند کاریز^f ۳۰
سپهر بر^g رخ اعدای او کشیده کان زمانه در ره بدخواه او گشاده نخیز^h ۳۱
چنان ز معدلتش کار مملکت شد راست که شد زلفی بتان باز و صمت نهجیزⁱ ۳۲

a) دولتت f) FS جاه و کام e) FS روی d) NS * c) S در منهلای زنند b) sic! c) hic et v. 23 G بتغوز a)
شمس فخری پشیز بر درهم یرینه کچن آفچه در دیوب h) cf. S: کروز g) FS جختش NMS
مختت اوغلان، لغت پهلویک همام طاسنه دیرلر یرامز اوغلان دخی همام: N k) cf. deest in FR i)
طاسی کبی الدن اله واردوغندن اگه دخی حیز دیرلر، اصلک کوزلجه ها ایلله در عوام تقلید
quam interpretationem Asadio Hindūshābo Qatrāno
Fachrio attribuit H l) S m) MS جابر NF, praeterea قدر et کام et مفسد transponit F n) add.
و NS o) NMS*FR در C p) NMS

زخصمش ارنشود پاك ملك^a نیست عجب که نیست از سر خر چاره بهر جالیز^b ۳۳
 مدام تا که نباشد بفر^c عنقا بوم همیشه تا که نباشد بقدر مردان هیز^c ۳۴
 مکرم نعمت^d باد میزبان کرم بخوان جود تو صاحب دلان و شاهان میز ۳۵
 ۳۶ کندز قلعه کهن * ۳۷ گریز مرد زیرک * امثله

۱. ایا شهر یاری^e که کینت در آرد زحل را زبالای این هفت کندز ۳۶
 کجا از در دولت سر بتابد کسی کو بود مرد دانا و گریز^f ۳۷
 ۳۸ برز بلندی ونیرو * ۳۹ گرز عمود * امثله

کینه غلامی زدرگاه شاه چو بکشاید اندر که رزم برز^g ۳۸
 بیرد سر اختران را بتیغ بکوبد نن آسمان را بگریز^h ۳۹
 ۱۰. عم پروز فراویز جامه * ۱۱. عم تز مرغی کوچک برنگ گنجشک اما کوچکتر از
 گنجشک که بزبان اصفهان آنرا ترند گویند * ۱۲. عم لغز^g عربیست و پارسیان [نیز]^h
 استعمال کنند و آن سخنی باشد پوشیده * امثله

ای ا قضا کسوت بقای ترا داده از اطلس فلک پروز^{۱۰} ۴۰
 چه عجب گر بدور معدلت باز رشوت برد بخانه تز^k ۴۱
 ۱۰. بماندست در جریده غیب از ضمیر تو هیچ گونه لغز^{۱۱} ۴۲

۴۳ ارز قیمت * ۴۴ مرز حد ملک * ۴۵ کشاورز برزگر * امثله

سلطان قضا قدر جمال الحق والدین ای خاک سم اسب تراناج کیان آرز ۴۳
 هر مرز که آن در کنف معدلت نیست پیوسته ظفر رخت نهادست دران مرز^{۱۲} ۴۴
 با صبت معالیت قمر چیست رسولی در باغ ایادیت زحل کیست^m کشاورز ۴۵

بکلم نعمت نو NMS d) NS هیز c) G جالیز b) C! آژ شود پاك بلکه FRS ملك پاك a)
 FR e) H, s. v. گریز S پادشاهی NS f) NS g) TNS secutus ex نعر et نعر C correxi h) addidit T
 i) HS چون G k) NS l) N m) S چیست

باب الزا

۱ باز خراج * ۲ دهاژ بانک ونعره * ۳ زاز کُیاهی باشد که خارهای بسیار دارد
 وازان تره دوغ^a کنند ودر صحرا علفِ شتر باشد در بیشتر مواضع آنرا کَنگَر
 گویند، و سخنِ کلیتِه را زاز گویند * ۴ غاز مردم دهان فراخ * ۵ فاز آسا بود
 یعنی دهان دره * ۶ کارِ احوال * ۷ کوار وکوازه طعنه * ۸ هاز متخیر وحقیر *
 ۱۰ ناز و نوز درختِ نوشت وگویند درختِ کاجست *
 امثله

سو درگه پور محمود شاه زمهر و زچین آورد خلق باز^۱
 اگر نه عنایات عدلش^۲ بود بگردون بر آید زمرد^۳ دهاژ^۴
 حسود شتردل که عییش کند سرز زانکه^۵ نشکیند اشتر ز زاز^۶
 خزر^۷ جرعه دان بنزدیکِ بيم جهان لقمه دان بنزدیکِ غاز^۸
 فلک گرچه بیش از قیاسست و رسم^۹ بر همت او حقیر است و هاز^{۱۰}
 چنان رسمِ عدوانِ ز ظالم^{۱۱} بکند که بر خاست رسمِ تعدی ز فاز^{۱۲}
 اگر مثل او چرخ گویند که هست مگر چشم او تیره^{۱۳} گشتست و کار^{۱۴}
 کند طبع او بجز را سرزنش زند جود او در معادن کوار^{۱۵}
 بود نزد تعظیم او چرخ پست بود پیشِ تدبیر او عقل هاز^{۱۶}
 ۲۹ چو عرعر سرافراز باذا مدام بیستانِ همی تا بود سرو و ناز^{۱۷}
 ۱۰

a) sic vel legendum esse docent HN, falso و دوغ S=Vull.; cibus iste کنگرماست quo
 que appellatur R; verba nostri usque ad کنند (var. تره در pro) laudat M b) S زچین و ختن N
 c) N و فضالش M om. و S d) آرند در om. ز N e) دهاژ S f) om ز NS g) scripsi pro خزر C
 auctorem mare Chazaricum intendisse opinatus; HNS شمار ارس h) MFR مناسب و C
 قیامت NS! i) قصیر C k) عذری ز عالم NS l) NS نیز C m) om. و C n) MS کوار N o) S p) NMS
 دهد

۱۱ فرژ^a گیاهی بود سخت درد شکم را سود دارد و^b آنرا گیاه ترکی^c گویند *
 ۱۲ پژ سر عقبه که راه بر آن باشد * ۱۳ کژ ناراست * ۱۴ دژ خشم و درشت
 خوبی *

امثله

مخالفان شهنشه اگر خورند عسل شود ز غصه و غم در مذاق شان چو فرژ^d ۱۱
 همیشه باشد بنخواه شاه چون خرلنگ بزیز بار^e گران مانده در^f میانه^g پژ^h ۱۲
 چو تیر گشت ازو کار ملک و ملت راست اگر چه بی اوزین^g پیش چون کمان بند^g کژ^h ۱۳
 برفی و رای زرین^h کرد خلق را تسخیر بکین و بطشⁱ نکرد و به بیثباتی و دژⁱ ۱۴
 تکر استخوان میان انگور باشد و آنرا نظیر نیست که گفته شود * ۱۵ کور چفته
 بود * ۱۶ نور درخت نوش *

امثله

۱۰ جمال دنییⁱ و دین خسروی که در بخشش ز بار همتⁱ او پشت آسمان شد کور^j ۱۵
 ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو بیاع فطرت^m سر سبز باد همچون نور^j ۱۶

باب السین

۱ آس آسیا * ۲ پاس نگاه داشتن باشد و پاسبانرا بدان سبب پاسبان گویند که
 او خداوند پاس است * ۳ یاسⁿ ترس و بیم * ۴ بر جاس^o نشانه تیر * ۵ پرواس
 ۱۰ بسودن^p باشد بدست تا بدانند نرم شده است یا درشت است و پرداختن نیز باشد *

a) فرژ FR 2,103 b) addidi ex T c) NM secutus emendavi گیاهی بترکی G d) NMS e) NS om, G
 f) مجل i) M بخلاف ورفی وکرم NS برفی و رای وکرم F متین h) CS بود ازین . بس G g) و f)
 شمس فخری بضم k) NS او بکس تباهی وور^h quadrat رای زرین NMS quod in
 1 نصرت m) NMLS; annon کور^h NS s. v. منت et ملت NS l) کافی آورده و گفته قافیه ندارد
 gamus ? n) cum nostro consentiunt T NS (F: در عربی نومیدی) qui autem پاس quoque legunt,
 (arab.) cf. ad vs. 3 o) est vox
 arabica, unde deest in MFR p) scripsi cum TMFR pro بستردن C

۷ داس آلتیست که بدان^a خوشه^b گندم بُرند و دهره را نیز داس گویند^c * ۸ سرپاس^b
 لخت که آلت جنگ است * ۱۰ خراس آسیایی باشد که بچهارپایان گردد * ۱۲ سپاس
 29۷ شکر باشد * ۱۱ [ساس] لطیف باشد * ۱۳ فرناس غافل و نادان * ۱۴ هراس ترس
 و بیم * ۱۵ آماس عضوی که باز گرفته بود * ۱۶ کاس کوزه^d پهن از چوب یا از سفال
 که در زیر بغل گیرند *

[آس] ۱۴

خدا یگان سلاطین جمال دینی و دین
 پناه ملک کیان شاه شیخ ابو اسحق
 بروج ناری خاکستری شوند از نه
 بوقت آن که کند قصد قادر اندازی
 نبود اطللس گردون سزای پیرهنشⁱ
 اگر نه کشت بقای حسود او درود
 کجا بر آرد سر دشمنش که پیوسته
 رود بسوی عدم بر کتف نهاده جراب
 دوال خواره و سرگشته چشم بر بسته^o
 [ساس] ۱۱

خدا ی داد ترا تاج و تخت و ملک^p کیان
 دران مقام که حزم تو قهرمان باشد
 مدام تا نبود ابر را ز بحر زیان

a) emendavi ex C b) C hic et v. 8 c) addidi ex TH rell. d) TM کوزه‌های G e) om. C
 f) lacunam posui g) NS h) HNS i) بارگش HNMS k) اندران^{۱۱} HNS l) conieci pro مَه مَه C quum dubitem an مَه مَه = dicere liceat ماه ماه m) HNS
 n) HM رود NFRS o) چشم بسته مدام * N p) تاج و تخت N نیز ملک و تخت N q) لطف * N
 r) S! لطف خدا دادن ورا * NS

مباد خرمین خصم^a ترا بجز زحمون^b مباد فریبی^c دشمنت بجز زاماس^e ۱۵

۱۶ دریواس آن چوبهارا گویند که کرد برگرد خانه جهت محکمی نهند* [۱۷ بهراس³⁰ یعنی مترس*]^e امثله

آن شاه که در مملکتش هیچ کسی را نی حاجت در باشد و نی خوف^d دریواس ۱۶
از عدل شهنشاه جمال الحق والدین در راه بیفشان زر واز دزد^f بهراس ۱۷

۱۸ بوس بوسه* ۱۹ داس ودلوس از الفاظ اتباع^g چنانکه خراب و بیاب^h وتارومار
وترت ومرت* ۲۰ کوس دو چیزی را گویند که سخت برهم زنند چنانکه دو کس در
راه دوش بردوش یا پهلوی بر پهلوی زنند ۲۱ دیگر آنست که در نوبت خانها یا
در وقت جنگ زنند، همچون خمی است مسین یا رویین پوست گاو بر آن بسته
آواز عظیم سهمگین دارد* ۲۲ پلوس^k و چاپلوس نزدیکند بهم و آن بمعنیⁱ فریبند^j
باشد که بچرب سخنی مردم را از راه ببرد* ۲۲ کالوس ابله* ۲۳ کبوس^l چوب
کژ* امثله

شهنشهی که فلک از برای حشمت خویش کند ز روی ادب^m خاک در گمش را بوس ۱۸
مقام دشمن او نیست جز خراب و بیاب صفات حاسد او نیست غیر داس ودلوسⁿ ۱۹
۱۵ شود چو^o خشخاش از اصطکاک هیکل قانی ز باد هیبت^p خشمش اگر بیایند کوس ۲۰
[مبارزان جهان را زیم آب شود بگاه آن که ز درگاه شه بنالد کوس] ۲۱
بزرگی ار طلبند خصم شاه دانند عقل که سروری و بزرگی نیایند از کالوس^r ۲۲
اگر زفرزین نایند شهی مدار عجب که رُمع خطی نایند ز چوبهای کبوس^s ۲۳
چاپلوسی خود را همی^t کند بر کار ولی نکو نبود^u کار چاپلوس و پلوس^v ۲۴ 30v

a) om. C. خصم^e S b) جنون CS c) om. Z C. مگر NS d) چرخ e) addidi f) درو C. g) اطبا C
h) addidi ex M i) add. آن یکی T k) لوس et vs. 24 G. ملوس l) hic et vs. 23 C, utramque
lectionem habet F m) S دهد ز راه N n) MFRS o) چو شور دانه^o N p) هیکل q) addidi ex NS r) NMFRS s) MRS t) کر C u) NM s. v. چاپلوس S 1,215 316
۱,266 S پلوس et بلوس M s. vv. و om. بلی همیشه بود

۲۵ اسپریس میدان * ۲۶ دیس همتا ومانند * امثله

زهی شهریاری^a که سطح فلک بود بندگان ترا اسپریس ۲۵

جهان را اگر شه تو باشی یقین شود در پناهت جهان خلد دیس^b ۲۶

۲۷ برجیس نام مشتری * ۲۸ سذکیس قوس قزح * امثله

برند از طلعت واز طالع شاه سعادت بر فلک ناهین و برجیس^c ۲۷

بهر سالی مثال^d درگش را فلک بنمایند از تمثال سذکیس^e ۲۸

۲۹ خس خاشاک * ۳۰ نکس استخوان انگور باشد * ۳۱ زکس^f بمعنی معاذ

الله * امثله^g

ای خسروی که منهل بذل^h و عطای تو خالیست از کدورت و پاک از غبار و خسⁱ ۲۹

بر تانک رز اگر نظر عاطفت کنی غرمش شود عقیق و زمرد شود نکس^j ۳۰

[بی مهر تو بتابد خورشید حاش لک^k از حکم تو بتابد ایام سر زکس^l] ۳۱

۳۲ رس گلوبند^k * ۳۳ بامس کسی پابسته باشد از^l تعلقات نه بیند و در مقام خود

اورا تاخرش^m باشد و نتواند سفری کردنⁿ * ۳۴ نس گرداگرد دهان باشد * امثله^g

از موی زنج دشمن شه را فلک آرد هنگام خفه کردن و آویختنش رسⁿ ۳۲

همچون خر لنگست حسودش^o بوحل در افتاده و بر بار بمانده شده بامس^p ۳۳

همچون سگ قصاب نیابد شکم سیر درخون ز سر حرص و شبع^q تا نهد نس^r ۳۴

a) addidi S b) Mi RS سرکیس NM c) >|F cf. R 1,368 d) نثار C e) om. و G f) ita sive منه حاش Mi metri causa scribendum esse censeo pro

h) لطفی S i) چاشتنه Mum (quorum aliqui habent) ; de extremae syllabae vocali cf. R 4,104.342 k) cf. II:

رس ضم را ایلله اول که بغازی قوی اوله گلوبند معناسنه یماکن لکدن اوتری..... شمس

فخری بو عبارتک تفسیرنه که ارباب لغت گلوبند دیمش لردی بیون باغنه و یاخود اول

اولدر که بر یرامز کندویه m) cf. II: واز l) کشی که بویینی باغلو اوله اگا حمل ایلدی

چقمز یرده تعلقاتندن اوتر و یابر سبیدن اوتر و آباغی بغلنمش (legendum puto بغلنمش تاخر)

o) FR حسودت S n) M رس NRS

p) NMMS قلش اوله کیله بلیمه

q) Mij شره

۵ م نجس چیزی [کم] قیمت باشد ، ۴ م و بفرس پزمرده باشد از غم * امثله

شاهی که اگر خاك درش^۱ را بفروشی^۲ امروز بملکی بود آنرا^۳ ثمن^۴ نجس^۵ م
جان چون^۶ ندهند دشمن این شاه بید روز^۷ زینسان که دلش گشت ز آسب فنانجس^۸ م ۳۱

۷ م مرس نام مغیست *

بگوی با علمای جهان که گر دایم نه از ثنای شهنشه بود شمارا درس^۱ م ۷
چه درس و علم^۲ شما نزد کردگار چه لغو چه قدر و جاه^۳ شما پیش روزگار چه مرس^۴ م ۸

باب الشین

۱ پرخاش جنگ باشد * ۲ خراش یکی خراشیدن باشد ، ۳ ویکی سقط و چیزی انداختنی^۴
باشد * ۴ زغریماش خردها باشد که از پوستین بیندازند * ۵ غاش کسی را گویند که
کسی را بغایت دوست دارد * ۶ فاش معروف * ۷ هراش فی باشد * امثله

کرا مجال که با شاه شیخ ابو اسحق کند تصور کین و تخیل پرخاش^۱ ا
رسید^۲ رأفت عدلش بدانکه باتن^۳ شاخ نمی نمایند اره^۴ که تراش خراش^۵ م ۲
برون فکند^۶ بچاروب لا تذر^۷ گردون عبوش را زدر خانه، جهان چو خراش^۸ م ۳
دمی^۹ که قائم و سنجاب خسروان^{۱۰} دوزند چه قیمت آورد آن جایگاه^{۱۱} زغریماش^{۱۲} م ۴
چگونه دولت از درگش کند دوری بدین صفت که بدین^{۱۳} درگشت عاشق غاش^{۱۴} م ۵
حدیث حاتم^{۱۵} و کسری زمانه در پیچز چنین که در کرم و عدل شد شهنشه فاش^{۱۶} م ۶
هزار سال بماناد کز ایادی^{۱۷} او فتاده است زبس امتلا بر آن^{۱۸} هراش^{۱۹} م ۷

a) addidi cf. T: قیمت اندك باشد b) رهش c) S بفروشد d) HS اورا e) inserit و C f) H
جندی g) num به پدرود legendum ? h) S i) om. و HS k) scripsi pro
C l) S m) رسيد Mij n) با سر N تا بن M از سر S o) فکند MS p) Sūrah 74, 27 q) MRS
1, 387. 396 ران زغراش r) N جهان زغراش s) MR گهی t) S خسروی u) HS برین F v) HF* S
2, 499. 436 v. w) FS نو... از مائی که M x) M باز FS C امتلای راز و

- 31v ۸ سروش جبرئیل را گویند علیه السلام و دیگر فرشتگان را نیز گویند^a * ۹ پالوش^b
 کافور مغشوش باشد * ۱۰ لوش کژدهان باشد * ۱۱ خوش بمعنی خشک باشد * ۱۲ خروش
 بانگی باشد از گریه که ناگاه بر آید * ۱۳ زاوش^c نام عطارد است * ۱۴ روش^d
 تند و سخت طبع باشد * ۱۵ نبوش گوش کردن و شنودن چیزی باشد * ۱۶ غوش چوبی
 است سخت که ازان خنیاگران زخمه رباب وعود سازند و سلاح^e نیز *
 گویند * ۱۷ ناغوش^f سر در آب بردن باشد * ۱۸ هوش بزبان پهلوی هلاک باشد *
 ۱۹ هوش جان باشد * ۲۰ هوش دیگر خرد باشد * ۲۱ مدهوش دیوانه و شیدا باشد *
 ۲۲ نوش عسل باشد * نوش دگر بمعنی نوشیدن باشد * امثله
 زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت دعای جان تو گویند همیشه جان^g سروش^h
 حسود اگر نبوذ با تو خالص اندر مهر عجب مدار که ویژه نیاید از پالوش^h ۹
 یکی دو بیند البته دیندهⁱ احول سخن کج آید بی هیچ^j شک زلهجه^k لوش^l ۱۰
 اگر نبودی فیض سخا و بخشش^m تو شزی درخت امین جهانیان همه خوش ۱۱
 و گرⁿ نباشد عون تو در چنین وقتی بر آید از همه اهل جهان^o فغان و خروش ۱۲
 بدرگه تو توسل^p همی کنند کیوان^q بمدحت تو تغاخر همی کند زاوش ۱۳
 خدایگانا دایم بکار خیر شتاب ز قول بیغرض بند^r این سخن بنیوش ۱۴
 برفق و خوش سخنی کار خصم دوست بساز^s که نیک ناید پیوسته کار مردم روش^t ۱۵
 32 تو نور دینده^u ملکی و دشمنان ترا مره بدینده پراز غم بود چون اوك غوش^v ۱۶

a) cf. verba Asadii ab S s. v. laudata b) JIINMG vs. 9 جIIF بالوش c) JIFR بالوش G bis cf, M
 d) C vs. 43 NMR روش C روش JIINMFR خوش M e) lacunam significavi quanquam quae interci-
 derint nescio, cf. T qui primis verbis repetitis pergit: تر نباشد (sic) سلاح دران تیر دانرا چوب تر نباشد
 et J: چوبی است سخت که ازان سلاح دران تیر سازند و مطربان زخمه راست کنند f) GHTNML
 گاشوش MFR g) NS باشد همیشه ورد M s. v. خوش h) HNMS i) em. C k) NMRS دولب Mj l) NS
 ممت MB m) اگر N; L s. v. اورمزد S s. v. خوش n) خلق N o) L. l. c. S بهرام M; codd. habent
 زوش p) sic C دولت بساز N دولت دولت S q) sic GNS r) HNFS

- نه هر که غوطه خورد^a بر آورد ز بجار بسا کسا که بوذ مردن وی از ناغوش^b ۱۷
- تو همچو شمع و خصم تو همچو پروانه که خویش را بدل^c خویش افکنند در هوش^d ۱۸
- اگر چه چرخ دهد مهلتش ولی آخر بدست^e شهنه قهر تواس بر آید^f هوش^g ۱۹
- ز بندگی^h شهی چون تو سر چرا تابند کسی که اورا یکذره عقل باشدⁱ و هوش^j ۲۰
- حدیث^k خلق تو میگفت دوش باد صبا بیاغ بلبل ازان گشت^l واله و مد هوش^m ۲۱
- همیشه تا فلک ازⁿ نجم سعد دارد و نحس مدام تا مگس از^o نخل نیش دارد و نوش^p ۲۲
- زکاسه^q طرب و جام خور غذای مراد که دیگر سینه دشمن زند ز محنت جوش^r ۲۳
- رسید^s اختر جاهت باوج برج^t شرف بدست^u ساقی^v اقبال جام دولت^w نوش^x ۲۴
- ۲۵ پیلغوش^y اگلیست از جنس سوسن آسمان کون و بر کنار او نقطهای سیاه باشد
- ۱۰ ورخنه^z کوچک^{aa} و آنرا پیلگوش^{ab} نیز گویند * ۲۶ خلالوش^{ac} بانگ و مشغله باشد *
- امثله
- وصف^{ad} خلق^{ae} شاه میکردند دوش سنبل و سرین و ورد^{af} و پیلگوش^{ag} ۲۵
- بلبلی^{ah} بشنید^{ai} و در زاری فتاد وز خلالوش^{aj} بر آمد صد خروش^{ak} ۲۶
- ۲۷ خنک^{al} خریش خندیدن و استهزا با کسی * ۲۸ و غیش بمعنی^{am} بسیار و انبوه باشد *
- ۱۰ ۲۹ خدیش^{an} کذبابوی خانه باشد * ۳۰ فرغیش^{ao} آن موی باشد که سر از پوستین
- بزیر آورده باشد و بر زمین کشد بواسطه^{ap} کهنگی^{aq} پوستین * ۳۱ پریش^{ar} چیزی از^{as} ۳۲
- یکدیگر جدا کردن باشد و بیفشاندن^{at} پریش و پریشان بیک^{au} معنی آید^{av} * ۳۳
- شهنشهی که زند پاسبان^{aw} در که او ز قدر رفعت^{ax} بر تیر^{ay} چرخ خنک^{az} خریش^{ba} ۲۷

که باشد... e) NS قهرش بر آید آخر C قد تو d) C? بکت N e) MS پاغوش b) NS سر a) NS! و جام عشرت و k) NS سعادت باوج فتح و طفر i) om. NMS h) om. NMIS g) S f) NS او با l) scripsi cum T pro بیلگوش C m) بلگوش C n) T بیدگوش C o) MFS 1,367 hie et vs. 15 p) NMFS خلایوش C et Mi s. v. پیلغوش q) verba nostri laudantur in M r) هم ت s) FS بر تر ز C

- جمالِ دنی^a و دین آنکه گَرَدِ بارگَش ز نصرتست نِزاهم^b زدولتست و غیش^c ۲۸
 فلک ز حکمش خود سر نه پیچد^e از پی آن که سر نتابد از حکم کدخدای خدیش^{۲۹}
 زدست با کرمش ابر و لاف جود ببین^d به^e پوستینش که بر آخاک میکشد^g فرغیش^{۳۰}
 مگر که در سر زلفِ بتان زباد صبا نماند در همه ملکش دگر جمالِ پریش^h ۳۱
- ۳۲ فش شبیه و مانند باشد * ۳۳ بش بندی باشد که از برای محکمى بر صندوق
 و در زنند * ۳۴ تش تیشه^e بزرگ باشد که بدان درخت شکافند * ۳۵ کریش
 جانوریست چون مار کوتاه ولیکن دست و پای دارد در خانها و ویرانها باشد، و آنرا
 کرباسهⁱ نیز گویند و کرمانیان آنرا کربود^k خوانند و بتازی حربا^{۱۰} و سام ابرص
 خوانندش * ۳۶ خش و خشو^a مادر زن را گویند * ۳۷ ترکش تیردان باشد *
- ۳۸ کش پهلوی و بغل را گویند * خش نیز دویدن باشد * ۳۹ آخش قیمت باشد *^{۱۰}
 ۴۰ گش دگر، شاذمان و نازک^m باشد * ۴۱ غاوشⁿ آن خیار باشد که از برای تخم
 بنهند *

- ای خسروی که ناید از مادر زمانه چون نوافلک مهابت مانند نوافلک فش^۵ ۳۲
 ۳۳ از غایت سخاوت هرگز خزاین تو فی منع دیدونی رونی قفل دیدونی بش^p ۳۳
 خرم چگونه باشد خصمت که چرخ دارد از بهر حرق و خرقش پیوسته آتش و تش^۹ ۳۴^{۱۰}
 در کنج غصه^r و غم باشد زنجت و ارون گاهش ندیم عقرب گاهش حریفی کر بش^s ۳۵

a) sic d) خدیش * N s. v. نه پیچد سر خود ز حکمش e) NS! c) برانجم Mij تراجم Mum b) دولت M
 کربوا^k sic CTF i) sic HNMNS CN h) میکند g) FR f) در FR z) C, Fj ? e) ابرلافی خود بینی FS*
 خوش بوزن غش مادر زن بود کذا: 1) cf. M: T; in ceteris lexicis huius vocis nulla fit mentio
 [leg. فش] قافیه کرده m) scripsi cum H (cf. vs. 42) فی التحفه و شمس فخری نیز با کش و غش
 غاوش بوزن چاوش... اما شمس فخری بفتح و او آورده و با ترکش و کش n) cf. M: C نازان pro
 FS کر بس N کر بش MS s) M محنت r) MS* N q) پش FRS p) S* o) قافیه کرده

- دست خوش زمانه بر کنه^۱ و خوشوده^۲ روی از طبانچه^۳ زن ریش از کشیدن^۴ خش^۵ ۳۶
- مریخ را حمل سان کردند جمله قربان هر که که بند گانت بر بسته اند ترکش^۶ ۳۷
- خاک در سرایت دولت نهاده بر سر رخت وفای^۷ مهرت نصرت گرفته در کش^۸ ۳۸
- پالیز حشمت^۹ را چون وقت زرع باشد از پیکر مه و مهر آرد^{۱۰} سپهر غاوش^{۱۱} ۳۹
- در راه مدح ذات کلکم ببین که دایم از فرق پای^{۱۲} سازد در وقت رفتن^{۱۳} خش^{۱۴} ۴۰
- در سلك مدحت تو بنگر چگونه باشد^{۱۵} دری که هست آنرا صد ملک نیم آخش^{۱۶} ۴۱
- صد قرن هم برین سان بر تخت ملک بنشین پیوسته عمر میران با یار نازک^{۱۷} و کش^{۱۸} ۴۲
- ستایش مدح و آفرین باشد * ۴۳ نیایش دعا و تضرع باشد * ۴۴ نکوهش ضد^{۱۹}
- ستایش * ۴۶ پوزش عذر خواستن باشد * ۴۷ گززش^{۲۰} تظلم و تشنیع باشد * ۴۸ امثله
- ۱۰ سزدا^{۲۱} ار کنند از وجود شهنشه خذارا خلایق همیشه ستایش ۴۳
- بقای ابو آسحق خواهند از حق همه اهل صدق و ورع از^{۲۲} نیایش ۴۴
- اگر ذات اورا ستایش نگویند فرشته بود در مقام نکوهش^{۲۳} ۴۵
- وجود ورا چون سبب گشت آدم قبول آمدش پیش داذار پوزش ۴۶
- مگر سرگرائی^{۲۴} گززش^{۲۵} تواند^{۲۶} که بردارد^{۲۷} از مملکت رسم گززش^{۲۸} ۴۷ ۳۳
- ۱۰ ۴۸ آغالش چنان باشد که کسی نادان را بر کاری تحریص کنند و بدآموزی
کنند^{۲۹} *
- مخالفان ترا از برای خونخواری اگر کنند دو سه روزی زمانه آغالش^{۳۰} ۴۸

پالیز دولت (e) وفا و NS d) *NS; غاوش HMS s. v. c) خوش FS b) MFRS شخوده C خشرده a)
MS که چون کشیدم — آخش H s. v. b) MRS پای فرق F g) C دارد HNMFBS f) R, unde ?
سجود (۱) گززش... اما شمس فخری بضم کاف آورده: (R) M cf. k) NS و om. i) FR چه در کشیدم
تضریب و تحریک معناسنه (r) C ارد q) Mij غانک p) C کراند ز n) NS در m) NS
s) آغانش یعنی بر نادانی تحریص ایدوب بر یاره مز و یاوز نسنه^{۳۱} اوکرتمک

تو چشم عبرت بگشا ببین باذَرِ کار کز انتقامِ شما باز چون شود حالش ۴۹

۵۰ منش همت و بزرگی باشد * ۵۱ دهش عطا دادن باشد * ۵۲ بدکنش مردم

بدکردار باشد * ۵۳ زهش آن جا باشد که آب برمی‌چهد از چشمه * ۵۴ تبش گرمی باشد *
امثله

شیخ ابو اسحق بن محمود شاه ای سلیمان قدر^a اسکندر منش ۵۰

نیست شغل تو چیز عدل و عطا هست^b کار تو همه^c داد و دهش ۵۱

شاذمان از اهتمام نیک‌کار متحن^d از انتقام بدکنش^e ۵۲

شاخسار عدل را عون نو بار^f جویبار بذل را کلکت زهش ۵۳

سینه بدخواهت از تاب عنا هست دایم همچو دوزخ از^g تبش ۵۴

۵۵ رخس اسب رستم است * ۵۶ دخش ابتدا کردن کارها باشد * ۵۷ رخش ۱۰

دگر قوس^h قنچ را گویند * ۵۹ آذرخش صاعقه باشد و آن رعد و برق باشد

و سرمای که مردم را بیم هلاک باشد * ۵۸ درخش برق باشد * ۶۰ جخش چیزی

باشد چون بادجان بزرگ که از گردن مردم گیلان و فرغانهⁱ بر آید و چون دبه شود

اما درد نکنند و چون ببرند مردم هلاک شود * ۶۲ شخش^j فرو خزیدن باشد از

۳۴ جای خود * ۶۱ شخش چیزی باشد کهنه مثل جامه و پوستین و غیره *
امثله ۱۰

کین بنده^k شه بود روز رزم اگر زنک گردد خداوند رخس^l ۵۵

بدح^m شاه اعظم کندⁿ سعود کواکب بهر کار دخش^o ۵۶

زبستان خلش^p نشان نیست خلد زایوان قدرش مثالست^q رخس ۵۷

a) add. و NS b) نیست... چیز NMS c) S 2,250*1,129 d) NL s. v. زهاب MS e) در S f) add.

و C g) cf. M h) scripsi cum M pro مرغابه C i) scripsi cum T pro شخش C k) NS l) بنام P

m) کنند MFRS n) خانه و خش o) طبعش NS p) زخش N

باشد ، ۷ دگر گوشه، کمان باشد* ۸ ستاغ اسب بی زین باشد^a* ۹ فراغ باد سرد
باشد^b* ۱۰ فراغ^c دگر، فراغت باشد* ۱۱ کناغ تار ابریشم باشد* ۱۲ مانغ
هیوانسیت که بر روی آب رود* ۱۳ نماغ^d قدحی باشد که ازان شراب خورند*
امثله

- در کوه ودر^e بنام شهنشه جمال دین
بر اسب نوبتی^f خداوند ملک جم
در گله^g ستان بکفی^h الحضیب داغ^۳
خورشید را سپهر مشرق نداد داغ^۴
چون باغ در بهار شود کوه ودشت وراغ^۵
شاهی دهد ز سایه^۶ خود چون همای زاغ^k^۷
نه خانها هلمز^m نه کمان فلک نه زاغ^۷
زر بدن جامه رزمه وگلهⁿ دهد ستاغ^۸
از بیم آنکه بر سر او بگذرد^۵ فراغ^۹
پای سرور و بهجت^p در دامن فراغ^{۱۰}
از کرمک ضعیف نیارد سبز کناغ^{۱۱}^{۱۰}
از آتش وز آب سمندر مثال و مانغ^{۱۲}^{۱۰}
- بر ران خنک چرخ نهادست قدرتش
[بی داغ حکمش را] همه بر خط استواست
گر باد خلق وی کنی اندر میان دیⁱ
بر بام قصر دولتش از زاغ بگذرد
ور نیروش کند ز سر^j دست امتحان
هنگام بخشش از کرم بیدریغ خویش
یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگش
۳: اهل ورع به پستی^۳ عدلش کشیده اند
عدلش بدان رسید که عنقای کینه جوی
با حرز مدح او بسلامت گذر کنم

a) laudat M b) cf. S: روايت ايلمش معناسنه خالی جای شمس فخری qua auctoritate? c) est
vox arabica HMR d) cf. H: نونله در اصح بودر که نونله در e) NS! f) NS;
falli videtur N quum ad hunc vs. annotet: گمان ده گروغی زاغ گوشه^۶ گمان
nisi potius vs. 7 in cod. Fonton № 14 tantum librarii culpa intercuisse putes 1) S سپر C
m) S بود C n) M بکله CN رزمه ونگله S l o) HNRS نگنرد M p) cm. و q) NS

در بزم عیش و دولت باذا هزار سال بر دست نفاغ^a ۱۳

۱۴. آروغ باذی باشد که از گلو بیرون آید * ۱۰ توغ [وتاغ^b] هر دو یکیست *

۱۶. سماروغ نباتیست که از جای غناک بر آید چون کنارِ چاه و دیوارِ حمام و در
شورستانها و صحراها نیز بر آید، و آنچه در جایهای دیگر رویند نخورند جهت آنکه

• مزاج زهر داشته باشد و آنچه در صحرا رویند خورند او^c مثال الوی^d بزرگ باشد

و بعضی اورا دیوہ خوانند * ۱۷ شوغ و شغہ^{۱۷} پوستی باشد سخت با سراندام^{۱۸} بدید^{۱۹} g

آبزد از غایت کار کردن ، بیشتر بر کف^{۱۱} دست پیدا شود بردست و پا بیشتر شود*

۱۸. لوغ دوشیدن و آشامیدن باشد گویند لوغ^۱ یعنی میدوشد و می آشامد * امثله

فَقَعَ ناخورده چند از معده تنگ بریشم بر هاند ایام آروغ^k ۱۴۱

۱۰. من از محنت بسان عود سوزان خزان عصر را از عود و بان توغ^۱ ۱۰

طعام^m ذوق دونان^۱ مرغⁿ و حلوا غذای^o نقل اهلان از سماروغ^{۱۶}

به پهلو بسکه بر خارا بغلطم^p چو روی خصم شه شن پشتم از^q شوغ^{۱۷}

ابو اسحق باذا کز نوالش زپستان^۱ طرب^۲ شیری کنم^۳ لوغ^۴ ۱۸

۱۹. آریغ نفرنی باشد که از قول و فعل کسی در دل کسی نشیند * م آریغ آمیختن ۳۵۷

۱۰. باشد * تیغ سه معنی دارد ۲۱ اَوَّل شمشیر ۲۲ دوم روشنائی و شعاع آفتاب و ماه

۳۰۰ سیم تیزی در کوه * ۴۴۴ زنیغ پوشش باشد از دوخ یافته * ۲۰۰ سیم یغ خوشه^۶

انگو. باشند. یا. * ۴۴ ستمو حمزی باشند. است * ۷۷ گزینو. ^s دهمین. گزینو.

باشند * ۲۸ مبنی بر این باشند * ۳۳ کینه آید باشند سمن که ۲۸ کنار چشم خشک شود

$\frac{1}{\sqrt{2}} \begin{pmatrix} 1 & i \\ 0 & 1 \end{pmatrix}$

امثلہ

a) lectionem C: قفّاع؟ خوری مدروی؟ بشاده؟ ار؟ expedire non potui, sed et sec. imper. obstat, quominus cum NS (sic) کاسهء تفاع legamus b) addidi c) sic d) sic CTMu e) در نسخهء می CT i) C: کت b) C: پدید T g) که در اندام f) M: شمس فخری شغه نیز باین معنیست NM k) H: S s. v. توغ l) H s. v. بان S m) NS add. و F n) om. C o) غذا و CF p) MS: زبس q) C: پهلوم MS r) NS s) کریم cum k M! (sic)

سیل ستم و حادثه از سر جو گذر کرد^b از خیر امید می نمایند ست^c جز آمرغ^e ۳۴
ای وای اگر عون جمال الحف والدین در پیش چنین سیل حوادث ننهد ورغ^d ۳۵
۳۶ [نغغ] ^e قغیز است یعنی کیل^f که بدان غله و غیره پیمایند * ۳۷ وزغ
حیوانیست که در آب باشد *

۱۰ حاتم عهد شیخ ابو اسحق که دهد زر بدامن^g ونغغ^g ۳۶
دشمنش چون کشف بسنگ درست گرچه در بارگین بود^h چو وزغ^h ۳۷

باب الفاء

۱ پای بانی جولاهه را گویند * ۲ جاف جافی زنی باشد که هر روز شوهری کند *
۳ گزاف سخن بیهوده باشد * ۴ زنده بانی هزار داستان باشد * ۵ کفی شکافی باشد *
۶ لاف خویشتن ستایی باشد *

خاک بر سر شاعری را کاشکی بوزمی سرشوی با نه پای بانی^h ۱
تا مگر بوزی مگرⁱ بر خوردهی زمین جهان بی ثبات جاف جاف^j ۲
ای دل آخر چند ازین طبع ملول وی زیان تا چند ازین قول گزاف^k ۳
گلبن جود شه ایران بیار^l مدح خوان بر وی تو همچون زنده بانی^m ۴
۱۰ شیخ ابو اسحق کز تیغش فتد روز هیجا در حصار قاف کفیⁿ ۵
هست عاری رافتش از حیف و میل هست خالی خصلتش از کبر و لاف^o ۶
۷ تلاوت کسی را گویند که از پلیدها نه^p بردارد * ۹ کوف و جغد و بوم هر سه

a) CMJ F om. و cett. b) S MFRL c) امید نمایند ست MFRLS وز مایه (از پاچهء F)

d) NMS e) addidi ex T, cf. H: هم تایلره روایت اولندی وهم نونیله et M: هم تایلره روایت اولندی وهم نونیله

f) legamus? g) NM نغغ h) S et نغغ FR نغغ M نغغ i) لغت را در حرف تا نیز آورده اند

h) HFS i) N تا که S هم که FR k) NS l) N'S m) NMS n) NS o) scripsi cum F pro

C بدجها به

یکيست * ۱۰. نوف آوازی باشد که درکوه یا در جایی دیگر کنند همان آواز بعینه باز آیند ویتازی آنرا صدّا خوانند *

امثله

نباشد فیلسوف آن کس که باشد بهر زشتی و ناپاکی نلاَنوف^a ۷
که باشد فیلسوف آن کس که باشد همه اوقات او بر خیر مصروف^۸
جمال ملک و دین کاندِر دیارش ندارد هیچ مأوا و مقر کوف^۹ ۸
ز چاه و کوه [و] در آیند^۹ جوابش ز عدلش چون فتاد اندر جهان نوف^{۱۰}
۱۱. تف گرمی باشد * ۱۲. خف کرباس سوخته باشد که جهت آتش زدن ترتیب کرده باشند * ۱۳. شندف طبل و دهل باشد * ۱۴. غف موی جعد باشد *

امثله

ای ملک پناهی که ز رشک شرف تو اندر دل خورشید بود روز و شبان تف^{۱۱}
آتش زنه و سنگ شبانان^۹ شمارا از اطلس افلاک دهند چرخ برین خف^{۱۲} ۱۰
از هیبت تو زهره^{۱۲} مریخ شود آب چون ناله بر آیند بمصاف تو ز شندف^{۱۳}
مشاطه بود دست ظفر چون^{۱۱} بکشایند در معرکه از باد صبا رأیت تو غف^{۱۴}
۱۵. زرف مغاک باشد یا آبی بغایت عمیق * ۱۶. شگرف نیکو و باحشمت باشد *

امثله

بهنگام فکر سخن بارها اگر چه برینم بسی بحر^{۱۵} زرف^{۱۵}
جز از بحر مدح شهنشه برون نیاورده ام لفظ و معنی شگرف^k ۱۶ ۱۰

۱۷. سرف سرفه باشد * ۱۸. کرف قبر باشد و بعضی گفته اند سیم سیاه و این درست تر است *

امثله

همی تا بتصحیف خواندن توان شرف را بسرف و خرف را بحرف^m ۱۷
رخ دوستان تو باذا سپید دل دشمنان تو باذا چو کرفⁿ ۱۸

a) NMFRS b) NMS c) در باشد در NS ! d) S om. و CN e) MS شبانان CMu f) CMu و NMm (om
versum Mij) g) NM h) زمضاف نوا *NS i) N'S پی خرف C پی خرف N'S j) *NS bis

l) CJSsB k) کزف cell. m) M خرف را خرف FS n) کزف M کزف R kزف omissio

F نو همچون کزف NS چو

باب الکافی

وَقَافٍ در پارسى نیامده است ، ۱ بَاكَ نرس و بیم باشد * ۱ چَالَاكَ چابك و جلد باشد *

۳ نَاكَ آلتِ لفظیست و آن نون والی و کاف [است] ^a که در اواخر [اسما] ^a
معنیء لغت دهد چنانکه غَمْنَاكَ و سَهْمْنَاكَ و جامهء پُر زَنَّاكَ و خَاكَ رِیْكَ نَاكَ * ۱۰ نَاكَ

• دیگر مَشَكِ مغشوش باشد بچگر سوخته ^b * ۲ چَاكَ شکفته باشد * ۳ خَاشَاكَ معروف است *

۵ كَاكَ مرد باشد * ۷ كَاوَاكَ چیزی باشد میان نهی * ۶ لَاكَ لکی ^c باشد سرخ که

بدان پوست و جامه رنگ کنند * ۹ هَبَاكَ تَارَكِ سر باشد * ۱۰ مَعَاكَ گوی باشد در

زمین یا در کوه * ۱۱ بَسَاكَ تاجی باشد از گل و اسپرغمهای که در روزِ عشرت بر

سر نهند * ۸ هَزَاكَ کسی باشد که بزبان فریفته باشد و ابله و نادان را نیز گویند *

۱۰ ۱۳ نَاكَ درختِ انگور باشد * ۱۴ كِرَاكَ مرغ باشد سیاه و سفید چند خطا ^d و دُمِ دراز

دارد و بر لبِ آب نشیند و دم جنباند ، و بزبان کرمانیان سیسالنگ ^e گویند و بزبان

اصفهانى عایشهء لبِ [جوى] ^f گویند * ۱۶ سَنَّاكَ شاخی باشد تازه و نو که از بن

درخت گل و غیره برویند ، و سَنَّاكَ نیز گویند بشین معجمه * ۱۷ خَبَاكَ چهاردیواری ^g

باشد سرگشاده که شبانان گوسفند در آنجا کنند * ۱۸ قَتَرَاكَ معروف است *

۱۰ ۱۹ غَشَاكَ کُند و ناخوش باشد * ۲۰ وِرَكَاكَ مرغِ مردار باشد * ۲۱ شَرَفَاكَ آواز پای

باشد * ۲۲ مَفَلَاكَ درویش و حقیر باشد * امثله

رحمتی آخر ای مه بی باک نظری آخر ای بت چالاك ^g

نا بکی در فراقِ چهرهء نو دامنِ وجیب سازم آخر چاك ^h

۱) لکه (c) بفر گویند و گندن دوزش مغشوش مَشَكِ cf. II: یعنی بچگر سرشته addi ex T b) T add.

d) sic C خطامی T; non liquet e) ita pro سبلا لنگ C scripsi cum NS, qui autem in cap. س. alias ha-

bent formas: سیسالک N; سیسلسک S, qui falso Flaudat f) addi ex M (qui nostrum laudat) NBS g) S

- در چمن لاله او و اما دلخون در جهان شاد او^e و ما غمناک^۳
 یم صفت بسکه کفی زدم بر سر از وجود نماند جز خاشاک^۴
 گریه بر من زدند دشمن و دوست سوخت بر حال من دل زن و کاک^۵
 دست اگر باز گیرم از مرگان خاک مایه دهد بچهره لاک^۶
 سوخت سودای تو سویدایم دل و مغزم شدست از آن کلاواک^۷
 [هزاک^۸ g]
 یک سر مو نگردم از مهرت و رجه بشکافتم بتیغ هباک^۹
 روز محشر که نفخ صور بود سر بهورت بر آورم زمناک^{۱۰}
 همچو خاک جناب شاه جهان خاک پایت مراست تاج و بساک^{۱۱}
 شاه آفاق شبح ابو اسحق زبده سیر انجم و افلاک^{۱۲}
 آنکه از احتساب معدلتش سکر نایند دگر ززاده ناک^{۱۳}
 و آنکه از انتقام رأفت او نکنند باز باز قصد کراک^{۱۴}
 باد از عدل او بجنبانند برگ گل را سحرگهان زستاناک^{۱۵}
 شرف و قدر او نیابد خصم نکبت مشک ناب ندهد ناک^{۱۶}
 بیشه را بر هزار ساخت قفس دشت را بر گوزن کرد خباک^{۱۷}
 حمل چرخ در شکارگش بارها بسته اند بر فتراک^{۱۸}
 بحر با دست او زند پهلوی شرم نایندش^{۱۹} از دهان غشاک^{۲۰}
 فرخی گر نگیرد از طلش کتر آید همای از ورکاک^{۲۱}
 تا که هنگام رفتن اندر راه نبود مار و مور^{۲۲} را شرفاک^{۲۳}

38

a) N'S b) C او با N'S c) NS شادی om. و G d) FR*NS e) sensus huius versus mihi non patet

f) NS از آن شد g) lacunam significavi h) NS هباک FI; malim بشکافیم i) HN om. و MS k) NS ;
 versus, quem R falso nostro attribuit, Daqiqi est auct. MS (شاعر F) l) NS m) S n) N'S o) NS

p) N'S می نایند q) N غشاک r) C از MS s) به t) Mum مور و مار NMij FRS

پادشه در تنعم و دولت دشمنش خوار و خسته و مفلّاک^a ۲۲
 ۲۷ ۲ بَوَكْ طبعی باشد مثل دفی که بَقَالان مأكولات دران کنند * ۲۴ م بَوَكْ یعنی
 لَعْلٌ وَعَسَى * ۲۵ بَوَكْ^b دیگر ، سوخته باشد که دران آتش زنند * ۲۶ بَوَكْ^b
 دیگر ، غله باشد که در زیر خاك نهان کنند و خار و خاشاك بر سر آن نهند تا مردم
 نه بینند * ۲۸ بِيَوَكْ عروس باشد و عروسی را بیوکان خوانند * ۲۹ خَذَوَكْ طبرگی
 باشد * ۳۰ خَشَوَكْ حرامزاده * ۳۱ تَمَوَكْ نشانه تیره * ۳۲ تَكَوَكْ ظریفی باشد بر صورت
 گاو یا شیر که از زر یا نقره یا سفال سازند و بدان شراب خورند * ۳۳ غَوَكْ چغز
 باشد که در آب بانگ کند * ۳۴ کَبَوَكْ جایی باشد که مرغ خانگی در آن جای بود
 و زنبیلی که در میان خانه در آویزند تا فاخته و کبوتر در آنجا بچه کنند و باستعارت
 آشیان همه مرغان را کَبَوَكْ توان گفت * ۳۵ چَكَوَكْ مثل کَنَجَشَكْ است^d در صحرا میان
 درمنه^e و آنرا بتازی قَبَرَه گویند و اصفهانیان هورَه^f خوانند * ۳۷ کَوَكْ کاهو باشد
 که خواب آرد * ۳۸ غَالَوَكْ مهره گلین که در کمان گرویه اندازند * ۳۹ سَوَكْ^{38v}
 تعزیت^۱ *
 بامین بپیء کار هنر چند گویم دلا مگر یا بَوَكْ^g ۴۰
 ۴۱ غم اگر یار من بود چه عجب میل آتش بود همیشه به بَوَكْ^h ۴۲
 زیر خار و خس غم و حرمان ا ماند فضل و هنر چو غله^e بَوَكْ^k ۴۳
 خاك بر تارك دوات و قلم حبذا دبه و جوال و تَبَوَكْ^l ۴۴
 مال و دانش عروس و دامادست سوي داماد نیست پهل^m بِيَوَكْ^m ۴۵
 علم گشتست خوار و جهل عزیز آه ازین نام و ننگ و شرم وⁿ خَذَوَكْ ۴۶

a) F s. v. مفلّاک; شرفاك S مفلّاک N b) بَوَكْ C c) cf. H: بتا
 اسدی روایتند بر نوع اوق در کی بتا et R 1, 214 qui rectius تَلَوَكْ le-
 gendum esse docet d-d) sic C, auctoris verba quomodo restituam nescio e) Mi هورَه R, an شورَه S
 in C sit non liquet f) sic C مصیبت الخ g) *NS h) م بَوَكْ S
 i) هجران om. و S k) به بَوَكْ l) MFRS بَوَكْ C m) lectionem C mutare nolui , quanquam vox پهل
 quae aliquantulum dubia videtur esse, non nisi in L=S=Vull. et Rich. reperitur, in cett. deest
 n) عزم om. utroque و S

گرمای نیم کور^a زگردون نظر کنز سوی در شهنشاه از دینه^۲ کلیک^۳ م
 هنگام اجتماع و بوقت^۴ مقابل^۵ از کینه^۶ مهر برکنز از دینه^۷ هاش کیل^۸ م
 ورزی^۹ فلک شکایتی آرد ز دست شاه^{۱۰} پاسخ زچرخ نشنود^{۱۱} الا که ویک^{۱۲} ویک^{۱۳} م
 ۵۰ تارک میان سر * ۴۰ چک قبالة^{۱۴} * ۸۰ پوشک گربه * ۹۰ پوبک^{۱۵} هدهد *
 ۱۰۰ خبک خفه کردن باشد چنانکه کسی را گلو بگیرند تا بمیرد * ۵۰۰ فیلک تیری باشد
 که بیکان آن دوشاخ باشد و پارسیان بیشتر بیلک^{۱۶} گویند * ۲۰ درک^{۱۷} دستارچه *

۳۰ ختجک خاری سخت که خشک شده باشد * ۴۰ پک^{۱۸} و غوک و جغز هر سه یکی
 است * ۵۰ سنک^{۱۹} تگرگ * ۶۰ پک^{۲۰} و لک^{۲۱} رعنائی و بیمهری * ۷۰ شوشک ربابی باشد
 که چهار رود دارد * ۸۰ بوالک^{۲۲} طرّفه و مسخره * ۹۰ کاویجک^{۲۳} اخیار تر و سبز *
 ۱۰۰ سارک^{۲۴} مرغکیمست خوش گوی گویند هزارستان * ۱۰۰ لک^{۲۵} و پک^{۲۶} از الفاظ مترادفه
 اند و بعضی^{۲۷} نگ و پوی نیز گویند و بعضی آلات خانه را از کوزه و کاسه و زیلوی

کهنه و جامه خواب را لک^{۲۸} و پک^{۲۹} گویند * ۲۰ منجک^{۳۰} شعبک^{۳۱} که مشبعان کنند چنانکه^{۳۲}
 پاره آهن در نیمکاسه کنند و آب دران کنند بشعبک^{۳۳} آن آهن پاره ها را ازان نیمکاسه
 جهانند * ۳۰ لک^{۳۴} آن دارو باشد که کارد بنو در دسته استوار کنند و آنرا دور^{۳۵}
 نیز گویند * ۴۰ تنبک^{۳۶} قالبی باشد که زرگران و صفاران آلتی که خواهند از زر یا

s کسی به کسی ز Mum R*LS کرزی N ورد C روزی e) دیل NMFRS b) NMFS کور a)
 قاضی بتسی (یعنی قاضی حجتی add. N) تعریب ایدوب صک درلر HN: cf. laudat M. e) NL بنزد
 f) F درک H درک NS درک MR; de vocis significatione cf. F et S ad vs. 52 g) sic CHS hic et vs.

34, cett. بک h) de variis huius vocis scribendae rationibus cf. MR s. v. بلکجک i) CTS کاویجک
 NMFRSSSB J et فضلا کارنجک auct. Mi k) verba nostri ex parte transcribunt HT; cf.
 M s. v. ودر تحفه یعنی^{۳۷} نگ و پوی و آلات خانه نیز آمده اما شمس فخری یعنی^{۳۸} آلات خانه
 بتقدیم لک بر پک آورده و این اصحست بواسطه^{۳۹} اینکه (آنکه ij) حالا هم لک و پک می گویند

l) haec sententia prope ad verbum legitur in M m) TM (B) دوش G cf. H s. v. لک
 و زرگر ریش و دیگر آنکه رنگ رزان بکار برند و آنچه دسته^{۴۰} کارد و شمشیر بدان محکم کنند
 n) CHNMum تنبک HNM تنبک FRS تنبک Mij تنبک MijS تنبک

نقره یا روی چون گذاخته باشد دران ریزند * ٥٠ مَكْ مَکیندن باشد * امثله

- نهاد تخت^a شهی تاجِ فخر بر تارک زفرِ مَقَمِ این زیبه^b نجوم فلک^c ٥٠
 جمالِ دنیوی و دینِ خسروی که قاضی^d چرخ ملاذِ سیف و قلم شاه شیخ ابو اسحق خذایگانی^e و شاهنشهی که شیر سپهر^f
 پناه ملک سلیمان که چون سلیمانیش ایا شهی که بدوزی بروز کین و مصاف بعهدِ عدل تو دزدان معذب^g خفه^h اند
 نه آنⁱ اِشهان که ندانند خود کله زدنک^j توئی حقیقت مقصود خلق بعد رسل نهال گل که نشانند بیباغ در دهقان
 مراد دهقان از وی گلستنی خنچک^k ٥٣ کسی که چون سلطان با نوکر^l رود بشکن 40
 همه لالی بارد ز ابر نی سَنَک^m ٥٥ رقیض دست تو گُر ابر رشحهⁿ یابزد^o
 چرا نکوهذ عقلش^p بتهمت پک و لک^q ٥٤ جهان چو خاک در تست و^r عرصه^s ملکست
 یکپیست صاحب فضل^t و زنده^u شوشک^v ٥٥ درین زمانه که نزدیک اهل نااهلش
 بچشم ایشان چه^w بختری چه بوالکُچک^x ٥٨ بنزد ایشان چه^y انوری وجه بیطار
 زذوق خربزه و دل نهذ بکاوچک^z ٥٩ خیار خلق کسی دان^{aa} که برکنند دندان
 چه بانگ لعل^{ab} پیشش چه نغمه^{ac} سارک^{ad} ٦٠ چو مرد فاضل بی سیم وزر گرسنه شود

a) NLS s. v. لک; FIS مجت Fuj s. v. پوپک b) زلف CF1 c) NM om. G d) om. MS e) فلک MS f) NFS
 g) MS بیلک M بیلک S h) م خبه S (R) i) S s. v. دژک F k) دستش om. G l) om. G m) H s. v.
 لک n) FS بارد C o) om CS 2,333 v. p) عدلش NS 1,173 دانا F q) M; L s. v. لک
 S ll. cc. و لک NS 1,236 و پک CMIF r) عقل N s) بود N s. v. من چه بود (t) om. G
 u) بولچک NS v) scripsi cum N pro نغلق C, quum non dubitem, quin etiam تعلقی R 2,244 mutilatum
 sit; لک MS, L s. v. سار

- چولوت وپوت شود نار ومار مرد فقیر کجابرده خزوبز یا^a چه میکنک وپک ۶۱
 [منجک] ۶۲^c
 هزار سال بماناد ظلّ تو که شود بجای^d تو متمکن چو پای تیغ از لك ۶۳
 بخیر کوش ازینسان که گر نیابی از انك^e چونقره ریزی ارزیز نایز از تنبك^f ۶۴
 برای تربیت روح شیر عرفان را بدست صدق زیستان اطف حق بك^g ۶۵
 ۶۶ كلك^h احول همچو كلك * ۶۷ ركⁱ کسی را گویند که در راه میروند وبا خود
 [سخن؟] می کنند واز سر خشم با خود سخن میگویند گویند می رکن * ۶۸ لك^j
 احمق باشد ویاوه گو * ۶۹ خنك بمعنی طوبی * ۷۰ چكك گنجشك * امثله
 مطیع حکم^k شهنشه کسی تواند بود که چشم بختش نه کور باشد ونه كلك^l ۷۱
 ۷۲ حسود او ز بند چرخ می رکن و فلك بکینه گفتش خون میخور وچنین میرك^m ۷۳^{40v}
 کجا ز بندگی ظلّ حق شدی مأیوس اگر نبودی آن کور بخت ابله و لكⁿ ۷۴
 سعادت و شرف^o بندگی حضرت او خنك کسی که بیابد هزار بار خنك^p ۷۵
 اگر کند طیران در هوای دولت او زچنگ شاهین باز آورد شكار چنك^q ۷۶
 ۷۷ نسك عدس * ۷۸ نسك دیگر جزویست از اجزای^r کتاب گبران و همچون
 قرآن سوره سوره است * ۷۹ خايسك وپتك هر دو یکیست * امثله

a) شوند NLS d) lacunam posui e) N! درو S درو بر یا G تا M b) NS پك و لك M s. v. چه میکند a)
 کسر لامله استعمال اولنور وهم قبایس دخی بو در زیر که یایله f) cf. H: e) non liquet F بجاه
 مثالش et Mum دخی لغت در کلیك دیرلر شمس فخری معیار جمالیه ضم لامله نقل ایلدی
 شمس فخری بضم: رك g) cf. M s. v. (میرك lege) قافیه کرده
 واحق معناسنه دخی کلور بو: لك h) addidi i) cf. H s. v. و با خنك قافیه کرده
 كلك N كلك M 1) MR امر k) لغتی شمس فخری معیار جمالیه ضم لامله روایت ایلدی
 چكك M q) لك N p) NMF: L s. v. است و Mumj c) add. n) NFL m) MS S كلك F كلك MjR
 رجمك عدس معناسنه وهم کافلر وگ کتابنوگ بر چیزی در نته کم (CT s) cf. H: r) اخبار PS* R
 قرآن سوره سوره تجزیه اولنمشدر بلا تشبیه کافلر وگ کتابی نسك نسك تجزیه اولنمشدر بلا
 شمس فخری بکسر نون آورده بهر دو معنی: et M (R)

- ایا شهی که زیمیت کسی نیارد برد بظلم وجور زهیج آفرینه دانه نَسک^a ۷۱
 زعدل تو همه خلق و ملل بیاسودند چه اهل کُتب^b و زبور و چه اهل مصحف و نسک^c ۷۲
 چو کَلَمَتین هر آن کو گرفت و کُبر کند سرش بکوب بسند ان چوسیم را خایسک^d ۷۳
 ۷۴ اشک فطره‌های آب چشم * ۷۵ سرشک اشک را وقطره‌های باران را نیز
 گویند * ۷۶ سرشک دیگر، درختیست که گل‌های سپید دارد و بر سرخی زند و آنرا
 آرازد درخت نیز گویند و بعضی گل آن درخت را سرشک گویند * ۷۷ پشک^e شبنم *
 ۷۸ رشک غیرت و حسد * ۷۹ نشک درخت کاج * ۸۰ یشک دندان بزرگ مار و شیر
 و کُک را گویند و ناب همانست *^f
 شهریار^۱ ز شرم دست تو ابر رخ سیاه آمدست و ریزان آشک^۲ ۷۴
 نیستش ره بسوی بحر گفت زان همی باردش زدیده سرشک^g ۷۵
 41 [زانکه گر ره بُدیش از فیضت]^h لعل رُستی بجای گل ز سرشکⁱ ۷۶
 جودت ار در چمن گذر کردی [پشک^j] ۷۷
 حاتم و آل برمک اندر گور از تو گشتند غرقه^k در خوی رشک^۳ ۷۸
 چون تو گردد مخالفی ار گردد شاخ بیند از خلاف همچون^۴ نشک^۵ ۷۹
 شیر در بیشه اردها در کوه فکند از نهیب تیغ تو یشک^m ۸۰
 ۸۱ گنجشک معروفست * ۸۲ پشک سرگین گوسفندان *
 خسروا در زمان معدلت ندهد باز زحمت گنجشکⁿ ۸۱
 واهو چین اگر خطا بویذ^۶ مشک، در نای او شود همه پشک^۷ ۸۲

صحف و زبور و چه اهل زند MjF مصحف و زند و چه اهل سوره و نسک N صحف CM b) M*NS a) NW d) CHNS c) بو بیتاردن فهم اولنور که سینک حرکتیده ده جایز اوله S, qui falso annotat: و نسک
 پشک FRS بَشک M e) laudat M ad verbum f) پادشاه M*S g) NMS h) M*BS deest in C, ubi 77a 76b
 in unum verum coaluerunt i) lacunam significavi k) شمس فخری بو معنایه فتح شین ایله نقل ایلمشدر
 om. او بشتک N بَشک - ارذر m) H s v. n) NS o) پوید C
 1) تیغ

۸۴ خَلْشَك كوزه باشد از کُلِ ناپخته که دختران سازند در خَلْخُ و نشقهها کرده باشند^a * مثال
 ای شاه شیرحمه ز آهو بَوَد اگر با خَلْخُ تو کنند کسی اثبات بوی مُشَك^b ۸۳
 جایی که ذکر کوزه، یاقوت و زر^c کنند ابله بَوَد که شرح دهد کوزه خَلْشَك^d ۸۴
 ۸۵ ۸۶ شَفَك^e نابکار و جَلَف * مثال

در مَلِك شهنشاه جمال الحق والدین فی ظلم و ستم باشند و نه فتنه و نی شَفَك^f ۸۵
 آنجا وطن مردم مردست و دلاور نه جای محنت بَوَد و مردمك شَفَك^g ۸۶
 ۸۷ سَلَك ریسمان باشد که مر و اریز دران کشیده باشند * ۸۸ شَلَك گلی باشد سیاه رنگ
 که چون پای دران نهند بدشواری توان بیرون آورد * ۸۹ كَلَك در اصل نی باشد
 و باستعاره قلم را گویند * ۹۰ نَلَك الوی کشته^h *

۱۰ جایی که دهد نظم فَلَک سَلَک سلاطین سَلَک تو در آفاق بَوَد واسطه سَلَکⁱ ۸۷ ۴۱۷
 [از معدلتش ظالم بیکار باند همچون خرننگی که بَوَد در ره پیر شَلَک^k] ۸۸
 تا فرق باب سیمش در برد آیام در عهد وی آنکو دوزبان باشند چون كَلَك^l ۸۹
 ز انسان که لالی دهد آن شاه بسایل دهقان بدر باغ مردم ندهد نَلَك^m ۹۰
 ۹۱ كَنَك بتخانه ایست بترکستان و شهر یست و نام جزیره ایست * ۹۲ كَنَك دیگر،
 ۱۰ روزخانه ایست در هندوستان * ۹۳ كَنَك دیگر، خمست که در پشت [بدین]ⁿ
 آید * ۹۴ رَنَك یکی معروفست چنانکه زرد و سرخ و غیره * ۱۰۹ رَنَك دیگر، بز کوهی *
 ۹۵ اَرَنَك دستور مانی نقاش بوده است چون اورا نقشی بخاطر آزمی در آن

a) laudat N, qui cum H خَلْشَك legit: cf. H (N): et R 1, 287
 marg. b) S c) N; زر S در Com. و d) خَلْشَك N* S e) شَفَك hic et vs. 83, 86 C; cf. H (S) s. v.

و صاحب تحفه f) NS g) S h) cf. M: و معیار جمالیه فانوگ سکونی ایله روایت اولندی شَفَك
 یعنی آلوی کشته یعنی خَلْشَك شد و آلوی ترش کوهی نیز آورده و شمس فخری نیز
 i) malim شاهنشاه NS k) addidi ex F* NS l) NS m) MRS n) addidi

- دستور ثبت کردی * ۹۴ غرنگ آوازی باشند از سرگریه و آوازی که از گلو بر آید *
 ۹۵ تنگ نیمه خرواری باشد چنانکه دو تنگ یک خروار باشد * ۹۸ تنگ دیگر ،
 ازان اسبست که بر کشند * ۹۹ تنگ دیگر ، در کوه است * ۹۹ پاچنگ دریچه ،
 کوچک باشد در کوشک * ۱۰۰ شنک شاهی را گویند که بس مطبوع و شیرین حرکات
 باشد * ۱۰۱ چنگ معروفست * ۱۰۲ چنگ دیگر ، سرود است * ۱۰۳ چنگ خصوصیت .
 و پیگار * ۱۰۵ رنگ رنگار که بر آینه نشیند * ۱۰۶ رنگ دیگر ، شعاع آفتابست *
 ۱۰۷ ۱۰۵ رنگ دیگر ، ولایت رنگ * ۱۰۸ افرنگ زیبایی و حشمت * ۱۱۰ اورنگ
 تخت پادشاهان * ۱۱۱ بیرنگ هیولای هر چیزی باشد و چون نقاشان نقشی کنند اول
 ۴۲ بی رنگ بکشند بعد ازان نقش کنند * ۱۱۲ هفتورنگ بنات النعش * ۱۱۳ بشنگ
 دست افزاری باشد که از آهن کرده باشند دراز و * ۹ سرتیز که بدان سوراخ در دیوار
 کنند * ۱۱۴ نارنگ نارنج * ۱۱۵ منگ قمار * ۱۱۶ شنک و مشنگ نام دزدانست * ۱
 ۱۱۶ فرهنگ عقل * ۱۱۷ هنگ هوش * ۱۱۸ ارنگ نام دیویست * ۱۲۰ مذنگ
 دندانها کلید آن باشد که چون در بندند بآن دندانها محکم شود * ۱۲۱ فذرنگ
 چوبی باشد قوی که از برای محکمی در پس در اندازند * ۱۲۲ آونگ آویختن *

چهارم ، نوالی یا دوالی بود که بدان زمین بر پشت اسب و بار بر پشت باربرداران
 بیرنگ c) sic d) HT praeter شنک et شنک b) eadem fere verba habet II s. vv. محکم و مضبوط سازند
 نقش و هیولا در هر چه باشد و نقاشان: etiam afferunt, quod nostri fere verbis explicant:
 هیولا هر چیز مثلاً نقاشان T et چون نقشی بکشند اول نیرنگ بکشند بعد ازان نقش کنند
 در تحفه C; cf. M: e) وازاو II چون صورتی بکشند اول نیرنگ کنند بعد زان نقشی کنند
 (om. Mum) تیشه باشد و شمس فخری گوید که افزار بست تیز که بنایان بآن سوراخ در دیوار
 شنک بشنگ یکی مشهور دزد و راهزن آذریدر. et S: ... ! مشنگ دزدانست f) cf. T: کنند

ارنگ et S s. v. h) laudant ex Vafāi M s. v. و شمس فخری همین بمعنی هوش آورده
 cf. ad v. 418 g) cf. M: شنک مشنگ معیار جمالیه بآ موهله برینه میله روایت ایلامشدر الخ

۱۲۳ زرنگ درختیست بغایت بلند که در کوه باشد و هیچ ثمر ندارد * ۱۳۲ استرنک
و سترنگ درختِ واقِ واق را گویند و باصطلاح زنان نازاینده را که بعربی عقیم باشد

بذات نسبت کنند و بیروح نیز گویند * ۱۲۴ پاشنگ خوشهء انگور خشک باشد بر
ناک * ۱۲۵ باشنگ^a دیگر، خیاری باشد که از برای تخم بنهند * ۱۲۶ شترنگ

شطرنج * ۱۲۷ آرتنگ چمن باشد که از خشم در ابرو افتد * ۱۲۸ خرچنگ سرطان *
۱۲۹ غنگ آن چوبِ قویء دراز که عصاران سنگها در آویزند تا روغن بیرون آید

گویند^b * ۱۳۳ نیرنگ افسون و جادویی * [۱۳۰ رنگ] *

۱۳۱ آرتنگ رنگ گرفته *^c ۱۳۶ شرنگ زهر^d * ۱۳۷ غذنگ مردِ ابله نامطبوع *

۱۳۵ زغنگ چندان باشد که کسی مره برهم [زند]^e و بتازی لحظه^f گویند * امشله

۱۰ چمن زیاد صبا شد نگارخانهء گنگ عروسِ شاخ در آویخت حلهء صدرنگ^g ۹۱

[گنگ] ۹۲ g

چو حسن صنعت نقاش نقش^h نامیه دید^a باب داد^k زمانه صحافی ارتنگ^q ۹۳ 42v

هنوز شاهد گل پرده بر نداشت مگر که عندلیب نیاساید از غریو و غرنگ^l ۹۴

ز چمن قرطه^e گل هر سحر چمن گویی که می بریزد از مشک غالیه صد تنگ^o ۹۵

۱۰ هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند^m چو لعبتان گل اندام نازک از پاجمگⁿ ۹۶

ز بس تزاحم اطفال نورسیده بیباغ شدست راه چمن بر گل و شقایق تنگ^p ۹۷

فرار قلّه کوه ارمکیستⁿ سپس کنون توان کشید بر اسب نشاط^o و عشرت تنگ^q ۹۸

a) sic b) cf. T: چوبی باشد دراز که عصاران در کارگاه سنگ در آن آویزند تا گران گردد تا
دراو گونه معناسنه حق بو در که آرتنگ رنگ c) addidi e S. cf. II: روغن از کوبین بیرون آید
شمس فخری آجیلغندن d) sed S falso: معناسنه در ازو آرتنگ گرفت یعنی اندن رنگ آلدی
G اند C i) S om. C h) lacunam posui g) HN f) addidi e) کنایه آیدوب حنظل معناسنه در دیش
quae mihi valde dubia آب داد ضرب مثل در ایشه صورت ویردی دیکدر k) addit S glossam
و C et addidi از مکیست M n) scripsi pro بنوده FR l) *NS m) FR videtur l) *NS

- زنند بال رشادی کنون طمور هوا
صبح کرده کنون در چمن چه خوش باشد
گشاده دیزه بدیدار یار و جام بلور
کشیده دست ز روی مزاج طره^a یار
نه در دماغ کس از چرخ شورش و تشویش
نشسته عاشق و معشوق در میانه^a باغ
بصیقل می مانند رنگ هر ساعت
۴۳ بحسروانی بر یاد خسرو ایران^e
خدا یگان سلاطین که صیت معدلتش
پناه مملکت جم جمال دینی و دین
ستوده شاه جوانبخت شیخ ابو اسحق
خدیو ملک سلیمان ملاد سیف و قلم
خدا یگانی و شاهی که نوک خامه^a او
سپهر از پی میخ ستام نوبتی اش
در آورد سخطش باره سپهر از پای
برای زینت بزمش فلک دهند دایم
که مقامری ادنای بندگانش نهند
بزمین صفت ز سلاطین که کرده است احراز
اگر بخواهد تدبیر او بحاصیت
- کنند رقص و طرب آهوان دگر در تنگ ۹۹
نشسته بامی و باران جاس^a و مطرب شنگ ۱۰۰
نهاده گوش بر آواز نای و نغمه چنگ ۱۰۱
گرفته است پی عیش و دست چنگ بچنگ^b ۱۰۲
نه در نهاد کسی از زمانه کینه و جنگ ۱۰۳
چوبت پرست و بت اندر نگارخانه کنگ^c ۱۰۴
زدوده آینه جان و دل ز ظلمت رنگ ۱۰۵
گشاده درج زبان و کشیده جام چو رنگ ۱۰۶
گرفت روم و خراسان و هند و خاخ و رنگ^d ۱۰۷
شکوه تاج کیان زیب و زینت افرونگ^e ۱۰۸
که شیر چرخ ز سهامش حذر کند چون رنگ ۱۰۹
عزیز یزدان زیبای^e افسر و اورنگ ۱۱۰
کشید^a بار دگر عدل و داذ را بیرنگ ۱۱۱
دهد بمصقله^a مه جلای هفتورنگ^g ۱۱۲
بیگ^a اشارت بی دستبرد بیل^h و پشنگ ۱۱۳
ز آفتاب ترنج و زمشتری نارنگⁱ ۱۱۴
عقود لعل و لالی بوجه دستی منگ^k ۱۱۵
شجاعت و کرم و فضل و دانش و فرهنگ^l ۱۱۶
ازین سپس نکند باذه هیچ از الت هنگ^m ۱۱۷

a) جنس C?N b) sic, non liquet, nam و omisso parallelismus tamen hemistichiorum non redintegratur c) NS ویران Cl d) NLS رنگ N e) خلق جهان زیب S f) کشید N g) *NS h) HNS
پنگ M i) NS k) NMS l) N'S m) NMLS

[ارژنگ] ^a ۱۱۸که محوشد ز کتب: یز نام شنک و مشنگ ^b ۱۱۹نه خانه را بمواضع بود نیاز ^c ۱۲۰نه چوب در را رنج از شکجه فذرنگ ^d ۱۲۱ 43vزشاخ دولت و فتح تو خویش را آونگ ^e ۱۲۲ز فتح باب کفت گرغی رسد بز رنگ ^f ۱۲۳عقیق و لولؤ آید ز شاخ نی پاشنگ ^g ۱۲۴[باشنگ] ^h ۱۲۵شهان دیگر هستند چون شه شترنگ ⁱ ۱۲۶بر ابروان مقوس فکنند ^j ۱۲۷که طعمه باشد در چنگل دم خرچنگ ^k ۱۲۸کنون نهادش سر بهر ^l روغن اندر غنگ ^m ۱۲۹که غرق سیل فنا گردد رنگ ⁿ ۱۳۰سزد که گیرد هشتمین ز هشتمین آرنک ^o ۱۳۱هزار طفل برباید ^p بهر مهبی سترنگ ^q ۱۳۲نه حرز ورقیه و افسون و هیله و پرنک ^r ۱۳۳ز بار قدرت ^s در خط محور افتد گنگ ^t ۱۳۴[زنگ] ^v ۱۳۵

زدزد و راهزن اطراف ملک کرد چنان

نه گله را به بیابان بود عنای ^u شبان

نه کیسه را بود آسیب اختناق دوال

ایا شهی که کند ^v همچو مرغی الهی ^w ؟چو طوبی از فلک هفتمین بر آوردن ^x ؟

بنام دست تو گر شاخ رز نهد دهقان

[اگر توشاهی و آثار شاهی این ^y که تراستزنوک غمزه کلکت که تیر خسته ^z اوست

حسودت از دم خرچنگ آن زمان گسلند

بشیشه تپش سر بسر ^{aa} فلک اندود

چه حاجتست بیاران تیر دشمن را

اگر قلم ز جوار کفت گهر باشد

ز شوق آنکه بعهد شهی ^{ab} تو باشندترا زکید بدان عون ^{ac} حق نگهبان ^{ad} باد ^e sاگر جلالت ^f از چرخ متکا سازد

[

a) lacunam significavi b) MS پشنگ N c) نیاز MS d) MRS e) میکنم G contra metrum, duas ultimas hemistichii voces ita dedi ut in G leguntur, quanquam sensus mihi non patet, nam si

legimus enunciatur subjecto deficiente componi nullo modo potest f) sic sed sine maddot; veri simillimum videtur librarium duorum versuum hemistichia in unum contraxisse, omissis alteris duobus hemistichiis ad illa pertinentibus g) N روی M s. لعل N'S h) lacunam

posui i) آن NS k) ! فتنه l) sic, in a دم an دم legendum sit nescio m) NS (i. e. بسر) n) NS نهاد سرش بهر G, sed huius quoque hemistichii sensus mihi compertus non est o) nescio quid sibi velit ادهم تیزنگ G; minime placet شبرنگ p) HS q) براید (S!) r) N حفظ MS

s) MS است t) نگه دارد MS u) قدرت MRL v) lacunam significavi

- مدام تا که نباشد غدنک را فرهنگ^a همیشه تا که نباشد بسانِ شهد شرنگ^{۱۳۶}
- ۴ مخالفانِ ترا چون^b شرنگ باذا^c شهد گرفته خلقِ جهانِ شانِ بسُخره همچو غدنک^{۱۳۷}
- ۱۳۸ شتالنگ کعب پای * ۱۳۹ کنارنگ حاکمِ ملکی^d را گویند و مرزبان [را]^e نیز
- گویند * [۱۴۰ زراغنگ]^f زمینِ ریگناک * ۱۴۱ مجانگ کیری باشد که
بکار برند و آنرا از^g چرم سازند *
ایا شاهی که قدر و همت را بود دریایِ گردون تا شتالنگ^h ۱۳۸
- کینه بندها هر جا که باشد بود آنجا زاقبالت کنارنگⁱ ۱۳۹
- زفیض ابر دست آب حیوان بر آید از زمینهای زراغنگ^j ۱۴۰
- کنند^k اعدای جاهت ماده و نر زمغز و دست خر نقل و امجانگ^l ۱۴۱
- ۱۴۲ شفترنگ الوی است نیمه سرخ و نیمه سفید باشد بزبان اصفهان تالانک^m گویند *^{۱۰}
- ۱۴۳ استرنکⁿ بیروح باشد که ثمر آن بر صورت آدمی باشد و هر کس که آنرا
- از بیخ برکنند در حال بمیرد ، آنرا بیروح صنم نیز گویند * ۱۴۴ نیم لنگ کان را
- گویند^o * ۱۴۵ باذرنک ترنج^p * ۱۴۶ آذرنگ دمار و هلاک * ۱۴۷ غاوشنگ چوبی
- که بدان گاو رانند * ۱۴۸ پالهنک دوالی که بر کنار لجام بسته باشند که بدان اسب را
- بندند و ترکان آنرا چلبهر گویند * ۱۴۹ گاورنگ گرز افریدون *
امثله^{۱۰}
- ابو آسحق شاهی که نزدیک ار چه یک پاره گوهر^q چه یک شفترنک^r ۱۴۲

a) om. C b) شمارا F c) باشد Mu j R d) نکهی C e) om. C
f) nescio quid pro scribam C سقریان C g) ز C h) NMS i) N j) آمد FS k) FR کند C l) نقل و پا S
در نسخه حسین وفایی تیردان باشد اما ملا شمس M o) cf. M: شترنگ C cf. اشترنگ n) CTM p) et la: الدین محمد کشمیری معنی^{۱۰} کان آورده و شمس فخری نیز معنی^{۱۰} کان گویند
اسدی و (sic) H: cf. p) شمس فخری بوکلمه ده غلط ایدوب کان معنای بویته ایراد ایلدی
جوهر S q) طوسی و شمس فخری ترنج معنای نقل ایلدی

- زفرط کرم خواستی تا دهند درختان ثمر مرد چون^a استرنک ۱۴۳
 بیک تیر پای فلک شل^b کند اگر بر نشایند بکین نیم لنگ ۱۴۴
 اگر بهر تسکین صفر کسی بلیمو^c مرکب کند باذنک ۱۴۵ 44v
 ز ترکیب دست شه و تیغ او فلک کرد دفع غم و آذنک^d ۱۴۶
 ۰ چو گلوست^e خصمش برای ادب نفره بجزد او را مگر غاوشنگ ۱۴۷
 فریزون اگر زلف^f کین او نهادی بگردن برش پالهنک ۱۴۸
 خلیزی بچشم اندرش کلویان شکستی بتارک برش کلورنگ^g ۱۴۹
 ۱۴۹ نوک تیزی قلم و سنان باشد^h و آهنی که بر بینی موزه زنند جهت محکمی آنرا
 نیز نوک گویند * ۱۵۱ [شوک^h] بتازی خاریست، جهت ضرورت قافیه آورده شد * امثله
 ۱۰ چو گیرد شهنشه قلم در بنان رخ شیر گردون بخارذ بنوکⁱ ۱۵۰
 حسود وی از کلین آرزو بچیند کل اما خورد زخم شوک^j ۱۵۱

باب اللام

- ۱ آحال چیزی باشد سقط و افکنندنی * ۴ بال از آدمی بازو باشد واز مرغ شهر *
 زال پیر فروت * ۳ ۴ زال دیگر، نام پدر رستم * ۲ چال مرغی باشد بقدر زاغی
 ۱۵ و گوشت او بطعم گوشت بط * ۵ خرچال مرغی باشد کمبود فام بیشتر در آب باشد *
 ۷ پیخال سرگین مرغ که بتازی ذرق گویند * ۸ قتال از هم گسستن^k و کشفتن باشد
 گویند زهر قتال و مردم قتال * ۹ نهال شاخی باشد تر که از درخت برجهد * ۱۰ کلال
 چکاذ باشد یعنی بالای پیشانی * ۱۱ سفال معروفست * ۱۲ سفال^m دیگر پوست جوز

a) S غر مرده دن b) NMRLS کز c) M بلیمون HNS d) MLS; s. v. باذنک HMS e) گلوست HNS f) sic CNS g) NMRS خلیدی transitive et pro کلویان accipienda esse censo
 h) addidi; T verba nostri inconsiderate transcripsit: ضرورت است خار شوک (sic) آورده
 i) S k) از بیم کشتن C l) قتال quater C m) scripsi pro کتجال C

43 وبادام وندق * کَنجَال نُفَلِ هر مغزی که روغن ازو گرفته باشند * ۱۴ سَوَافِل سَوَافِلِ
تیر * ۱۳ غَنجَال میوه ترش * ۱۶ کَرِبَال چُمَاق آهنین * ۱۷ کَال هَریمَت باشند *
چون کسی بگریزد گویند بکالیز^b * ۱۸ چَکَال^c نشانه تیر بود که هَبَفِ گویند *
۱۹ کَنغَال^d مردم جمّاش را گویند ورنده پشه که کاری نکنند وبطال گردد * ۲۰ شَال
گلیمی باشند کَوِچَک * ۲۱ کَچَال آلات خانه باشند از هر نوعی * ۲۲ نَال نی باریک *
وگویند آنچه در میان قلم باشد * ۲۳ هَال آرام وقرار * ۲۴ مَالَمَال ظرفی باشد پر
از روغن و غیره * ۲۵ شَکَال شغال * ۲۶ هَمَال مثل و همتا باشد و کسی که با کسی
دوستی کند او را نیز هَمَال گویند *
اَشَلَه

حسود دشمن^e منوم شاه دشمن مال
یگانه خسرو صاحبقران^f که از عدلش
جمال دینی و دین شاه کامگار که هست
همای اوج شرف شاه شیخ ابو اسحق
دانتقام^g کند هر زمان عقاب عقاب
کجا به بخشش و زر ملتفت شود آن کو
همای لطفی و را احتیاج ظل نبود
45 v زره گسل بود اندر زمانه لیک ندید
نتافت از فلک ملک چون شهنشه مهر
نهد برای شرف خاکپای او را چرخ
بود هر آینه در خانه وجود آخال
رود بیرسش شاهین بخانه بط وچال^h
هزار حاتم طایی هزار رستم زالⁱ
که مرغ فتح زند در هوای او پر و بال^j
بعهد معدلت او کبوتر وخرچال^k
بگاه حمله بنزدیک او چه رستم و زال^l
که ملک بخش هر جا که بگفت پرخال^m
کسی چون نیرو اوⁿ در جهان حسود قتال^o
نرست در چمن عدل همچو شاه نهال^p
بجای اکلیل امروز بر فراز کلال^q

a) HML. rectius کَال R. cf. HFS b) sic c) hanc vocem ita dedi ut in C (N چَکَال S) ubique le-

gitur metroque v 48 confirmatur چَنکَال MSsBS: recte خَنکَال scribendum esse docet R. cf. SsB > J

d) CHMum var. کَنغَال k کَنغَال N کَنغَال et کَتغَال S (cf. کَنغَال B) کِمغَال MumF کِمغَال TMijSsBS

cf. R, کَنغَال Mi var B var > J e) add. و C f) FS خسرو و نشان M g) NS h) S i) S باه تمام MF k) چه

سوفال o) FRs

- بگاہ بخشش از غایت سخا و کرم
 بزمِ گرز بر آرد چو جوز مغزِ عدو
 اگر صبا سخن لفظ^h او کند در باغ
 چو غرق^d گشت زسهم تو خانهایِ کمان
 نو صافِ فطرتی و خسروانِ دیگر دُرد
 عجب مدار که سرکوفتست دشمنِ تو
 بغیرِ کنجِ عدم خود گریزگاهش نیست^g
 زتیرِ حادثه اجرام را غرضِ تنِ اوست
 [از احتسابِ نفاذت مؤذنت و امام
 خدایگانا داند خود که در رتبت
 زترکنارِ حوادثِ درین فتنِ مارا
 روا مدار که با اینچنین جواهرِ نظم
 زاشتقاقِ جنابِ تو اندرین مدت
 گرفته عرصهء فکرِ ثناتِ میلّامیل
 همیشه تا که نگردد همالِ باز تذرو
 شگالِ بادِ بعهدِ تو همنشینِ با شیر
 ۲۷ بشکولِ مردِ قوی و حرّیص و رنج‌کش * ۲۸ پَرولِ شتالَنک * ۲۹ برغولِ آشی
 باشد از گندمِ نیمِ کوفته^m * ۳۰ فرغولِ تاخیر در کارها * ۳۰ مرغولِ زلفِ پیچیده *
- ۱۱ چه لعل و گوهر نزدیک او چه سنگ و سفال^a ۱۱
 و کُر ز آهن و خارا بودش مغز و سفال^a ۱۲
 نبات مصر شود در مذاقها^e غنجال^a ۱۳
 بغیرِ زه نگرفت ایچ در دهانِ سوفال^a ۱۴
 نواصلِ سلطنتی و دُکُرِ شهان کُنجال^e ۱۵
 چه سرزنش کند از سرگرائیش کوپال^f ۱۶
 اگر تیزی^e تیغش بود^h عزیمتِ کالⁱ ۱۷
 که چشمِ شست گشانیست جز بسویِ چکال^k ۱۸
 کسی که بود ازین پیش فاسق و کُنغال^a [۱۹
 کلامِ داعیِ شعرست و شعر دیگر شال^m ۲۰
 نهان بماند و نه مان و نه رخت و نه کچالⁿ ۲۱
 شود وجود من از جستنِ منالِ چونال^o ۲۲ ۴۶
 بجانِ تو که مرا^p بی قرار ماند^q و نه هال^a ۲۳
 کشیده طبعم جامِ هواتِ مالامال^r ۲۴
 مدام تا نشود همنشینِ شیرِ شگال^s ۲۵
 تذرو بادِ بعدلِ تو با عقابِ همال^t ۲۶

نیستش گریزگهی (g) *S کوپال (f) NS e) NS sic NMS d) MRL بر درختها c) MRL لطف (b) HNS a) NS
 کُنعال N کُنغال R l) M سوی خنکال (k) S 2,299 v. i) NMLS کال Mij تیغت کند (h) v. 2,248 SMLS
 S کیغال FMum S کیغال MijS; versum om. C m) sic FS n) NFS'R o) NS p) om. C q) بود NS r) S
 s) cf. quae S e Mj annotat

۲۲ کچول کون جنبانیدن در رقص * ۳۱ غول معروفست * ۳۱ غول دیگر، شبگاه
 گوسفندان باشد * ۳۳ ماکول گلوبند باشد چنانکه رس^a * ۳۴ مول لفظیست که
 از برای تأخیر و درنگ گویند مول^b یعنی درنگ و تأخیر مکن * امثله

چون در ارزاق بیش و کم نکنند^c فارغ البال مردم بشکول ۲۷
 چه که بر تخت ناز خسبی خوش چه که در گل نهی دودست و پُرول^d ۲۸
 مطلب مال و جاه و قانع شو^e بدوتا نان و کاسه^f برغول ۲۹
 چند باشی برای شهوت و حرص پای بسته^g بطره^h مرغول ۳۰
 46v گاه چون غول در بیابانها گاه چون گوسفند در بن غول^g ۳۱
 گاه از بهر خندهⁱ مردم پایمال^h تمسخری و کچول ۳۲
 [بهر ماکول تا یکی داری حلق جان را زغصه در ماکول] ۳۳
 بسو^k درکه شهنشه پوی^j سر حسرت بال^m و بیش ممول ۳۴
 اگر دولت ابدⁿ باید مکن اندر دعای شه فرغول ۳۵
 آنکه آلوده^o نوال ویست از را کام و دست^p و فکه و نول ۳۶

a) sic T cett. cf. quae ad vocem مالول docent FB, hic ex M, cuius verba afferre placuit:

ماکول بضم کاف تازی گلوبند باشد مثل رسن و غیره شمس فخری گوید شعر . بهر الخ ،
 و در نسخه^e حسین وفایی یعنی^e اکول بود (Mj باشد) یعنی پرخوار و باین بیت متمسک
 شده نظم . قلیه کردم دوش و آوردم به پیش . تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ . و در
 نسخه^e میرزا مالول بلام (om. j) آمل^e یعنی^e . شکم بند و بلند مرتبه . و در ادات الفضلا
 ماکول (j مالول) یعنی^e غلام بزرگ (inde ab om. i) مرتبه (j بلند مرتبه) آمل^e [کذا فی

c) ملول d) الفرهنک و در تحفة السعادة ماکول و مالول بکاف و لام هر دو باین معنی آمل^e j add

e) N نشود f) MS d) MS e) MS باش f) om. nomine poetae R f) HNM; S et s. vv. et کچول برغول om.

CM j) NMS deest in C k) با بانی C i) NMS deest in C k) omnes بسوی l) NS m) NS شو

CM n) NMS om C o) دست و کام NMS

۷۳ چشم آغیل بگوشه چشم نگرستن باشد بوقت خشم و کینه * ۸۳ تویل پیشانی باشد
و بعضی گویند چکاذ * ۴۰ نشپیل دام ماهی باشد ^a * ۳۹ ویل ظفر باشد * ^b امثله
گر کند شهریار خصم شکار سوی گردون نظر چشم آغیل ^c ۷۳
اختران بر زمین نهند زسهم ^d همه از ^e بندگی شاه تویل ۸۳
او چو خورشید و خصم چون ذره ^f ذره بر مهر کی ^g بیابند ویل ۳۹
شست اگر بهر صید ^h بگشایند حوت گردون بوزش در ⁱ نشپیل ۴۰
۴۱ هیکل بتازی هیئات باشد یعنی تنه ^e مرد * ۴۲ هیکل دیگر بتخانه را گویند *
۳۳ نخجل بسر دو ناخن از اندام گرفتن باشد چنانکه او را درد کند و آنرا بتازی
قرص گویند و ^k بترکی چمدی ^l گویند و کرمانیان ترنجی ^m گویند و اصفهانیان نشکنج
گویند و در شهوری ⁿ از انامی باشد * ۴۴ نسل در آویختن باشد از جایی * ۴۵ یل
پهلوان و مبارز باشد * ۴۶ سندان کفش باشد * ۴۸ سندان خط عزمت باشد که
عزایم خوان در آن نشیند * ۷۷ ناول گاو جوان باشد *
۴۷ امثله

مرحبا آن بُراق برق مسیر که چو کوهست ^o آهنین هیکل ^q ۴۱
از رکابش جدا نگردد فتح همچنان بت پرست از هیکل ^p ۴۲
از قضا بگذرد زبس تند ^r اگرش گیری از سرین ^s نخجل ۳۳
گرت باید که بگذری زسها دست خود در رکاب شاه نسل ^t ۴۴
آنکه در رزم او نشایند شد هیچ رستم دل مبارز یل ^u ۴۵
چرخ بر سندی مهر نهد چو ^v کند شه زیبا برون ^w سندان ^x ۴۶
گاه بخشش بسایلان بخشش گلهای اسب و استر ^y و ناول ^z ۴۷

از پی e) Mij زسهم نهند FRS زبیم d) FRS e) addidi b) شمس فخری آغ معناسنه در دیمش a)
فتد N! بود برای i) C و یل NS pro scripsi cum h) MR چون g) NMFRLS است f) add Mij FRS
شهور C. malim شهولی n) CTS m) T جمیدیک l) و addidi k) S دران
M u) NMS سرون s) C! بگذرد تبدیل R بعد تند ^y M تیزی F r) NS q) C! بیکر p) NS o) کوهیست
MFI اشتر w) MR برون زیبا v) cett. چون C u) MS بشل

کرد تسخیر انس و جن^a و پری بی عنای^b نشستن مندل^c ۸۴

۹۴ بسمَل نیم کشته باشد * ۳۰ تَکَلَّ نخواستہ باشد کہ هنوز خط بر نیاورده باشد^e *

۲۰ دَنَکَل ابلہ و نادان باشد و بی اندام و دیوث نیز^d باشد * ۱۰ مَکَل کر مکیست کہ

در آب باشد چون در گلو بگیرد بکند و خون میخورد و بزرگ میشود چنانکہ ہلاک شود *

۰۰ پَل پاشنہ پای باشد * ۴۰ بَل یعنی پهل باشد * امثلہ

دشمن شہریار^e عادل دل باز دایم بہ تیغ غم بَسَمَل ۹۴

مانہ در سنگلاخ محنت و غم ابلہ کرده پا شکافتہ پَل^f ۰۰

در مجاری^e حلق او کشته آب خو بخوار و جانستان چو مَکَل^g ۱۰

۴۷ چار کس در ممالک^h شہ نیستⁱ ظالم و حیزⁱ و فسد و دَنَکَل ۲۰

بدر دانی چراست جفت^k خسوف^l زانکہ غام^l بود و کور^m و تَکَلⁿ ۳۰

خواست شہ تاکہ دست او گیرد گفت چرخ او کہ باشد ای^o شہ بَل^o ۴۰

۰۰ چَنکَل چَنگ باشد از باز و شاہین * ۵۰ تَنبَل^p مکر و حیلہ باشد * ۷۰ دَاہَل

علامتی باشد کہ در صحرا بر زمین فرو برند تا صید از آن [بہ] ترسند و بدام آیند *

۸۰ مَل شراب باشد * امثلہ

۱۰ بَفَکَنَد از نہیب شاہِ جہان شیر چَنگَل و کرگسان چَنگَل^o ۰۰

دولت او عطای یزدانست نہ بَکَر و تشبِث^r و تَنبَل^s ۵۰

غالباً از چکل H cf. MR و add. b) مندل MjR, Mum s. v. جن و انس : تاوَل Mi SN, Mum s. v. a)

فاما شمس فخرینک استشہادی بیتمدن صورت معناسنہ اولوق دخی فہم N غلط است ق و شمس فخری بضم کافی آورده و باکَل R : nescio qua auctoritate addat C : داوَت نش d) اولنور NMiS h) مَکَل M, S etiam s. v. g) ابلہ NF, H etiam s. v. f) مَکَل N, MS s. v. پادشاہ F e) و مل قافیہ کردہ

شاہ FjM حرز C! k) om. C! l) NMFuRS نیست در ممالک شاہ i) NMm Tu خیر S خیرہ om. NS n) Netiam s. v. تَکَل o) HS om. C p) cf. H! بلبل و سنبل !

نہ بَکَر ونہ ? M تسلس r) M qui haec verba transcripsit q) قافیہ سنہ استعمال اولنور

S تَنبَل s) NS ? لمس ونہ

صيد اگر حرز نام او سازد نبوذ هیچ ترش^a از داهل^v ۵
احتسابش بدان رسید که برد تلخی و سکر^b از طبیعت مل^۸ ۵

باب المیم

- ۱ وام قرض باشد* ۲ انجام آخر کار باشد* بهرام سه معنی دارد ۳ اوّل نام مریخ است
۴ دوم نام روزیست از روزهای فارسیان ۵ سیم بهرام گور است* ۶ بدرام^d مجلس
باشد خرم و آراسته و خانه و باغ آراسته را نیز گویند* ۷ سونام اندک چیزی باشد*
۸ کنام شبگاه شیر و گرگ و پلنگ را گویند* ۹ ۶ رام معروفست* ۱۰ شجام سرمای
سخت باشد که درختانرا خشک کند* ۱۱ اندام راست و نظام باشد، گویند فلانی^e
را کار باندام است یعنی بنظام است* ۱۲ خام یکی ضد پخته است* دیگر چرم
دباغت نداده است* ۱۳ خام دگر، کندست* ۱۴ ستام آلت زین باشد از زر⁴⁸
و نقره* ۱۵ سیام کوهیست بجانب ماوراءالنهر که مقنع بسحر ماه از انجا^g غوذ* ۱۷ قام
رنگست* ۱۹ لام زیور است^h* ۱۸ چشم پنمⁱ تعوید باشد* ۲۰ خرام زنان خوب را
گویند* ۲۲ خرام دیگر، خرامیدن باشد بنار و گش* ۲۱ مدام شراب باشد*

a) MFR'S C ترس b) N; MS s. v. تنبیل sed مستی MS s. v. داهل c) R 2,282 in بام corrigas

d) نقاشی ایر: JFRS بدرام J بدرام II بدرام NMSsLS بدرام (sed vs. G بدرام) e) sic f) cf. II (S)

NS) (آیر نقشی) اسدی روایتند و شمس فخری نقلند ایرگ التوندن و کشدن اولان رختی

بزرگ زیور معناسنه و آرایش معناسنه معیار جمالیه بویله نقل ایلدی حق: h) cf. II: g) sic CT

بودر که لام و لامه اولدر که دلپند اوزریند لام الف عقد ایدرار، ترك دلنجه طلیسان دیرلر

در تحفه تعوید: i) MFRS بنام G bis HN; cf. M: عرب و فرس دلنک طلیسان اولدر که شرح اولندی

و چشم و هام هم گفته اند: et Ss: باشد اما شمس فخری چشم و هام (باین معنی add. Mj'i) آورده

۲۳ نغَام^a چیزی تیره گون وزشت باشد* ۲۵ گَام خطوه که پای نهند و^b یکی برگیرند*
 ۲۴ گَام دیگر ، مرادست *
 امثله

- کیست آن کو سپهر میخواستند رفعت از خاک درگش با وام^c ۱
 چون فلک جاه اوست بی آغاز چون قضا حکم اوست بی انجام^d ۲
 کترین منشی^e و را زاوش کترین چاوشی و را بهرام^e ۳
 همه روزش بخرمی گذرد همچو شاهان فرس را بهرام^f ۴
 دایم از عدل او برشگ^g بود همچو کسری بگور در بهرام^h ۵
 چرخ بذرآم تا که شد رامش از کواکب چو خلد شد بذرآمⁱ ۶
 خسرو ملک بخش ابو اسحق که جهان پیش او بود سونام^j ۷
 داور دهر آنکه از عدلش گرگ با میش ساختست کُنام^k ۸
 شهر یاری که رابص حکمش میکنند نوسن فلک را رام^l ۹
 در پناهش مضرتی نرسد شاخهای برهنه را زشجام^m ۱۰
 [همه اندام خصم خونⁿ بگیرفت] تا چرا کار اوست با اندام^o ۱۱
 پخت سودای ملک خصمش لیک^p شکر ایزد که بود یکسره خام^q ۱۲
 باش تا دولت جهانگیرش افکنند بر حصار گردون خام^r ۱۳
 نوبتی^s و را بود زشرف مه و پروین و آفتاب ستام^t ۱۴
 گر^u مقتنع بر آورید هلال^v از چه بخشب و زکوه سیام^w ۱۵
 بنمایند زرای روشن خویش هر^x دمی صد^y هزار بدر تمام^z ۱۶

و بجای فا غین معجمه نیز آمه: TNMSs: cf. FRS sub utraque vocis forma et Mj: ۱۸۷

NSs.v. اورمزد. e) N.L.s. v. S d) NS باوام c) NS addidi b) در جمیع نسخ تفرقه sic اما در فرهنگ النخ
 S بر مشك C زشكر g) scripsi pro روز مزبوره عجمه اعتبار اولد یغندندر f) S qui addit زاوش
 NLS مهی C مال o) که c) NS m) NM*S n) S, versus deest in C h) MRS k) NS i) NS ل پذرآم h) NMLS
 C شد q) L در p)

از برای نگینِ خاتم او گشته فیروزه چرخِ مینافام^a ۱۷
 هر که با هرز مدح او باشد^b نبود حاجتش بچشمِ پَنام^b ۱۸
 و آنکه در بندگی او نون شد نکشد بار دست^c و زحمتِ لام ۱۹
 تا نباشد کریم همچو لئیم^d تا نباشد^e کریه همچو خرام ۲۰
 هم بر آن سان که فرخی گفتست^f باز از فرخی^g وعیشِ مُدام ۲۱
 کاخ او پر خرام جادوچشم^h باغ او پر بان کبکِ خرام ۲۲
 رخ احباب سرخ و با بهجت روی اعدای او همیشه نغامⁱ ۲۳
 در شکار شهی که بهر کمال^k یافته صد هزار دولت و کام^l ۲۴
 [گام^m ۲۵]

۲۶ کمانِ سام قوسِ قزح باشد * ۲۷ اوستام معتمَر باشدⁿ * امثله

کمترین طاقِ حشمتِ خسرو در علو چون کمانِ سام بود^o ۲۶
 هر کجا بود دزد و راهزنی از نهیبِ وی اوستام بود^p ۲۷

۲۸ دیهیم نیم درجی باشد مرصع که پادشاهان عجم داشتندی و آنرا داهیم نیز گویند * ۲۹
 ۳۰ شیم ماهی است کرجک که بر پشت نقطهای سپین دارد^q و بعضی گفته اند که
 ۳۱ شیم نامِ رودخانه است که این ماهی را بدان باز گویند^r * ۳۲ درخیم بدطبع

M و هام et زايد b) II s. v. کام et S alium versum nostro adscribunt qui videtur alius esse auctoris

c) quum G. نه بیعت d) NS باز زيب e) metro coactus cum HNFRS scripsi pro f) NS در کعبه است g) فرض

h) MF* N quorum alter hunc versum recte ut opinor Farruchio attribuit, quanquam in fragmentis divani eius apud Daulatshahum, in آنشک et مجموعه شعرا (cod. Bibl. Caes. Publ. 322

Dorn, fol. 194 — 194) extantibus vs. 22 non invenitur i) NFS نغام k) nescio an recte scripserim pro

l) C هر کامی N qui addit: آگه m) lacunam significavi n) sic CT ef. (H) S: شمس فخری

o) H S: شیم q-q) eadem fere

p) HNFS; L. s. v. ستام q-q) eadem fere verba habet H auctoris mentione omisa

- وناخوش خو باشد * ۳۴ ستم جراحی باشد که سر او فراهم آید * ۳۳ تیم کاروانسرای
 باشد * ۳۲ خیم رندش شکنجه باشد *
 شهریار جهان که طلعت اوست زینت تخت وزیر دیهیم ۲۸
 سایه کردگار ابو اسحق کاسمان مثل او ندید کریم ۲۹
 چون سمندر کند در آتش جای گر برد نام شاه ماهی شیم ۳۰
 رام وخوش طبع^d گشت در عهدش دیو بدطبع وشرزه^e درخیم ۳۱
 خصمش ار که خورد عجب نبود که سگنرا کلیچه^f باشد خیم ۳۲
 شد زعدلش چنانکه مردم را چه بیابان زایمنی وجه تیم^g ۳۳
 بسکه پیوسته ریم ریزد خصم گشت چشم^h عدوش همچو ستمⁱ ۳۴
 ۳۵ بچکم^k خانه^e تابستانی^l باشد * ۳۷ برکم^m باز داشتنⁿ باشد * ۳۸ تهم پولوان^o
 و بیهمتا باشد به بزرگی وقامت * ۳۹ خم طاق ایوان و چفتگی^e چیزی باشد *
 ۴۰ تخم^p چادری باشد که نثارچینان بر سر دو چوب بسته باشند که بدان نثار از
 هوا بگیرند * ۴۱ درم آشفته وغمگین * ۴۲ کالم^q زنی باشد که شوهرش مرده باشد
 و شوهر دیگر کرده باشد * ۴۳ فرم دلتنگی و فروماندگی باشد بغم *
 رستم عهد شیخ ابو اسحق شاه عادل شهنشه اعظم^r ۴۴

و چون خون دران ریم گردد در آن بیشتر زنده تا کشاده شود اقامیم addit: استیم H s. v. ۱۰
 و معیار جمالیک اول جراحی آدی در: (S) cf. H (ستیم ex quo R s. v. استیم aliis verbis M s. v.
 تیم بزازستان و بازار دیمک اولور: (NS) cf. H b) که نضح بولمش اولو و فانی ایرکه دوش اولو
 اما اسدی طوسی و هند و شاه نخجوانی و شمس فخری کاروانسرای معانسه نقل ایلامر
 غالب بود که اول اقلیم لرده بزازستان و بازار اکثر خانلرده اولدغی سمیدن اطلاق اولنور
 NS c) و هم موارد استعمال لرینه تتبع اولنسه شیله ظاهر اولور کی بازار و سوق معانسه در
 چون استیم S Mum i) جسم M h) NS g) کلوجه Fu کلچ NMFLS f) و add. S e) خونی عهد S d)
 MuR استیم Mi > Mj k) H MSSLS بچکم FRS l) تابستان C m) TMS پرکم n) HTMSs
 secutus scripsi infinitivum pro داشته C o) M خفتگی C p) CH تخم NS تخم MFR, sed rectius R vel
 فخم JHTNFS RS q) کالم FR q. v. laudant HN r) FR

آنکه از نوبهار معدلتش همه آفاق گشت چون بچکم^a ۳۶ 49v
 کی شود گر نه عدل او باشد خیل یا جوج ظلم را برکم^b ۳۷
 نیست در بزم چون شهنشه راز نیست در رزم همچو شاه تهم^c ۳۸
 خم گردون زبار^d حشمت او یافت چون قامت حسودش خم ۳۹
 بکه آنکه شاه زر باشد [چرخ سازد زمراط ابر تخم^e] ۴۰
 [خسروا در زمان معدلت نیست جز زلف یار هیچ دژم^f] ۴۱
 [دشمن درکه ترا باشد] بچه دایم یتیم وزن کالم^g ۴۲
 او خود^h از حادثات گوناگون ماند مجروح و دلفکارⁱ فرم ۴۳
 ۴۴ بوم یکی ولایتⁱ است * ۴۵ بوم دگر^j آن مرغ که بشب شکار کند و بروز
 نتواند پریند * ۴۶ کوم آن گیاه خشک باشد که در شکار^k باشد * امثله
 هست در حکم شیخ ابو اسحق هرچه آن نام بوم وبر دارد^l ۴۷
 آنچنان گشت عدل او^m که بروز پرده از پیش بوم بر دارد ۴۸
 نخلⁿ اگر بر خلاف او رویند راستین^o دان که کوم بر دارد ۴۹
 ۵۰ آذر زینی باشد که غنیزین او دوپاره باشد^p * ۵۱ بادر^q بیهمزده و هزیان باشد *
 امثله

۱۵

زین اسب کتاجی^r شه را از مه و مهر بسته آذر^s است ۵۲
 هر که جز مدح ذات او گویند قول و فعلش نباه و بادر^t است ۵۳

FS: ۳۶ مرط بعربی کلیم باشد addita glossa M e) S طاق d) MS c) HN پرکم MS b) FRS بچکم a)

vss. 40b. 41. 42a. in C interciderunt f) NS g) NFS^h h) باد FS. Versus quem FS s.v. nostro
 adtribuunt. quum alio sit conscriptus metro, ex hac quarta operis parte depromptus esse non potest
 i) T ولایت C k) M شکار T; quae in N legitur huius vocabuli explicatio ad § 60 pertinet
 l) NMS m) NM om. C n) *N گل MRS o) NMRS بیقین p) cf. M (S) q) sic C (vs. 48 بازرم cf. q) et vs.
 47 ازرم C) بادر M JNFSsLR, S (qui addit ایلامش نقل ازرم 47
 (کذا فی التحفه و نسخه^r حلیمی و در بعضی از نسخ^s برای^t مهمله بنظر رسید M) بادر
 II بادر^s بادر MRS s) آذر^t H r) بادر^u

۰۰ پاردَم معروفست * ۴۹ گاوَدَم نای باشد که بر صورتِ دُم گاو ساخته باشند و در وقت جنگ زنند * ۰۱ شَم^۱ پای افزاری باشد از آن مسافران * ۰۲ شَم^۲ [دیگر] * ۰۳ نفرت و دوری باشد * ۰۴ بافَدَم^۳ عاقبت کارها باشد * ۰۴ سم خانه^۴ در زمین کند^۵ در راهها و بادیهها^۶ که غریبان آنجا نزول کنند * امثله

ای پسر نزدیکِ اهل روزگار چه نوایِ عود و بانگِ گاوَدَم^۷ ۰ ۴۹
 زین خران آن کس خورد بر کو مدام^۸ در دُم ایشان بود^۹ i چون پاردَم ۰۰
 جاهلان بر استران بردعی فاضلان پای آبله بدریزه شَم^{۱۰} k ۰۱
 با سفیهان جمله را انس و قرار وز عزیزان جمله را دوری و شَم^{۱۱} ۰۲
 گر کند دارای دوران^{۱۲} تربیت کار دانا^{۱۳} نیک گردد بافَدَم ۰۳
 آنچه^{۱۴} بهر خیر ییحد در جهان خانقه کرد و رباط و پول و سم ۰۴ ۰۵
 غم^{۱۵} خشم و کینه باشد * ۰۶ غم دیگر^{۱۶} ، صره^{۱۷} انگور باشد آویخته * امثله
 هیچ دانی که چیست زاده^{۱۸} ناک مایه^{۱۹} بیرهی^{۲۰} و موجب^{۲۱} غم^{۲۲} ۰۰
 همچو خورشید در بلورین جام چون سهیل یمانی اندر غم^{۲۳} s ۰۶
 ۰۷ غم گوسفند کوهی باشد * ۰۸ گرم^{۲۴} غم و اندوه باشد * ۰۹ خلم^{۲۵} u آبی سطر
 که از بینی آید * امثله ۱۰
 شهنشاه عادل که از عدل او^{۲۶} به بیشه قرین شیرِ غران و غم^{۲۷} ۰۷

a) N شَم N b) HNFS شَم NMFP; §§ 51, 52 laudantur ab HMN c) addidi ex T d) de vocali ultimae

خانواده در زمین کند در راهها و دیهها که غریبان نزول شَم: C cf. II s. v. خانهها e) PR

پالدم بر S s. v. h) II s. v. g) NS ? ویا دهها TM: ودهها f) کنند و دیگر رمیدن باشد قه

نفس قند i) بافدم N, FS s. v. کودا یا بر آن خورد N bis S ستم C ! l) N bis PRS m) FS

M هر منی q) (Mij) غم HMijRS غم HTNMLS p) MRS آنکه o) دانش C n) گردون II دولت

r) II ماده^{۲۸} II var. MumNLS مایه Mij s) HNLS t) aut گرم JMR u) cum prima dhammata HM, kesrata

HNFRS v) توبی آن شهنشاه عادل که کرد NS

در ایام او اهل فضل و صلاح بر آسوده اند از غم ورنج و گرم^a ۵۸
 عدو را^b سر تیغ خونریز او^c زینتی کند مغز بیرون چو خلم ۵۹
 ۶۰ کرم سبزه^d باشد که بر کناره^e جوی و حوض رویند * ۶۱ بزم^f میغ باشد * امثله
 بر جویبار دولت شاه جهان پناه^g دایم ز سلسبیل و ز طوبی ست آب و کرم^h ۶۲
 در فتح باب دست عطاجش او بود^g گر گوهر و لال^h به بارد زابر و بزمⁱ ۶۱ 50v

باب النون

۲ ایوان طاق بلند و نشستگاه پادشاهان باشد * ۳ بخسان گدازان^k * ۴ بالان دهلیر
 باشد^l * ۵ پروان اندوهگین * ۶ بیر بیان جامه^m بود از پوست پلنگ که رستم در
 جنگ پوشیدی و گویند آنرا از بهشت آورده بودند * ۷ پایان آخر هر چیزی باشد *
 ۸ سان خوی و عادت باشد * ۹ کبان پادشاهان را گویندⁿ کی پادشاه است * ۱۱ روان
 جان باشد و بعضی گویند موضع جان باشد * ۱۰ بوکان رحم باشد که بچه دان باشد *
 ۱۳ توبان شلواری باشد از پوست که کشتی گیران در وقت کشتی گرفتن در پوشند *
 ۱۲ تریان چیزی باشد بر مثال طبعی از شاخ درخت بافته^m * ۱۴ گاهکشان چمره باشد *
 ۱۵ زیبان زیبا باشد * ۱۶ لیانⁿ روشن باشد که درخشند * ۱۷ رمگان^o موی زهار

a) NS b) کر vel کو C c) را C d) sic C, cf. H: بزم
 نزم طومان که یای کونلرنی یوجه طغلرده وصولو et قرغو (وطومان و بوز ویلدرم (add. in marg.
 پرلرده دوشر عربجه ضباب درلر نونگ کسرسی وزانوگ سکونیلده استعمال اولنور و میغ
 کرم N f) جهانیان C g) NMR e) NMR h) NMR i) NMR j) NMR k) NMR l) NMR m) NMR n) NMR o) NMR
 تریان ترنیاں لفظندن تخفیف g) N h) om. C i) sic C نزم N k) laudat M l) laudat S m) cf. H: اوامشدر * ترنیاں اولدر که اغاجدن طبله کبی اورلر بو ولایت چت و غلبیره (غلبیر s.
 et زمکان o) HM لپان n) lectio mendosa est: — قالیر N) دخی درلر تعریب ایدوب طرنیاں درلر
 vs. 17 C; cum et r legitur in HNMS cf. R in marg.

- باشد * ۱۸ یکران اسبی باشد که رنگ او میان زرد و بور باشد^a * ۱۹ ریان خشم
آلوده باشد * ۲۰ رکان کسی را گویند که از درد ورنج با خود سخن میگوید و می
دند * ۲۱ ستان بپشت باز^b خفته باشد * ۲۲ سوهان معروفست * ۲۳ سامان
اندازه کار و نشانه^c گاه و مرز باشد * ۲۴ شمان بانگ و گریه^d دما دم باشد * ۲۵ فوگان^d
۵۱ ففاع باشد * ۲۵ شیان جزا و مکافات باشد * ۲۷ گرگان ولایتی است معروف * ۲۸ چیلان
عنا ب باشد * ۲۹ فرزانه علم و حکمت باشد * ۳۰ کیوان زحل را گویند و فلک زحل
را نیز گویند * ۳۱ فوران بانگی باشد بسهم * ۳۲ مرجان بس^e باشد * ۳۳ موران
چشم نیکو باشد که اندک گرشه داشته باشد * ۳۴ سرپایان^f دستار باشد * ۳۵ نوان
شخصی را گویند که میجنبند در وقت چیزی خواندن یا بواسطه فکر و اندوه^g *
۳۷ کیان^h دیگرⁱ خیمه^j عرب و کرد باشد * ۳۸ یازان آهنگ کنان باشد * ۳۹ امثله^k
کشید رایت منصور خسرو ایران بفرخی و سعادت بجانب کرمان
ز بسکال بپرداخت قلعه و باره بفر خویش بیاراست طارم و ایوان^l
مخالق ارچه که خود را چوسنگ می دانست^k رتاب آتش تیغش^l چوموم شد بخسان^m
فکنک پالان نالان چو خر باندک بگل وداع کرد بناچار^m و بالانⁿ
نشسته خسرو دلشاد بر سریر شهی عدو گریخته بر کوه خسته و پزمانⁿ
روان رستم دستان بشکر بگشاده بوقت آنکه ببر کرد^o شاه ببر بیان^o
خدا یگان سلاطین جمال دینی و دین که بحر دولت و اقبال اوست بی پایان^p

a) laudat M b) scripsi cum TM pro تار C c) laudat H d) bis C e) T سمندر C falso پسندر
اول که تولغانک التنه کک ایچون تولغه کی: cf. Vull. f) cf. H: بزدن دکرلر عربجه مغفر درلر تولغه بیضه درلر شاعرلر اکثر بودر که مغفر لفظنی تولغه
مقامنک استعمال ایدرلر و اسدی عمامه معناسنه نقل ایلدی و معیار جمالیک دستارچه معناسنه
JIFR i) S k) C Mij ک NMumLS ک h) وغم g) haec auctoris verba affert M additis (g) نقل ایلدی
N بپوشید o) NM n) FR خانه NS m) MS قورش; بالان cett. I) H; FS s. v. پنداشت

- عدوشکار وجهانگیر شیخ ابو اسحق
جهان پناهی و شاهنشهی که می نازد
زنانِ حامله را بیم بُد که پیش از وقت
زهی عیون خرد از تو دینده نورِ بصر
۵ زحل مطبخت از کشتزارِ چرخ آرد^۵
فغان وزاری^۶ برخیزد از زمان وزمین^۷
جنابِ بارگَهِت را ز ازدهامِ ملوک
[خرد شنیدش وانکار کرد این معنی
اگر بگاهکشان ازدهامِ اجرامست
۱۰ موافقانت چو گیرند سخت پا بر جا
که شکار چو با یوز و چرخ و باز و پلنگ
مگر پزند زبیمت بکوه کبک و تندرو
مخالفت زحسد هست در مرض زانرو
ز عدلِ نُسْت که با این همه^۸ زر و نقره
۱۵]
جهان که بی سر و سامان بُد از وقایعِ دهر
ز خامه تو موافق کند همیشه طرب
اگرچه کرد بسی بی منظر^۹ جرأت
چو نام تو شنود جان چنان جهن رتنش
- عزیز یزدان شاه^{۱۰} فرشته سیرت و سان^{۱۱}
زرقِ فرقد سایش همیشه تاج کبان^{۱۲}
زمهر او بدر آیند آینه از بوکان^{۱۳}
خهی وجود بقا از تو برده روح روان^{۱۴}
۱۱ بقول بر طبق مه بصورت تریان^{۱۵}
بگاه کشتی کینت چو برکشند توبان^{۱۶}
زمانه خواست که نسبت کند بگاهکشان^{۱۷}
که نیست نسبت این در بکهکشان زیبان^{۱۸}
۱۲ بدین درست تراحم ز نیرات لیان^{۱۹}
۱۳ مخالفانت بریده سرند چون رُمگان^{۲۰}
دوران در آری^{۲۱} بر پشتِ پادپا یکران^{۲۲}
رها کند ز نهیب تو بیشه شیرِ ریان^{۲۳}
همیشه باشند از درد ورنج خویش رُکان^{۲۴}
۱۴ بیباغ نرگسِ سرمست خفته است^{۲۵} ستان^{۲۶}
۱۵ [سوهان]^{۲۷}
۱۶ زسر گرفت بعهد عنایتت سامان^{۲۸}
۱۷ زخجر تو مخالفی بود هماره^{۲۹} شمان^{۳۰}
۱۸ نکرد لطفی تو اش هیچ انتقام وشیان^{۳۱}
۱۹ حسود را که کسی بر کند سر^{۳۲} فوگان^{۳۳}

a) برای مطبخت از کشت زار چرخ آرند MS e) CNS d) MRS c) NS b) NS هر دو جهان و a)
در آ ای *NS برآوری m) NS l) S k) ex addidi NS i) h) NS g) زمان و زمان C l) بولدی f) R (unde?)
۲۰ n) NS om. C o) lacuna significavi p) MS q) NS s. vv. شمان et ۲۱ h) همیشه r) incom-
parabilia audaciae i. e. audacia quae sibi similem non habet ? C s) MRS زسر CMj

- بِیادِ دَسْتِ تُو شاهَا وِاَمِ دَوَلَتِ تُو ا کُر درختِ نَشَانِ در حدِ گُرگان^a ۲۷
- زِ بِنِ دَسْتِ^b تُو وِز غایِتِ سَعادَتِ وِشَان عقیقِ وِلَعِلِ بَرِ آیدِ^c زِشاخِ نَه چیلان^d ۲۸
- نَدِ بِنِ چِشَمِ هَاکِ چُونِ تُو شاهِ فِرزانِه رواجِ یافَتِ ازانِ در زمانِ تُو فِرزانِ^e ۲۹
- بِهِنَدِ ا کُرِ بَکَنی^f اتِفَاتِ ازانِ سَبِیستِ که از تُو یافَتِ با قِطاعِ آنِ طَرَفِ کِیوانِ^g ۳۰
- زِ تَرَسِ^h زَهْرَهⁱ مَرِّغِ آبِ گُرْدَدِ ا کُرِ بَرِ آسَمانِ زَنَدِ اَزِ سَهْمِ^j کِیَنِ تُو فِرزانِ^k ۳۱
- خِذِ اِیگِنا سَعَرَمِ که هَسْتِ سَحَرِ حِلالِ حرامِ زاده بُوَدِ هَر که خِواندِشِ مَر حانِ^l ۳۲
- گُرَشِ بِلَوَلُو^m وِ مَر جانِ کِسی کِنَدِ نَسِبتِ چنانِ بُوَدِ که بِنِگَرَسِ تَشَبَهِ مِوژانِⁿ ۳۳
- مِنِ آنِ نِیمِ که دَهَمِ آ بَرِوِیِ خُودِ بَرِ بادِ بَرایِ دَرهَمِ وِ دِینارِ وِطاقِ^o سَرِ پَایانِ^p ۳۴
- [یازان^q ۳۵]
- هِمِیشِه تا رُکِیانِستِ خانِه^r اَعْرابِ هَماره تا شُودِ از بادِ بِنَدِ وِ سَروا نَوانِ^s ۳۶
- مُخالِفِ تُو زِ اَنَدِوَه وِ غَمِ نَوانِ با دَا کِتاجیانِ تِرا خِیمِه^t سَپَرِ کُبانِ^u ۳۷
- ۳۸ کَرِ زمانِ^v بَعْضی کُتَه اندِ آسَمانِ استِ (۵۱) وِ بَعْضی کُتَه اندِ عَرشِ استِ *
- ۳۸ ۵۲ ۷ بَهرمانِ یاقوتِ سَرخِ باشَدِ (۳۹) وِ هَریرِ تَنگِ نَقشِ کُردِه را نِیزِ گُویَنَدِ * ۴۲ پَرِ نِیانِ
- حَریرِ بَستِه باشَدِ * ۴۴ شایِگانِ در اصلِ شاهگانِ بُوَدِه یَعنی چِیزی که لایقِ شاهِ باشَدِ
- وِ مَعنی^w آنِ بَسیارِ استِ ، گُویَنَدِ شایِگانِ یَعنی کُتَجِ که مالِ بَسیارِ درانِ باشَدِ وِ لایقِ^x ۴۵
- شاهانِ ، وِ شَعرا قافیه^y شایِگانِ را بَدِینِ نَسِبتِ کُنَنَدِ ، مَثَلِ آنِ بَسیارِ باشَدِ وِ درِ فَنِ
- قِوافی آنِ دَا دِه اِیمِ * ۵۰ شایِگانِ دُکُرِ ، کاری باشَدِ که بِی مَزِدِ فرمایَنَدِ * ۴۴ مَزربانِ
- پادشاهِ را گُویَنَدِ که سَرحدِ مُلکِ نَگاهِ دارَدِ ، وِ مَرزِ سَرحدِ باشَدِ وِ با وِالفِ وِ نونِ درِ آخِرِ
- * الفِاظِ بَعنی^z صا دَبِ استِ^{aa} چنانکه پاسبانِ وِ دِیندبانِ وِ مَهربانِ وِ هَمچِنینِ درِ فَنِ قِوافی

a) M*NS b) *NS دولت تو c) M نو و غایت سعادت تو d) FS e) C بکسی f) N فکنی g) MR سهم h) NFS i) MFS add. و j) MiR k) lacunam posui l) NM سرو و بید m) MS* N add. بر C n) cum FS, zend. garô demâna o) scripsi pro چ راست C انجا معنی چ راست

شرح آن گفته ام * ۶ ۴ ماکیان مرغ خانگیست * ۷ ۴ ورقان^a شفیع * ۸ ۴ نرگان
 گزایان باشد * ۹ ۴ دوستگان معشوقه باشد و اقبال و دوستگانی^b شرابی باشد که
 با معشوقه خورند *
 امثله

تا بود خورشید و مه بر کرمان^c تا بود در کن عقیق و بهرمان^d ۳۸
 پیش تیغ خسرو آفاق باد کوه و خارا در مثال بهرمان^e ۳۹
 داور دوران جمال ملک و دین سایه حق خسرو^f صاحبقران ۴۰
 شیخ ابو اسحق بن محمود شاه شاه عادل شهریار^g غیب دان ۴۱
 آنکه باشد پیش رایش سر غیب روشن و ظاهر چو نقش پرنیان^h ۴۲
 و آنکه باشد کمترینه بخشش از کی او گنجهای شایگانⁱ ۳ ۴۳
 حبذا ملکی که باشد روز و شب عدل و انصافش در آنجا مرزبان^j ۴۴
 آرز را دیگر غنند آرزو هر کجا انعام او شد میزبان^k ۴۵
 نیست شاهین را مجال از^l عدل او کورد در دل خیال ماکیان^m ۴۶
 دشمنان را کین او بس منتقم محرمان را عفو او بس ورقانⁿ ۴۷
 از جهان بر داشت خواری^o سوال کرد فارون خلق را تا نرگان^p ۴۸
 دوستگانی جمله بر یادش خورند روز عشرت دوستگان^q با دوستگان^r ۴۹
 در زمانه هیچکس را نیست جان این که فرماید کسی را شایگان^s ۵۰
 باد باقی سایه تعظیم او تا که باشد نام لوح و کرمان^t ۵۱
 بربروشان^u امت باشد * ۵۳ انسیان سخن دروغ و بیهوده باشد^v * ۵۴ روزبانان

a) ita omnes, exc. ورقان R quod hypothetice lapsus esse puto, درقان C b) دوستگان C c) MFRS
 هست و شاه NS d) بهرمان N; ordinem hemistichiorum invertit M s.v. e) پرنیان falso C f) شایگان
 s. v. NS g) * NS h) N om. C i) NS ورقان C k) آیین MS⁴ N l) دوستان M m) MRS
 n) بربروشان MS بر بدوشان H; sub his et aliis formis librorum culpa depravatis sine dubio latet
 vox cum pehl. *varavishan* «fides, secta» cognata o) laudant MS

چاوشان باشد که بر در پادشاهان نشینند^a * ۵۵ ستودان گورستان کُبران باشد^b *
 امثله

- اگر دعوی^c کند رایش نبوت بود خورشید و ماهش بر بروشان^d ۵۲
 [نه در جودش بود هرگز تدنق نه در قولش بود هرگز] آنسان^d ۵۳
 • زحل بر بام او از پاسداران فلک بر درگش از روزبانان^e ۵۴
 بکین بندگانش هر که جان داد نباشد جای او غیر از ستودان^f ۵۵
 ۵۶ ابناءخون^g حصار و قلعه * ۵۷ آهون رخنه و نقب^h * ۵۸ برهون دایرهⁱ *
 ۵۹ نگون معروفست * ۶۰ دون مردم کوتاههت و خسیس * ۶۱ زبون اسیر *
 ۶۲ ۵۳ سرون معروفست * ۶۴ وارون شوم و برگشته * ۶۵ بزمایون^k گاو فریدون *
 ۶۶ یون غنیزین * ۶۷ آگلیون^l جامهء [باشد]^m که از هفت رنگ بافته باشند و هفت
 [رنگ را]^m در او بتوان دین * ۷۰ آذریون گل خیری * ۷۱ بوقلمون کسی را
 گویند که هر لحظه دگرگون [باشد]ⁿ و بعضی گویند لباسی است که هر چه مقابل
 او داری بدان رنگ نماید و جهان بدو نسبت کنند از جهت بی ثباتی * ۷۲ هیون شتر
 جازه * ۷۱ آیدون [همچنین * ۷۲ نون]ⁿ یعنی اکنون * ۷۳ مابون حیز^o *
 ۷۴ یکسون یکسان * ۷۵ اکسون^p جامه ایست دیقی *
 امثله^{۱۰}

اسری منتخبند کافر سنلهسی در دیو تخصیص ایلدی وهم معیار a) laudat M b) cf. II: معیار
 است vox pehlevica astodūn c) MR'S جمالیک دخی شمس فخری کافر سنلهسنه تخصیص ایدوب
 بعض فرس شاعرلری واوی رسمی طوتوب تن: H (NS) sf. H d) addidi e MFRS; L s.v. نیسان e) NM'S et HS s.v. پاسدار f) HNS g) C?NMFBS
 قافیه سنله استعمال ایلرلر معیار جمالیک شمس فخری گردون و مجنون sic قافیه سنله کتوردی
 شمس فخری آهون نقب زن و نقب h) cf. S: حق بود که اکسی بله جایز در لفظ خور کبی
 و صاحب i) laudat S k) MTS رایون C l) cett; ut supra scripsi auctore II: برمایون ۱) NSsS خطایله زاء معجمه ایلله تصحیح ایلدی
 این لغت را شمس m) addidi n) H ۲ آگلیون ۱) NSsS معیار خطایله زاء معجمه ایلله تصحیح ایلدی
 e S nostrum laudante qui دران habet; ex parte laudant MR n) addidi o) cf. M: شمس
 فخری و اکثر مؤلفان بفرس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربیست

- قلاع^a دولت آن شهریار^b جم قدرت که هست باره^c چرخش^e کینه^d آبناهون^d ۵۶
- سپاس یزدان الحی گزان بزرگترست^e که دستبرد حوادث ورا^f کند آهون^{۵۷}
- فروذ چرخ محلّ حوادث آه^{۵۸} و آن بصد هزار جهان خارچست^g ازین برهون^{۵۸}
- جمال دینی ودین شاه شیخ ابو اسحق که کرد رایت بندخواه را جمله نگون^{۵۹}
- مخالق وی ازازرو خورذ زدولت لت که هست آن خرنادان بسان گردون دون^{۶۰}
- بر بُراقش مانند که هر زمان باشد بصورت^{۶۱} وصفتی چون لباس بوقلمون^{۶۱}
- اگرچه کرد بسی^h سرکشی ولی آخر بماند در کف نیروی شهریار زبون^{۶۲}
- برفت دودش از سردرانⁱ زمان که بهتر^k نهادداغ شهباش چرخ^{۶۳} برجبین و سرون^{۶۳}
- ایا شهی که هر آنکو خلافت^m اندیشد بود هر آینه از بخت و طالعⁿ وارون^{۶۴}
- ۱۰ تو رستمی و فریزون و^۵ بارگیر ترا ز احترام بخوانند رخس و بزمایون^p ۶۵ ۵۴
- زفتح ونصرت بر رایتت بود پرچم زجاء ودولت بر مرکب تو باشد یون^{۶۶}
- چه التفات کند همتت به استر^r واسب چو کترینه عطا باشدش^s هزار هیون^{۶۷}
- سزد که در قدیم دولتت بیای انداز زمانه در کشن از چرخ اطلس^t و اکسون^{۶۸}
- کشد بساط چمن^u از برای مجلس شاه بهر بهاری فراش شاه از آگلیون^v ۶۹
- ۱۰ [آذریون^w] ۷۰
- همیشه در حق اهل هنر نکویی کن که جد و باب تو پیوسته کرده اند ایزون^{۷۱}
- ضمیر انور تو هرچه در خیال آرد چو امرکن^x فیکون آسمانش آرد نون^{۷۲}
- بلفظ یکسون پیوسته^y تا بود یکسان هماره تا که نیاید حمیت^z از مابون^{۷۳}

۱) ابو اسحق^a ازان بلندترست^e NS ۲) آبناهون^d F ۳) قدرش^c NFS ۴) پادشاه^b F ۵) حصار^a ۶) C ۷) conieci pro دوشⁱ ترکسی C ۸) nescio an recte scripserim pro ۹) خارچست^g NM ۱۰) S دران^f ۱۱) NS ۱۲) خلافت^m NS ۱۳) add. ۱۴) S دوش ازان سرورⁿ ۱۵) N دوش اسر دران^k از سروران ۱۶) M ۱۷) پرمایون^{۶۱} ۱۸) پرمایون^{۶۱} C ۱۹) ونامایون^p ۲۰) Mi که ۲۱) om NS ۲۲) در بخت ودولت^{۶۶} و ۲۳) S ۲۴) et ۲۵) اکسون^{۶۸} HS s. vv. ۲۶) C ۲۷) باشد^s NS ۲۸) اشتر^r NFS ۲۹) om ۳۰) S ۳۱) زمین^{۶۷} ۳۲) بیای انداز^{۶۸} ۳۳) S ۳۴) بهر بهاری^v ۳۵) فرس شه^v ۳۶) ز آگلیون^v ۳۷) Muiz ۳۸) باغ^v ۳۹) انگلیون^v ۴۰) از کیلون^v ۴۱) N ۴۲) ز آگلیون^v ۴۳) C ۴۴) آگلیتون^v ۴۵) S ۴۶) حمیت^z نیاید^{۷۳} M ۴۷) همواره^y Mmij ۴۸) lacunam significavi^w

- مخالفی نو که^a کتر زهیز و^b مابونست^c زدستبرد فنا باذ با زمین یکسون ۷۴
- ۷۵ همایون مبارک و خجسته باشد * ۷۶ کرسٔون قیان باشد که بدان بار سنجند *
- ۷۷ طبرخون سرخ بید را گویند و بین طبری را نیز گویند^d * امثله
- شکر حق کز شکوه حضرت^e شاه طالع سلطنت همایونست ۷۵
- آنکه از قدر بله^f میزان باذ بر^g ورا کرسٔونست^h ۷۶ *
- در زمین عدو زنجیر او هرچه رویند شجر طبرخونستⁱ ۷۷
- ۷۹ باذخون باذگیر * مثال
- دشمن درگاه بو اسحق را دینه و دل باذ دایم غرق^j خون ۷۸
- ۷۹ کردذ الحق چون سموم ار^k باذ صبح بگذرد اعداش را بر باذخون ۷۹
- ۸۰ آذین آرایش باشد که در شهرها کنند در ایام نوروز و وقت نزول حکم * ۸۰
- ۸۰ آیین رسم و عادت باشد * ۸۱ برزین یکی از ائمه^l دین ابراهیم علیه السلام است و آتشگاهی که او ساختست آنرا آذر برزین گویند * [۸۳ کلون یعنی کابین *]^k ۸۴ خشین چیزی باشد تیره رنگ و^m باز خشین بازی را گویند که رنگ او بکبودی گراید چه باز کبود رنگ عظیم گوهری و صیاد باشد * ۸۵ زرفین زره قفل و علق در را نیز گویندⁿ * ۸۶ میتین کلنگ که بدان کوه^o کنند * ۸۷ کشکین
- نان از جو و باقلی و جاورس پخته * ۸۸ باذ برین باذ صبا^p * ۸۹ نفرین ضد

a) om C b) om. و M و FS c) شد C d) cf. II: تحریف ایدوب e) ma-
 lim طبلغو درلر و معیار جمالیک قزل سوکت که بید طبری دخی درلر دیو نقل ایلدی
 NS f) sic g) NLS h) دایم از غم باد i) CNS ! k) nescio an iure (ex N) addiderim,
 quum in T deesse videatur l) om. و C m) cf. II (N): پری کلیدگ پری
 و مطلقا کلید حق بو در که بولغت عربیک ثابت در بعضی حرفی بعضی حرفنگ اوزرینه
 MF سنک C کور T n) تقدیم اولنمش در اصلده زفرین ایدی - بالضم حلقه^q در
 ipsam II: طلاس o) de huius vocis significatione cf. R
 voem caghataicam esse affirmat S

آفرین * ۹۰ کو^۱بین چیزست چون کَفَّه^۲ ترازو وعصاران بَذَر^۳ کوفته و غبره دران
کنند^a * ۹۱ هین^۴ بمعنی^۵ شتاب آید * ۹۲ هین^۶ دیگر^۷ ، بمعنی^۸ سیل باشد^b *
۹۳ رخبین^۹ دوغ^{۱۰} سطر^{۱۱} * ۹۴ فروردین^{۱۲} ماه^{۱۳} نوروز^{۱۴} است و آنرا (۹۵) فرودین^{۱۵}
و فرودین^{۱۶} نیز گویند * ۹۵ نسرین^{۱۷} کل^{۱۸} رنگین^{۱۹} باشد *
امثله

- ۸۰ زمانه را بنوی^۱ باز بسته اند آذین زفر^۲ دولت^۳ کبخسرو^۴ مَلَك^۵ آیین^۶ ۸۰
خلیلوار شکسته^۷ بتان^۸ باطل^۹ را دل^{۱۰} مخالفی کرده^{۱۱} پر^{۱۲} آذر^{۱۳} برزین^{۱۴} ۸۱
بستقر^{۱۵} جلالت^{۱۶} مظفر^{۱۷} ومنصور^{۱۸} رسید^{۱۹} رای^{۲۰} فرمانده^{۲۱} زمان^{۲۲} وزمین^{۲۳} ۸۲
جمال^{۲۴} دینی^{۲۵} ودین^{۲۶} شاه^{۲۷} شیخ^{۲۸} ابو اسحق^{۲۹} که^{۳۰} بکر^{۳۱} فکر^{۳۲} مرا هست^{۳۳} مهر^{۳۴} او کاوین^{۳۵} ۸۳
زبعل^{۳۶} این^{۳۷} نکشد^{۳۸} رنگ^{۳۹} باز شیر^{۴۰} ریان^{۴۱} ازین^{۴۲} سپس^{۴۳} نبرد^{۴۴} کبگ^{۴۵} جور^{۴۶} باز^{۴۷} خشین^{۴۸} ۸۴^{۵۵}
چنان^{۴۹} زعدلش^{۵۰} این^{۵۱} شدست^{۵۲} ملک^{۵۳} جهان^{۵۴} که^{۵۵} فارغست^{۵۶} در^{۵۷} از^{۵۸} بار^{۵۹} منت^{۶۰} زرفین^{۶۱} ۸۵
بتاج^{۶۲} و خانمش^{۶۳} آیند^{۶۴} لؤلؤ^{۶۵} و یاقوت^{۶۶} زکان^{۶۷} و دریا^{۶۸} بی^{۶۹} رنج^{۷۰} غوطه^{۷۱} و میتین^{۷۲} ۸۶
بدولتش^{۷۳} زکلیچه^{۷۴} سامتی^{۷۵} دارند^{۷۶} جماعتی^{۷۷} که^{۷۸} بدی^{۷۹} نان^{۸۰} شان^{۸۱} همه^{۸۲} کشکین^{۸۳} ۸۷
بزیر^{۸۴} چرخ^{۸۵} برین^{۸۶} بی^{۸۷} مثال^{۸۸} فرمانش^{۸۹} زسوی^{۹۰} قبله^{۹۱} نیارد^{۹۲} وزین^{۹۳} باز^{۹۴} برین^{۹۵} ۸۸
ایا^{۹۶} شهی^{۹۷} که^{۹۸} همه^{۹۹} آفرین^{۱۰۰} خلق^{۱۰۱} تراست^{۱۰۲} چنانکه^{۱۰۳} هست^{۱۰۴} حسود^{۱۰۵} ترا^{۱۰۶} همه^{۱۰۷} نفرین^{۱۰۸} ۸۹
کینه^{۱۰۹} بند^{۱۱۰} تو^{۱۱۱} روز^{۱۱۲} بخشش^{۱۱۳} و انعام^{۱۱۴} طلا^{۱۱۵} بکیل^{۱۱۶} دهد^{۱۱۷} در^{۱۱۸} بطبله^{۱۱۹} و کو^{۱۲۰} بین^{۱۲۱} ۹۰
بدرگه^{۱۲۲} تو^{۱۲۳} سعادت^{۱۲۴} بتاب^{۱۲۵} می^{۱۲۶} آمد^{۱۲۷} بدید^{۱۲۸} دولت^{۱۲۹} و گفمش^{۱۳۰} مکن^{۱۳۱} توقف^{۱۳۲} هین^{۱۳۳} ۹۱

a) cf. S: معیار جمالیک شمس فخری کیل روغن دیوب: et vs. 90 b) hac significatione arabicam esse contendunt FRS/B c) laudat M: شمس فخری ماست غلیظ دیوب: S d) نور: C e) فروردین: G
خشینسار MS; L s.v. یزور او بهره او: S h) بر: g) زری: N f) S transpositis hemistichii: زری و بری: N m) زکان بحری و بری: N n) دارد: NWj o) M
FR زسوی غرب: M بری خالک: برین: F s.v. HNS: بود: Mj p) NS همه نشان بدی: v. هی
یعنی طبله^۱ falso additis طبله^۲ S s.v. کوپین: MR برطله^۳ r) طبله^۴ S s.v. طبله^۵ q) ز: Mj NS صله^۶
s) Mui آید CNMmjs عطار

- زندگی چه تمتع بردِ عدو چون او اساسِ عیش^a نداشت برگذرگه هین ۹۲
 مخالفت زبردت بپایه^b برسیند که طبع فاعل دارد بنسبتش رخبین^c ۹۳
 همیشه تا که زسَرین و گل برد زینت چمن بوسم اردیبهشت و فروردین^d ۹۴
 همه فصول شما فرودین و نیسان باد مدام مجلسِ عیش تو^e پر گل و سَرین ۹۵
- ۹۶ سبذچین بقایای انگور و میوه در باغ که بر درخت اندک اندک ماند
 باشد * ۹۷ چرامین چراگاه حیوانات * ۹۹ فروذین بادِ دَبور^f * ۹۸ بلندین
 پیرامین در خانه * امثله
- حسود شاه را در باغ آمیزد نماندست از ثمر غیر از سبذچین^g ۹۶
 چو حیوانیست مانده در بیابان زنجت بد نه آب و نه^h چرامین ۹۷
 ۵۵v سعادت همچو دولت پادشه را بودⁱ دایم ملازم بر بلندین ۹۸
 زیاذ خلق شه^k در باغ و بستان دم عیسی بود بادِ فروذین ۹۹
- ۱۰۰ رهن مگر و افسونگر^l * ۱۰۱ استرون عقیم یعنی نازاینده * ۱۰۲ غرن بانگ
 ودمدمه و گریستن * ۱۰۳ شمن بت پرست * ۱۰۴ کرزن نیم تاجی^m مرصع که پادشاهان
 فرس چون بر تخت نشستندی برنجیر زر از بالای سر ایشان بیاویختندی و احیاناً
 بر سر نهادندی * ۱۰۵ توسن اسبی باشد وحشی که مشکل بران توان نشست وزین
 کرد * ۱۰۶ خرمن معروفست * ۱۰۷ لکن شمعدان * ۱۰۸ لکن دیگر، آتشدان آهنین *
 ۱۰۹ چندن صندل * ۱۱۰ برزن سر کوجه و محله است * ۱۱۱ کودن اسب پیر بالائیⁿ *
 ۱۱۳ برن پروین * ۱۱۲ نسترون^o گلِ نسَرین * ۱۱۴ فرکن جوی نو * ۱۱۵ مبین

a) NMRS عمر b) MS c) N d) S تو باد e) nescio quid scribam pro نهند دران C f) cf. R s. v. باد
 معیار جمالیک g) NMFRS h) NMR فی F i) FR s. v. باد f k) F او S om. CN l) cf. S: معیار جمالیک
 شمس فخری آلوده و افسونگر معناسنه در دیمش m, T تاج C n) vocem arabicam esse probat R
 o) استرون et vs. 412

جای آرام و خان و مان * ۱۱۶ روین روناس * ۱۱۷ غن تنگ عصاران * ۱۱۸ وارن
 بند دست که بتاری مرقُ گویند * ۱۱۹ بلکن مانجنیق * ۱۲۰ چمن معروفست *
 ۱۲۱ دن کسی را گویند که بنشاط می‌درد^a * ۱۲۲ لژن لجم باشد یعنی گِل سیاه که
 از چاه وجوی بر آرند *
 امثله^b

- ۱۰۰ مرا دلیست ز جور زمانه^c ریمین چو زلفِ بار بریشان و گشته پر زشکن^e ۱۰۰
 ۱۰۱ بدان سبب که فحول کرام عینند شزند^d مادر آمال^e نیز آسترون ۱۰۱
 [اگر نه تربیت اصطناع شاه بُدی ملوک فضل^f بدندی همیشه جفت غرن] ۱۰۲
 خدایگان سلاطین جمال دینی و دین که رایتش و شن^g و فتح و نصرتست شمن^g ۱۰۳
 شکوه گاه شهی شاه شیخ ابو اسحق فروغ افسر و دیهیم و یاره و کُرن ۱۰۴
 ۱۰۵ جهان پناهی کز بیم رابض حکمش بزین طوع در آمد زمانه^e توسن^h ۱۰۵
 چو خوشه گرچه بسی کرد سرکشی خصمش بعاقبت زتفش گشت سوخته خرم ۱۰۶
 مخالفش بشب و روز تشنه^h و سوزان چو شمع باشد بر پاش بند گشته لکن ۱۰۷
 چهار پای بزنجیر حادثات کشان همیشه سینه پر آتش بود بسان لکن ۱۰۸
 بود بهجاس او فرش عبقریⁱ حسان^k بود بمطبخ او هیمة عود یا چندین ۱۰۹
 ۱۱۰ بود ایادی او را جهان کینه عطا بود معالی او را فلک کین برزن^l ۱۱۰
 براقِ همت^m در زیر رانِ فعلت^m اوستⁿ بگرد کی رسدش دشمن آن خر گودن ۱۱۱
 ایا شهی که نیارد وزین از عدلت بعنف باذ صبا بر نهال^o نسترون ۱۱۲

معیار جمالیة شمس فخری مفرد استعمال ایدوب خرامیدن معناسنه نقل ایتمش a) cf. S:

عصر ایام N H S f) NFRS e) NS s. v. *usturvan* شدست b) addidi c) NS d) II, NS s. v. *istarvan* i) MS بجای L k) MS احسان G
 M; versus in C deest g) NS h) lectionem C mutare nolui in کشته MLS

l) NS m) دولت bis N n) او C

- برای قبضه^e نیغش بجای مروارید سپهر بهر نفاخر دهد نجوم بَرَن ۱۱۳
 [کسی که روشنی چشم او نه از رخ نُسْت همیشه بازد و چشمش بسان دوفرکن] ۱۱۴^a
 جهانیان را یلک ذره از عنایت تو به از هزار عَقَار و قبیلَه و مِیَهَن^b ۱۱۵
 زبیم تیغ تو بدخواه را فسرده شود عروق در بدن الحاق بصورت روین^c ۱۱۶
 محالّی تو زامساک و بخل نم ندهد بقهر تا نهندش چو گنج اندر غن^d ۱۱۷^e
 حسود اگر چه سرش بر سپهر میسایند نهاد پیش تو بر خاك زانو و وارن^e ۱۱۸
 ز سبیل خیز فنا ایمنست قصر بقات چنانکه حصن فلکها ز صدمت بلکن^f ۱۱۹
 [چمن] ۱۲۰^g
 چو سرو باد سرت سبز و دوانت دایم چو گل ز باد طرب روز و شب شکفته و دن^h ۱۲۱
 ۵۶۷ بدمتⁱ آنکه قلم وار نیست رطب لسان زغصه باد فرو رفته تا بسر بلژن ۱۲۲^j
 ۱۲۳ زلیفن نهید و سختی * ۱۲۴ نشیمن جای آرام^k و مقام * ۱۲۵ خماهن مهره^e
 سیاهی که میل بسرخ زند و آنرا جزع نیز میگویند^l * ۱۲۶ فلاخن قلماسنگ *
 ۱۲۷ کیان سخن چرب و شیرین^m گویند تا کسی را مطیع گردانند *
 ۱۲۸ نهین سر دیگ و تنورⁿ * ۱۲۹ فراکن پلید^o و پاشت * ۱۳۰ زراغن زمین^p
 سخت * ۱۳۱ ریخن شکم نرم شده *
 ایا شاهی که سلطان فلک را اگر قهرت کند روزی زلیفن^q ۱۲۳
 زتاب انتقام و سطوت تو کند یکبارگی ترک نشیمن^r ۱۲۴

a) MS R, versus deest in C b) MS* N c) NS d) HNS e) و آرن C, sed scripsi ut supra, quia haec tantum vocis forma (a R neglecta) in T reperitur f) MS بلکن FR g) lacunam significavi h) S دن bls C i) MS زمحت k) و آرام C l) cf. M: سیاه و سفید m) intercidisse aliquid videtur, cf. T: شخصی چ و ش بود که کسی را بدان م گز n) laudat S o) M laudans, p) پلیدی C q) زمین C r) NS

برای طوق وهرای هیونت^a سپهر از روز و شب سازد خماهن^{۱۲۵}
 فروذ آرند از گردون زحل را غلامانت باحجار^b فلاخن^{۱۲۶}
 همه اعدای خود را دوست کردی باحسان^c وبردی^d وکیاخن^{۱۲۷}
 جهان گوی تنور دولت تست فلک بالای او همچون نهن^e^{۱۲۸}
 همیشه تا که مرد صالح وپاک کند دوری زتلویث وقرآکن^f^{۱۲۹}
 حسودت خسته وعریان ولاغر فتاده باد بر شیخ وزراغن^{۱۳۰}
 مقام نیکخواهت تخت شاهی طعام دشمن جاه تو^g ریخن^{۱۳۱}
 ۱۳۲ مرغن گورستان * ۱۳۳ بابرین سیخ آهنین که بدان کباب کنند^h *
 ۱۳۴ اهرمن دیو * ۱۳۵ ارکهن کاهل وباطل * ۱۳۶ غلبکن دری باشد مشبک که
 ۱۰ از پس آن نگاه کنند * امثلهⁱ

شاهی که بر محالی درگاه خویشتن ازکینه مرغزار کند همچو مرغن^k^{۱۳۲}
 اعظم جمال دنی و دینست آنکه هست جان عدوچوبسمل ورمش چوبابرن^{۱۳۳}
 ای کارساز ملک سلیمان که دشمنش باشد همیشه پنهان مانند اهرمن^{۱۳۴} ۵۷
 ایام با کفایت او هست کمخرد افلاک با جلادت^m او هست آرکهن^{۱۳۵}
 ۱۰ گردون مشبک از پی آن شد که تا شود بر منظر معالیⁿ او همچو غلبکن^{۱۳۶}

a) N هیونانت M*B b) NS c) NMRS d) N'S S e) NMRS f) MS g) N بدخواه h) Zenkeri

(II 526 c, ubi سیخ legas) corrigendi causa haec ex II transcribere liceat: کباب چورجک شیش بزم

NS خلافت C, H i) addidi k) NMS l) NS, H s v. غلبکن m) جلالت HNS n) C, H درلر
 F در منظر جلالت تو

باب الواو

۱ ساو باج وخراج * ۲ ساو دیگر ، زر خورده * [۳ چکاو] a چکاوک * ۴ چاوپاو b
 گنجشک که از شکره بترسند و یا کسی بچه^۵ او را بر خواهد گرفت او از هر طرفی
 می‌پرد و فریاد می‌کند می‌گویند چاوپاو شده است * ۵ کاو مرد دلیر و مبارز * ۶ کاو
 کاوینن چیزی یا چاهی * c
 امثله^۷ .

آن شهریار^d عهد که شاهان روم وچین^e بر سر کشند سوی در بندگانش ساو ۱
 اعظم جمال دنیی و دین آنکه بر فکند زایران علو^f همت او رسم سیم^۱ ساو ۲
 بر شاخسار مدحش طوطی^۶ طبع من بردست در سخن سبق از بلبل وچکاو^g ۳
 بی خانان^h و بی زن و فرزند دشمنشⁱ گنجشک وار دارد پیوسته چاوپاو ۴
 گر کلاه صیت شوکت و^k مردیش بشنود بر خویشتن دگر نهند هیچ نام کاو^{۱۰} ۵
 در بحر و کان جوی بنهشتست^j جود او ورنیست باورت پرو وهر دو را بکاو^۱ ۶
 ۷ خدیو پادشاه و یگانه^{*} ۸ نیمو مرد دلیر و مردانه^{*} ۱۰ نیمو طاقت * ۹ غریو فغان *
 امثله^m

ابو اسحق شاه عدل پرور که گیهانرا بجف گیهان خدیوستⁿ ۷
 ۷۷ کریم و کامل^۱ و صافی ضمیرست شجاع و صفدر و کین توز^۵ و نیوست^۸ ۱۰
 زکلكش ملك را امن و قرارست زتبغش خصم را بانگ و غریوست^۹
 کرا با او بروز^p رزم و پیگار مجال و زهره و یارای^q و نیوست^{۱۰}

چین e) MRS d) پادشاه N C جاسی c) Ss غوغای FR آواز M بانگ a) addidi b) cett. praemittunt

MF دشمنت i) MR خان ومان h) NFS g) NS Mum s. eadem v. زر ساو S و f) MR, add. M وروم
 جمال M یارا q) M بگه p) N خواه MS o) N n) addidi m) M*LS l) CNMijS و R, om. دولت و k) Mu
 و G om. زهر و یادی

- ۱۱ مینو بهشت * ۱۲ نیرو قوت و شوکت * ۱۳ باهو چوبی باشد سطر که شبانان
 و مسافران داشته باشند ^a * ۱۴ بختو ^b مقر و متعرف * ۱۵ پرستو معروف * ۱۶ پینو
 کشک * ۱۷ پالو دانه باشد چون عسی که از اندام بیرون آید * ۱۸ نیسو
 نیشتر ^c * ۱۹ اخلکندو ^d چیزی باشد از مس یا چوب ساخته که سرگرد دارد و کوچک
 و دسته داشته باشد و سنگریزه^e بسیار در اندرون او تعبیه کرده چون اورا چنبانند
 آواز کند و ^e بدست طفلان دهند تا بدان مشغول باشند * ۲۰ آهو عیب * ۲۱ تبنگو
 صندوق باشد و خاشاکدان را نیز گویند * ۲۲ بختو ^f رع * ۲۳ تندو عنکبوت *
 ۲۴ کرنجو گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعرب کابوس خوانند *
 ۲۵ سو روشنای باشد * ۲۶ خبز دو خنفسا ، گویند جانوری باشد کوچک و سیاه در
 ۱۰ خانها گردد و آنرا بتازی نیز خنفسا خوانند و بعضی آنرا خبز دوک گویند * ۲۷ خیر و گل
 خیری * ۲۸ مشکو بتخانه باشد و موضعی که خلوت سرای خسرو و شیرین بود آنرا مشکو
 گفتندی ^h * ۲۹ کشتو نباتیست که آنرا محلبⁱ خوانند و اشنان نیز گویند که بدان
 جامه شویند * ۳۰ کبستو و کبست هر دو یکی است و آن زهر است * ⁵⁸ امثله
 شه عادل جمال دنی^k و دین زهی آفاق از عدلت^l چو مینو ۱۱
 ۱۵ ابو اسحق ای کرده مسخر ممالک را بعدل و داد و نیرو ^m ۱۲

NSsB اخلکندو HMSs اخلکندو و CTFRB d) HT شتر C! e) scripsi cum NS pro بختو G a) laudat S b)

خیر و خیری ، بر نوع : H g) cf. H = یلدرم H SsRS; Mmij var. بختو CHTNMFS f) addidi ex T e)
 چچک در طبیبیلر فاتنه معروف صارو کوك اولور بنفشی اولور انوک پیراغن طوترلر یعنی
 ارباب لغت کی خطمی معناسنه نقل ایلدیلر خطادر اسماء ادویه ده ارباب لغت نقلنه اعتبار
 مشکوی ، اول خوش بوی و نفیس دوشکلر و نهالی لرکی : h) cf. II et contra, quae R habet i) sic M et sine vocalibus CHBR
 کوشکلری و تختلری انگله بزرلر و معیار جمالیه بر بتخانه در دیو نقل ایلدی و خسرو شیرین
 خلوت سراینه دخی مشکوی درلر ددی معلوم درکی اسم جنسی افرادندن بر نسنیه اطلاق
 عدلش N l) S دولت k) S m) NS i) انمک قبیلندندر

تو آن شاهی که در ایام عدلت	شبان از دست بگنبدست باهو ^a ۱۳
[	بجستو ^b ۱۴]
همای فتح بر ^c ایوان قدرت ^d	نهادست آشیان همچون ^e پرستو ۱۵
تو چون شهید و نباتی و حسودت	بود سخت و ترش مانند پینو ^f ۱۶
برویت هر که روشن نیست چشمش	شود ^g مغله بچشمش در چو پالو ۱۷
شور و فتنه از ^h اطراف ملک	رمز پیوسته همچون خر زنبسو ⁱ ۱۸
ظفر از رایت دلشاد باشد	بسان کوزکان ^k از آخلکندو ^l ۱۹
بر خلقت اگر آهوی تاتار	زناقه دم زند باشد ز آهو ^m ۲۰
زر و یاقوت و لعل اندر خزینه ⁿ	نه بیند روی کیسه نه ^o تبنگو ^p ۲۱
ز شرم ^q کلک تو ناله کند ابر	که خلقت نام کردستند بجنو ^r ۲۲
شها عنقای قانی فتح و نصرت	بود بر طاق ایوان تو تندو ^s ۲۳
بعهدت فتنه در خوابست دایم	ز سهمت بر وی افتاده کرجو ^t ۲۴
مه و خورشید بر گردون گردان	همی گیرد ^u زرای روشنت سو ۲۵
بچشم خصم اگر خوبست فعلش	بود به ^v بچه در چشم خبردو ۲۶
همیشه تا نباشد لاله چون کُل	کُل بابونه تا نبود چو خيرو ^w ۲۷
ز آلوان و ریاحین مجلسست باد	همیشه خسروا مانند مشکو ^x ۲۸
[تو خوش بنشین که اعدای تو شستند	ز ملک دل بصابون و کنشتو ^y ۲۹]
۵۸۷ بیباغ آرزوی دشمنانت	سراسر میوها باذا کبستو ^z ۳۰

a) HS b) lacunam posui c) S در M d) مجهش Mij e) آشیانه چون S f) MS g) NFS بود M; F s.v. h) آخلکند H آخلکند S آخلکندو F آخلکندو CR i) NMS نیشو R k) طفلگان HMFRS l) CR آخلکندو F آخلکندو M m) HS s.v. نیشو u) H s.v. ت. NS خزینه CMR o) HS یا cett. p) N رشك q) NMFRS r) NFS s) NMRS گرد C t) N مه C u) MS v) انواع om. و M w) HM سراسر میوها باذا کبستو F کبستو S ! > C x) MFRS

۱۳ خاکشو^a دانه ایست سیاه که با کافور ساینند و در چشم کشند * ۳۲ باذرو تره ایست چون شاسپریم و سپرغم طبیبان باذرویه نویسند^b و آنرا از ادویه^c طبی نامند * ۳۳ برو ابرو * ۳۴ غاوشو خیاری باشد بزرگ و زرد که از برای تخم نگاه دارند * ۳۵ نفو خِیو در روی کسی انداختن * ۳۶ نکو^d معروف * ۳۷ بیاستو گنده دهان^e * ۳۸ خسو^f مادر زن *
 امثله

اعظم جمال دنیی و دین شهریار^g ملک ای خاک در که تو ز^h آثار خاکشو ۳۱
 کیوان برای سبزیⁱ شیلانت روز باز^k از کشتزار اجرام آورده باذرو ۳۲
 خورشید را بلرز از وهم^l استخوان با او اگر بعرَبک پُرچین کنی^m برو ۳۳
 پنداشت دشمنت که باندیشهⁿ محال باشد که آتشی بجهان زغاوشو^o ۳۴
 ایام چون بدید خیال محال او کردش هزار نوبت بر ریش و روتو^p ۳۵
 نسبت ترا بکوشش و بخشش^q بآبر و شیر گفتم^r کنم ولیک نمی آیدم نکو ۳۶
 زیرا که این^s چو دودی باشد سیاه رخ^t وان نیز گریه ایست پلشت^u بیاستو ۳۷

a) HNMSsS (alia significatione FR)؛ چاکشو HNMS Ss ? FRS ; cf. H: چاکشو قرجه دانه چکر
 خاکسو... اوکوز اونی در کم جیم باینک نقل اولندی اصح^{et} درکی کافور ایله کوزه براغرلر
 چاکشو بسکون کلفی وضم شین در تحفه ونسخه حسین وفایی..... اما: et M: روایت جیم ایله در
 بر اوندر که طبیبلر تعریب: C et. H: بادویه نوشند ? (b) شمس فخری بجا آورده واین اصحست
 et N ایذب بادروج (بادروغ G) درلر بعض یرلرده تره خراسانی دیمک ایله مشهوردر
 (یرپوز) وبردرلو تره در شاه سپرغم کبی طبیبلر بادرویه (SsR) بادرویه (TMF) دیرلر: (ex T)
 NMumS خسو NS خسو H ? خسو f) HM laudant G e) نکو d) sic c) وبعضی لر بادرنجوبیه دیرلر
 sic k) NS سبزیه MF تره i) NS در کهت شک h) خ MumNS چ Mi پادشاه S g) خسو MijFSsRS خسو
 پیاستو نکو. N s. vv. M p) MRS o) C n) کند m) M بیم l) S یار MFu بار: شیلان CNMmFl, S s. v.
 آن 264 NMumS r) MS 261 نسبت q) MS 1,264 گفتم ترا بخشش وکوشش FS 1,208. 2,404
 cett. u) N*F وین C آن 264 NMumS t) S 261 روی MijNS 208 رنگ NMumF s) MijFNS 208
 C et reliqui بنسبت

بازی همیشه خسرو و سلطان و محترم تا احترام دارد داماد را خسرو^a ۳۸
 ۳۹ خسرو نامیست از نامهای پادشاهان * ۴۰ گو^b مهتر و دلیر و بزرگ و محتشم *
 ۵۹ ۴۱ گو دیگر، مَعَاك * ۴۲ فرخو پیراستنِ ناك رز * ۴۳ خو چوب بستی^c باشد که
 بنایان بنهند تا بر سرِ آن بایستند و کار کنند * ۴۴ فتو^d فریغه و غره * ۴۵ منو
 بمعنی^e مجنب * ۴۶
 امثله

ای ندیده چو شیخ ابو اسحق افسر و تخت و مملکت^f خسرو^g ۳۹
 در گو ترس^h از تو پنهانستⁱ هر کجا صفدریست پردل^j و گو^k ۴۰
 شاخ رز لعل و گوهر آرد بار گر^k بنام گفت بود فرخو^l ۴۱
 هر که تطمین کند اساسِ علوت عرش^m باشد که باشد اورا خوⁿ ۴۲
 مملکت را بتیغ کردی پاک از حسود و مخالفان فتو^o ۳۳ ۴۳
 شاد بر تخت مملکت^p بنشین بعد ازین بهر کار خصم منو^q ۴۴
 ۴۵ تذرو معروف * ۴۶ پرو پروین * ۴۷ غرو^r فی * ۴۸ کرو دندان فرسوده^s
 کواک شده *

زمین معدلت شاه شیخ ابو اسحق هم آشنایی شاهین کنند کبک و تذرو^t ۴۵
 فروغ رای منیرش اگر جهد در باغ بجای خوشه زناکش همی بر آید پرو^u ۴۶ ۴۷
 شرار تیغش با دشمن آن کند در رزم که روز باز کند آتش دمان با^v غرو^w ۴۷
 بکار خصم فرو برد کار^x او دندان چنانکه کرد برون از دهانش یکسره^y کرو^z ۴۸

a) NM ; S s. vv. خسو et خسو b) JNFRS کو HNLS c) MFSS چوب بندی C چوب دستی d) scripsi cum HFNMLS pro فتو CFSs cf. supra ۲ v, 3? ۳۳, 2. e) TN منجیق C f) om. و C و N l و ملک و C و g) NMRS II صفدرست و C و پردل و i) N شد H اند h) Fj ... کوش ; فتو FuS s. v. در پس کوس g) که C l) S چرخ MS m) NM فتو C FLS R ! n) HNS سلطنت M o) HNMLS p) C بغرو C contra metrum q) یکسو ; کرو Mij, S s.v. یکسر r) کرو MR S s.v. کین نو—گرو N.S s.v. کین q) metrum

باب الہاء

- ۱ شاه پادشاه * ۲ شاه دیگر ، داماد * ۳ گاه تخت * ۴ گاه دیگر ، وقت * ۵ گاه دیگر ، گوی^a باشد که سیم پالایان زر وسیم گذاخته در آنجا ریزند * ۶ داه بمعنی^e ده * ۷ داه دیگر ، کنیزک و پرستار * ۸ برآه^b زیبایی * ۹ زواه طعامی که از برای^{59۷} محبوبان پزند * ۱۰ باذافراه عقوبت باشد و پاداش ضد باذافراه است * ۱۱ شنآه شنآو کردن در آب * ۱۲ آبشتنگاه متوضا * ۱۳ ماه معروف * ۱۴ امثلہ
- ملکت را شرف و قدر همین بس که^c بود خسرو صفدر آفاق ممالک را شاه ۱
شاذمانست بنو جان ممالک زانسان که بود شاذ دل و جان عروسان از شاه^d ۲
داور دهر جمال الحق والدین که نهند^e قدر و تعظیمش بر قایمہ گردون گاه ۳
۱۰ صاحب سیف و قلم شیخ ابو اسحق آن که کند روح قدس خدمت او بی گاه^f ۴
آن جوانبخت جهانبخش که آید ز عطاش بسر^g سایل و مداح زر وسیم از گاه ۵
چرخ و اجرام چه باشند^h بر همت او که کمین بندⁱ او دارد از ان سان صد داه ۶
کرد خورشید از انرو علم خود تأنیت^j که بود^k در حرم حرمت تعظیمش داه^l ۷
مسند خسروی از مقدم او دارد زیب افسر شاهی^m از طلعت او یافت برآه ۸
۱۰ عاصیان را کرم و رافت او اکشت شفیع مجرمان را نعمⁿ وافر او داد زواه ۹
عفو و اغماض ایادیش بذانجا^o برسیند که اعادی را پاداش بود^p باذافراه ۱۰

a) CTMum کوهی Ss b) HINMLBS ب) NFRS c) om. S باشد L d) S*L ; گاه NS qua voce
C باشد که N g) بسوی f) (G پایه = قایمہ) NS نهی e) significari contendunt داماد i. e. کوکیگو
h) vox arabica شمس est fem. generis i) برد et راه C k) add. و HNS l) om. C m) S کرم C n) حد N
o) باذافراش N; S s. v. همه پاداش برد

شهریارا نَوی آن بحرِ ایادی^{۱۱} کرم که کنند انجم^{۱۲} در لجه^{۱۳} جود نو شناه ۱۱
 ۶۰ چیست گیتی که شود همت تو ملتفتش نشود روح قدس مایل آبستگاه ۱۲
 اختر دولت از برج امل طالع باد تا که باشد فلک و مشتری وزهره و ماه ۱۳
 ۱۴ شکوه هشت و زیبای * ۱۵ خرو خروس * ۱۶ پروه و اجستن چیزی * خودخرو
 بوستان افروز *

• امثله

شیخ ابو اسحق بن محمود شاه آنکه دارد تخت شاهی و شکوه ۱۴
 تاج یافت و بغطاق^{۱۵} چکن یافت از بن^{۱۶} دعای او خرو ۱۵
 دیزه گردون نظیر او ندید در مالک خسرو دانش پروه^{۱۷} ۱۶
 گر زفیض دست او بارز سحاب لعل وزر روین بجای خودخرو^{۱۸} ۱۷
 ۱۸ کلاه^{۱۹} ریسمانی باشد که بر چرخ کنند که نا جولاهه ازان بکار برد * ۱۹ خورابه ۱۰
 آبی باشد وقتی که آب از جوی بندند دران وقت [به] ترشح از زیر بند
 آید^{۲۰} * ۲۰ خورابه دیگر برزگری باشد که اورا همه [اسباب] برزگری از
 گاو و خر و کارکنان باشد *

نبود مردمان اهل هنر را التفات بریسمان و کلاه^{۲۱} ۱۸

زانکه از جود شهریار جهان هست بسو کشت زار فضل خورابه^{۲۲} ۱۹ ۱۰

۱) add. و N b) کند انجمی NS! c) NL پ MJ پ FR d) بغطاق C بغلتاق N.S s.v. چکن; cf. R 1,160

بغطاق و بغلتاق، بفتح تین معنی قبا از رشیدی و در برهان کلاه فرجی و طاقه: marg. G 69: وبعضی معنی جامه بغلیند نوشته در سراج اللغات نوشته که معنی بغلیند و کلاه چون طاء
 عین (e) in TF deest وقاف در فارسی غی آید شاید که زبان دیگر باشد
 ای خواجه چرا برون in Mi laudatus: بوعلی حاجی legendum esse docet versus خود خرو

وادی: H: k) addidi i) C hic et v. 18, T h) شدستی زگروه، چونانکه ز نزد ترها خود خرو،

هیچ رجوعی به G و NS om. m) addidi ex HNMSs l) نقلجه شول ارماغه درار می اندن صوالالار

الخ M l n) *N

هر یکی [هم] ^a رفاضلان بود^b الحقی ^b از عطایش هزار [بار] ^a خورابه ^a ۲۰
 ۲۱ بوبه ^c هدهد * ۲۲ بوبه ^d دیگر ، آرزومندی * ۲۳ کبه ^e مَحْجَمَه باشد که بدان
 حجامت کنند * ۲۴ غلبه ^f عقیق ^g باشد و آن مرغی است چون کلاغ ^h پیسه ^h اما کوچکتر
 دمی دراز دارد و رنگ او سیاه و سفید است اصفهانیان آنرا کلازه ⁱ خوانند * امثله ^{60v}

a) addidi b) اسحق c) RS پویه C hic et v. 24, T پویه H پویه NFS d) TS پویه C hic et v. 22, TNS

پوبش و پوبک و پوپو و پوبه ^c آله ^c اَبک دیدگری (N): HTNMFRS; cf. H (N): پویه JHMLS پویه
 قوش کی عربجه هدهد درلر، معیار جمالیک شمس فخری آخرنجی لغت کی پویه در مشترکدر
 آرزومندلقی معناسنه دخی کلور دیو نقل ایلدی اشبو بینلری انشا ایلدی (۲۱. ۲۲ vss.)
 ولكن مأنوس ومسموع اولنان آرزومندلقی معناسنه اولی یایله درکی آخر حروف تهجی در،
 بعضی لر خود بولفظ [بضم] الباء بنقطه واحده من تحتها ثم بالياء بنقطتين من تحتها دیو نقل
 ایدوب تصحیح ایلدی، پس روایات بو لفظک مضطرب اولدی نزاعی قطع ایدن فرس
 شاعرلرینک قافیه سنک واقع اولان لغت در، شول کی کندو لغت تنبع ایدوب نقل ایلر و
 انوک اوزنه شعر دیوب (sic) بونک کبی خلافتنه روایت نقل اولنان یرده انوکه استشهد
 اتمک درست دکل در زیراکی لغت غریبه و غیر مألوفه دیو جمع ایدوب نقل ایلماش در،
 احتمال وار کی اول امردن یکلش دوشمنش اولا، معیار جمالیده جمع اولنان لغتار بو
 قبیله دندر، بلك اسدی طوسی دخی لغت [جمع] اتمش معلوم در کی اول جمع اندکی
 لغتلری اناسندن اناسندن اشمش دکلدر، پس کرشاسب نامه سنده کتوردکی لغتلرله
 خلافتنه روایت واقع اولان یرلرده استشهد اتمک درست دکل - پویه آرزومندلک، معیار
 پویه [بعد از واو یای حطی et M: جمالیک اسلوبندن اکلنور که پای عجمی بابندک اولا الخ
 em. Mum] بوزن پویه آرزومندی باشد، انوری الخ، و در اکثر نسخ بعد از واو یا آمد
 اما شمس فخری بعد از واو بای موحد آورده [وبا غلبه و کبه قافیه کرده om. Mij] و گفته
 که بوبه بدو معنیست یکی هدهد و دیگر آرزومندی و گفته الخ (۲۱. ۲۲ v) - پویه بضم
 یا وفتح با در نسخهء وفایی آرزومندی باشد، فرضی الخ، کذا فی التحفه و بویه و بوی نیز در
 J; GJ et S 4, 224. e) (J 42v)، و شمس فخری بوبه بدو بای موحد آورده و گذشت
 ام ^a کبه ^a Mij R, et sine tashdid. S s v. nostro etiam alium versum in
 NMumS کبه ^b Mij کبه ^c NFS کبه ^d Mij کبه ^e FS غلبه ^f HNMR متفق ^g C کلاغی ^h C cf. Mmi (SR):
 و شمس فخری گوید: (SR) C متفق ^g غلبه ^f HNMR متفق ^g C کلاغی ^h C cf. Mmi (SR):
 N قلاورون ⁱ که عقیق باشد و آن مثل کلاغ پیسه است

- بدارایی که از انعام عامش بود طوق حمام و تاج بوبه^a ۲۱
 که بیش از حد و از اندازه دارم بدرگاه شه آفاق بوبه^b ۲۲
 شهنشاهی که تدبیر^c ضمیرش نهن بر پشت چرخ از^d ماه کبه^e ۲۳
 گر آید در ظلال^e دولت او همای آسا شود^f مسعود غلبه^g ۲۴
 ۲۵ لنبه مردم فربه را گویند * ۲۶ خنبه خمی باشد بزرگ از گل ساخته که غله^h
 دران کنند * ۲۷ غرنبه بانگ و مشغله * ۲۸ رنبه موی زهار *
 ابو اسحق سلطانی که گشتست زخوانش از لاغر سیر و لمبهⁱ ۲۵
 زجودش^g خلق را باشد لالی بجای غله در انبار و خنبه^h ۲۶
 زفضل و بخشش و از کوشش او ممالک سربسر دارد غرنبه^h ۲۷
 سر خصموش زن دور آنجنان باد که از عانه بزخم تیغ رنبهⁱ ۲۸
 ۲۹ خفته^k خمیل * ۳۰ سفته چیزی باشد که برسم بضاعت یا تکلف بجای فرستند *
 ۳۱ آلفته آشفته را گویند *
 شهنشاهی که بهر خدمت او همیشه پشت گردون خفته^a باشد ۲۹
 زمرد دایما سوری سماوات دعای دولت او سفته باشد^m ۳۰
 ۶۱ همیشه دشمن درگاه جاهش زاحداثⁿ فلک آلفتهⁿ باشد ۳۱
 ۳۲ کرته بتازی قرط^o باشد و آن نیم تنه^e باشد کوناه * که در زیر^p پوشند *
 ۳۳ کرته^q دیگر، خار باشد که اشتران خورند * ۳۴ گلته خر دم بریزد باشد^r *
 امثله

بود HMiS f) HS زیر ظلال e) CMS 2,259 مهر و d) FRS 2,286 درگاه c) HNMFHS b) HNMPs a)

MumF g) MS add. را C h) FRS غرنبه N qui 26a 27b in unum versum contrahit i) FS k) vocalium consonantiae ratione habita cum HNMS scripsi pro جفته C hic et v. 29, quanquam vox prior in JFR

deest; cf. pag. ۱۰ not f, ubi addas: جفته S l) S; NS s.v. سفته - جفته CNS m) MNI.S n) S s.v. آلفت et آلفته ; کالفته M o) قرط CF قرطه p) scripsi T secutus pro و غیره C q) sic omnes exc. Mj qui کر به habet; in F deest r) laudat N

خسرو بر^۲ و بحر^a ابو اسحق که فلک خشنکی زکرت^e اوست ۳۲
 از هیوان^۱ او یکی فلکست طوبی و سدره همچو کرت^e اوست ۳۳
 ریش دشمن بسان افساری^b بر سر بندسکال^c کت^e اوست ۳۴
 ۵۳ آهخته^d بر کشینه باشد * ۳۴ فرهخته^e ادب کرده باشد * ۳۷ الفخته اندوخته
 باشد * امثله^m

خسروا صاحب قرانا صفرا تا که تیغ انتقام آهخته^f ۵۴
 ظلمانرا از جهان گم کرده دشمنانرا در بلا فرهخته^g ۳۶
 تا جهان باشد بمان کز اصطناع نام نیکو^h در جهان الفخته^e ۳۷
 ۸۳ بیختهⁱ در ماند و عاجز باشد * مثال

۱۰ دشمن شهریار اعظم هست خشته^j بینوا و بیخته^k ۳۸
 خلق^k جانش حوادث ایام بکشد غم و اعنا بسته ۳۹
 ۴۰ آغشته سرشته باشد * ۱۰۰ آگشته محکم بسته باشد * امثله^m

شیخ ابو اسحق گاندر روز رزم خاک را با خون خصم آغشته استⁿ ۴۰
 گردن دشمن بزنجیر بلا انتقام و کین او^o آگشته است ۴۱ 61۲
 ۱۰ ۲۲ پیچه پیشانی باشد * ۳۴ کتجه خری باشد که زیر دهانش آماس کرده باشد *
 ۴۴ غتجه معروف * امثله

a) N بحر و بر b) NS افساری c) NS; quae in C duabus lineis vs. 34 sequen-
 tibz continentur, quum ex archetypi margine irrepsisse videantur, huc reicere visum est; habet
 nempe C: خصم شتر دلت را میکند زانرزی سعد ذابح اهخته کاردست || یکدمی برامیخته
 خصم شتر دلت را میکند زانرزی سعد ذابح اهخته کاردست || یکدمی برامیخته
 C' NS آهخته f) C فرهخته g) C آهخته d) T چون برق تیغ که برق از تنش آب کشتی بیغ
 و بیای فارسی نیز بنظر رسیده و غالباً h) NML نیکنان i) CMS, sed add. Mij: g) MS فرهخته CN
 M اوبکین o) NS n) C m, addidi و C l) C خلف k) C خسته j) پیخته. celt; که این اصحست
 R q.v. آگشته تو بکین FS تو بکین

بر آستان درگہ شاہ جهان پناه دارند^a مهر و ماہ شب^b و روز پُنجہ را^c ۴۲
 هرگز مثل زند کسی از وی حسود را نسبت کند بعیسی کس هیچ کچہ^e را^c ۴۳
 آن خسروی کہ سرخ زخون عدوش کرد سلطان نوپہاری پیکان غنچہ^d را^c ۴۴
 ۵ غمناک اندوہ گین باشد * ۴۶ غمناک عنکبوت باشد * ۴۷ کنک بند چوبین^e کہ
 بر پای کُتہ کاران نهند * ۴۸ غمناک^f دُشبل باشد کہ در میان گوشت است * ۴۹ رنک^g ۵
 جامہء کهنہ^e پارہ پارہ باشد * [۵۰ رندہ گیاہیست بہاری^g * ۵۱ مندہ سبو و کوزہ^e
 کردن شکستہ باشد^h *] امثلہ
 خداوند! تو آن شاہی کہ باشد ز نامت شادیء جان غمندہ^e ۴۵
 حسودت در کی ادبار و محنت بود همچون مگس در دام غندہ^k ۴۶
 گھش بر جان و دل زوپین و پیکان گھش^a بر دست و پا زنجیر و کندہ^e ۴۷ ۱۰
 حوادث دشمنانت^m را بکینہ بر آرد دینہا همچون مغندہ^e ۴۸
 شما صاحب قرانا اطلس چرخ بود با نسبت شعرم چو رندہⁿ ۴۹
 شود در روضہ رضوان طبعم یعنی سدرہ و طوبی چو رنک^e ۵۰
 روا نبود کہ با این فضل و دانش بود شرب و خورم^p دایم زمنک^e ۵۱
 ۶۲ ۵۲ الفعل^q اندوختہ باشد * ۵۳ وردہ^r برج کبوتر باشد * امثلہ^{۵۰}

ابو اسحق شاہی کز جنابش^s سلاطین سلطنت الفقدہ دارد^a ۵۲
 حمام آسا سعود آسمانی^u فراز قصر قدرش وردہ دارد^v ۵۳

a) H qui vs. 42.44 affert N; ساینند Mum مالند Mijl, S qui vs. 44.42 afferunt b) om. و C c) MR'S

وبنک^e و بنک^e F d) HMLS; auctor CM et کچہ CH scripsisse videtur e) scripsi sec. N pro بنک^e nitente لسان الشعر^a JFBRS g) addidi ex J auctoritate بضم تین HNM بفتح تین NMS: C f) laudant NMS و پیل

h) addidi e M i) HS جهانبخشا M; om. کہ C k) MS غمناک N l) HNS کہی C omissis omnibus m) NMS

الفته q) R! شریم همی C و N, om. خورش Mum p) C Mu و om. سدرہ MS o) N'S n) C دشمنت کوکرجین یواسی اسدی کبوتر باز لروک کوکرجین: C, cf. H: bis درده C r) الفعل 52 et vs. اور کودجک اغاجی در دیو نقل ایلدی، ورنکی باشد کہ آنرا گلرنگ گویند و دیگر برج کبوتران

NMS باشد v) M آسمانرا S u) عدل و داد TM باشند C t) جهانش TMS s)

۴۴ باغنند پنبه^e زده باشد که گرد پیچیده باشند * ۵۵ آکنند اصطبل باشد * ۶۶ پروند
سلسله^e باشد که بزازان قماش دران نهند *

فلکهر یسان بکر فکر^b مرا بود^e از مهر و ماه باغنند ۴۴
زانکه از جود خسروی دارم سبز خنک فلک در آکنند^d ۵۵
• کبسه ام زو پُرسُت از بدره خانه ام زوست پر زپروند^e ۶۶
۵۷ تب باذه^f تب ولرز باشد که سپرز را بجنبانند * ۶۹ آماده ساخته باشد *
۵۸ بیجاذه کهر با باشد ، در باب ذال آورده شده است g *
امثله

مباد دشمن خسرو و گز بود^h باذاⁱ همیشه از یرقان در^k بلا و تب باذه ۵۷
تنش بصورت مخلوج چشم چون خرمن^l لبش بگونه کافور رخ^m چو بیجاذه ۵۸
۱۰ سرور وⁿ بهجت ارباب فضل در گیتی بفر^o دولت شاهست دایم آماده ۵۹
۶۱ بلاذه نابکار بندکار باشد *

زهی از صیت انعام تو دایم صدا در عالم^p اعلی فتاده ۶۰
چنان ایمن شد از عدلت که برداشت^q ز گیتی^r فتنه^s دزد و بلاذه ۶۱
امثله

۶۲ ستوده معروف * ۶۳ توده پشته باشد * ۶۴ بسوده بدست زده و مالیزه باشد * 62v
۱۰ ۶۵ شخوده خراشیده باشد * ۶۶ دوده سیاهی باشد * ۶۷ غنوده خفته باشد *
۶۷ زدوده بمعنی پاك کرده آید *

جمال الدین ابو اسحق شاهی که چون او نیست در عالم ستوده^s ۶۲
عطای او نباشد بدره بدره بود^t از لعل و گوهر^u توده توده ۶۳
امثله

a) addi b) Mmi فکر بکر HMj c) HNVS باشد d) S'H e) NMFRS f) rectius تب یازه legendum
esse vult R g) pag. ۳۱, 40 cf. HNM s.v. h) دکر بر او i) NS باشد M k) در یرقان از NS, om.
شمس فخری دشمن N praemissa glossa: چشم m) ن ت چو ص م و رخ چون مرمر l) و C
۱) و C n) کوزنی اگه تشبیه ایتدی om. و C'S o, S بعز C p) طارم S q) S دشت C حاست M; FR (qui
habeat) r) زانه S s) sic C t) NS om. و C

- کَلِّ اقبالِ اورا^a دستِ ایامِ زاعزازِ کرامتِ پا^b بسوده^c ۶۴
 کندش کردنِ احباب^e بسته سنانش رویِ ماهِ وخور^d شُخوده ۶۵
 [دوده^e ۶۶]
- بهدِ رَأْفُ وانصافِ^f عدلش فتن در خوابِ^g بیهوشِ غنوده ۶۷
 • بصیقلهای احسانِ رنگِ^h محنتِ زمَرآتِ املِ جودش زِدوده ۶۸
- ۶۹ فرسوده بیایِ کوفته و مالیده باشد * ۷۰ بَخشوده^h بمعنیⁱ بخش و اِپن کرده
 آید * ۷۱ پالوده پاک کرده و صافی باشد از غش * ۷۲ پالوده دیگر، حلوا پیست *
 امثله
- جمالِ دینی و دینِ شمسوار^k کشورگیر زهی سمندِ تو پشتِ سپهرِ فرسوده ۶۹
 ۱۰ بروزِ رزمِ چو بر باد پایِ گشته سوار بیایِ اسبِ سرِ بندسگالِ بَخشوده^l ۷۰
- زیردهای زجاجیش راوقِ عینی^m مهابتِ تو بنیرویِ تیغِ پالوده ۷۱
 حسودِ مشکلِ حلوا شود چه کرد بسی زبیمِ تیغِ تو دوشابِ چشمِ پالودهⁿ ۷۲
- 63 ۷۳ پرمخیزه^o فرزندی عاق را گویند که فرمانِ مادرِ و پدرِ را^p نبرد * ۷۴ خنیزه
 پسندیده و عاقل و دانا باشد *
 امثله
- پیش از ظهورِ عدلِ^q شهنشاهِ تاجبخش گرچه فلکِ حرون و^r جهانِ پرمخیزه بود ۷۳
 ۱۰ مرتاض شد سپهرِ و جهانِ هم مطیعِ گشت^s وین^t از وفورِ رَأْفِ شاهِ خنیزه بود ۷۴
- ۷۵ چروینده چاره جستن باشد * ۷۶ فروهینده خرذمند و^u زیرک باشد *
 امثله

a) N اودر C b) sicne ? C با کرمِت بسوده C N ! c) sic احدات N var. S انداحت C d) روباه خور C e) lacunam significavi f) add. و N g) رنگ C h) HMijRS بشخوده CMumS بسخوده i) T om. و CHmarg.
 k) پادشاه NS l) MijS بشخوده Mum بشخورده m) غیبی Mum غیبی n) cf. vs.
 38 pag. ۷ o) HFR... بر CTNMS p) پدر C q) add شاه C ! r) NFRS دون C, om. و CNF s) شد M, S s.v.
 C و om. u) MijFR, S 1. c. t) خنیزه

خسرو اعظم جمالِ دنیوی و دین آنکه هست
آنکه اطفال امل را دایه کام و مراد
گشت^۲ اِمن ساحتِ ملکش^۳ ز دزدان آغچنانک
قاضی^۴ دوران چو دیدن آیینِ مملکت داریش^۵
گوز فیض دست^۶ او یک قطره بارز^۷ بر زمین
زهره^۸ مریخ خون گردد ز ترس و بیم^۹ و خوف
آتش نیغ و را جان و تن اعدا پنه^{۱۰}
جز بشهد^{۱۱} و شکر شکرش^{۱۲} نمکشاید کُده^{۱۳}
خانها اِمن شدند از زحمت در با^{۱۴} کُده^{۱۵}
مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده^{۱۶}
میوه باغ بهشت البته بار آرد بذه^{۱۷}
لشکرش چون برکشند از بهر کین توی رده^{۱۸}

a) om. utrumque و C b) MS خرویدک & چرویدن S H (ubi مفعولن) H c) FR ورای چرویدن N. (مصدر معناسنه نقل ایلدی MS پڑوهیدک d) NMRS بخت و اقبال e) ورای چرویدن N. (مصدر معناسنه نقل ایلدی هندوشاه نخجوانی صحاح الفرس ادلو کتابندک باء: cf H: CNMS پک NFRS f) فروا C! پنده e) درخت T h) عربیله وپاء عجیله و دال بدلندک ناء فوقانیله مجموع لغتدر دیو نقل ایلدی طفلان S! پک & بک HNMFRL k) quoque habent NS آبدک MR ایغک S! CHF, S) i) omnes excepto C m) مایهء کلام om. و C n) NMFRS بشیر L o) LFS s. v. کد MR, S s. v. ملکوت را q) FLS کشته N p) وشکرش هرگز نکشاید - کد S s.v. لطفش بنیک آید - کد گردون چو دیک عدل و ملک ورای او s) FS قفل و کد S درها کد - کد & کد CN s.vv. یا L r) و هم N; add. w) HNMMijS آید C v) دست فیض R u) NVS t) (N مملکت داریش) utrumque و om. C

۹۵ آواره دیوان حکم باشد * ۹۶ زغاره^a نان گاورس باشد * ۹۷ زکاره لجوج و ستیزه کار^b

باشد * ۹۸ هماره^c بمعنی همیشه باشد * ۹۹ تواره^e خانه باشد که در اینجا پلیدی کنند *

امثله

شهنشاهی که اندر شرق و در^d غرب بنام او نهند^e اعیان آواره ۹۵

بود همچون کُلِیچَه دشمنش را اگر گردون دهد^f اورا^۱ زغاره ۹۶

فلک بر آستانش سر نهادست^g اگر چه بُد ستمکار^h و زکاره^b ۹۷

شهنشاهها کریم شهریارا تراⁱ فتح و ظفرⁱ باذا^j هماره ۹۸

بساط دوستان در بساتین مقام دشمن جاهت^k تواره ۹۹

۱۰۰ غوره^۱ جوزق^m باشد که پنبه دران باشد * ۱۰۱ غوره^۱ [دیگرⁿ] حصرمⁿ باشد یعنی

۱۰ انگور نارسیده * ۱۰۲ کاتوره سرگشته باشد * امثله

ابر از دست فیض بوه^o اسحق در کند پنبه دانه در^p غوره ۱۰۰

ور کنی یاد لطف او در باغ شهد گردد بغرم^q در غوره^۱ ۱۰۱

دوستش عاقلست و پابرجا دشمنش ابلهست و کاتوره^r ۱۰۲

۱۰۳ [تبیره^s] دهل^s باشد * ۱۰۴ جبیره^t جمع گشتن باشد از برای کاری * ۱۰۵ بندیره^۱ 64۷

۱۰ استقبال رفتن باشد * ۱۰۶ نبیره^۱ پسر^u دختر باشد * امثله

ایا شاهی که بر درگاه^v جاهت زطالس مهر و مه باشد تبیره^۲ ۱۰۳

F پکتا H f) دهند NS نهید e) C و HN, om. d) C bis نواره c) C شیره MR b) ز C vs. 96 HFS; cett. C زفر om. i) C و om. زکاره h) N نهادی g) Mj دهد اورا اگر گردون M دهد گردون اگر اورا

غوره H sed cf. FS, C bis, JHTNMRs ژ ۱) C شمس جاهست S دشمنت ملک N دشمنت ملک (k) جوزق [قورق leg.] و معیار جمالیک بولفظ مشترکدر پموق قوزغنه دخی درار اما مشهور شمس فخری برا^۱ آورده et M: و مسموع اولدر کی بومعنایه ژاء عجمی ایله استعمال اولنور

CMj q) NS r) NMRLS, M p) دست شبخ ابو NS فیض دست ابو C o) addidi n) C جوزی m) C s) addidi RS(J) چ u) add. و C v) NMS و om. C s) addidi RS(J) چ u) add. و C v) NMS

برای ساز کار دولت تو^e کواکب را بوذ^d دایم جَبیره^b ۱۰۴
 هر آن دولت که از افلاک آید شوذ اقبال تو^c اورا پذیره^b ۱۰۵
 خنداوند که چندانت بقا باز که سبط خویش را بینی نبیره^b ۱۰۶
 ۱۰۷ خیره سترگ و لجوج باشد * ۱۰۸ آنجیره سوراخ کون باشد *
 امثله

اگرچه بندسگال آستانش^e بغایت سخت چشم^d و خیره باشد ۱۰۷
 ولی چون^e بنگرذ از انتقامش^f مدامش خرزه در آنجیره باشد ۱۰۸
 ۱۱۱ باذافره و باذافراه یکبست * ۱۱۰ لتره^g ریزه ریزه باشد * ۱۱۲ کوره^h زمینی باشد
 که اورا سیلاب کنده باشد همچون دره *
 امثله

خسرو ملک شیخ ابو اسحق عَظَمَ اللهُ فِي الْعَلَى قَدَرَهⁱ ۱۰۹
 آنکه^j باشد بر معالی^k او اطلس چرخ رنک و لتره^l ۱۱۰
 همه پاداش داند^m و احسان خالی از انتقام و باذافرهⁿ ۱۱۱
 باز باقی همیشه تا باشد کوه و دریا و کردر و کورهⁿ ۱۱۲
 ۱۱۳ نودره^o فرزند عزیز باشد * ۱۱۴ [پنجره] معروف * ۱۱۵ گلندره^q مرد قوی
 و بشکوه باشد * ۱۱۶ کودره^r مرغیست کبود که در آب باشد * ۱۱۷ باسره
 کشت زار باشد *
 امثله^{۱۰}

a) او NS b) NS c) آستانه HNS; om. و C d) چشم C e) تا M f) انتقامت HNS g) کتره C h) T
 هاء ملفوظ ايله در که هاء اصلی در زیرا شمس فخری N qui C > FR, cf. N et vs. 412 کوزه
 affert قطعه locutus totum لغاتیک استشهادی بر قصید ابیاتیلله انمشر که قافیه لرنگ معلومدر
 i) NS k) جلالت NMFS لجلالت تو R l) pro لتره NS quoque habent quae tamen vox in cett. lexi-
 cis deest m) ita et دارد N; om. و C n) M'NS o) CHN نودره FS نوده JTMR cf. M (R):
 نوده بفتح نون: (R) M نودره CHN نوده FS نوده JTMR cf. M (R):
 و دال فرزند عزیز باشد.... اما شمس فخری نودره را باین معنی آورده... و صاحب تحفه
 H کُ TM کُ q) addidi p) نیز نودره آورده و نوده را بمعنی^e نواسه آورده که فرزند نوزاده باشد
 کُ NFS r) NMS کُ F S کُ R

- نودر^a منش شهنشه اعظم^b که در جهان چون او نژاد مادر ایام نودره^c ۱۱۳ 65
 اعظم جمال دنی و دین خسروی که هست در بارگاه حشمت^d او چرخ پنجره^e ۱۱۴
 چرخ بلند قدرت نیروی او نیافت با^f آنکه هست تند نهاد^g و کلندر^h ۱۱۵
 خواهند که نسر طائر واقع شود ز چرخ تا در حیاض بزمش باشد چو کودرهⁱ ۱۱۶
 پیوسته کشتزار امینش ز آب کلم سیراب باد تا که بود نام با سره^j ۱۱۷
 ۱۱۸ فره زیادتى باشد در کاری مثل باری^k شطرنج و نرد و معامله^l و غیره^m * ۱۱۹ فرهⁿ
 چیزی باشد پلین و پلشت^o یا مثله^p *
 بعد ازین در مملکت انصافی شاه ظلم را یکموی نگذارد فره^q ۱۱۸
 باز دارد پاکى^r اخلاق^s او^t اهل بدعت را ز احوال فره^u ۱۱۹
 ۱۲۰ کازه سایه بانی باشد * ۱۲۱ کازه دیگر^v شاخهای درخت باشد که برابر دام نهند
 تا صید بترسند و بدام^w آیند * ۱۲۲ غازه^x گلگونه باشد که زنان بروی مالند *
 ۱۲۳ ملازه^y کام باشد *
 سپهر نیلگون با این همه قدر سرای شاه عادل راست کازه^z ۱۲۰
 بیای خود بدام آیند تخجیر اگر^{aa} بر^{ab} نام او سازند کازه^{ac} ۱۲۱
 ۱۰ عروسان امل را همت^{ad} او حقیقت چون سپید است^{ae} و غازه^{af} ۱۲۲
 سزد اگر قابله^{ag} طفل امل را بدح^{ah} شاه پردازد^{ai} ملازه^{aj} ۱۲۳
 ۱۲۴ کوازه^{ak} طعنه^{al} باشد * ۱۲۵ فازه^{am} آسا باشد *
 امثله^{an} ^v

a) نودر NS: om. و C f) NMRS e) یا NMS d) میخوره c) NMFRS سکندر ثانی b) alii نودر C تودر a)

g) HMFRS h) laudat M i) فره bis C فرهⁱⁱ NFS k) scripsi cum M pro پشت l) یا NMS m) M^{*}R

و معیار جمالیک سایبان معناسنه کلوردیو روایت اولندی (S): C ef. H نترس و باد تمام n) NS نو
 C کازه o) ودخی شول اغچلردر که دوزغه قرشو ایدرلر تا صید اندن اورکوب طوزقه دوشه
 S۱ سپید است HN s) بنام او اگر MFIL از Fuj r) MLS q) TNS > R ث C د HNS p) غازه

t) addidi LS v) N^g MFRS ک^u MS بردارد t)

شهنشاهی^a که بر سلطان اجرام زند رأی منیر^b ار^c گواره^d ۱۲۴
 63v چنان بیخ تعدی کند کآلف^e مودّی بر سرایش^f نیست فازه^g ۱۲۵

۱۲۶ غمزه چشم برهم زدن باشد بگرشمه^h * ۱۲۷ پرزهⁱ پرز باشد که از جامه^j ابریشم
 بر خیرد *

آفتاب از مهر ناپروا شود گر جینباند ضمیرت^k غمزه^l ۱۲۹
 آسمان قدر ترا چون محملیست از نجوم آورده بر رخ پرزه^m ۱۲۷
 ۱۲۸ ویژه خالص باشد * ۱۲۹ آمیزه آمیخته باشد *

هر که با بندگان شاه جهان دارد اخلاص و انیتⁿ ویژه^o ۱۲۸
 پیر گردد ولی یقین نشود^p در جهان رنگ مویش آمیزه^q ۱۲۹

۱۳۱ شیر شرزه [و ۱۳۰ مار گرز] نوعی اند از شیر [و] مار که بهترین شیران^r
 وماران باشد *

ای شهنشاهی که رحمت^s در مصاف^t خصم را باشد چو مار گرز^u ۱۳۰
 پیش تیغت کمتر از روبه شود^v هر کجا یابند شیر^w شرزه^x ۱۳۱
 [۱۳۲ بوسه معروف *] ۱۳۳ نوسه^y قوس^z قزح باشد *

بدرگاهی که کیوان با همه قدر ندارد بر درش امکان^{aa} بوسه^{ab} ۱۳۲ ۱۰

پ NS د) C مردی سرایش هست MS سرایت) d) C که om. e) G میزاد b) S شه شاهان NM a) = خمیرت f) C an) f) اما شمس فخری بفتح با آورده... وبا غمزه قافیه کرده: M: cf. HNMS > F;

شیر شرزه شیر باشد: T: cf. addidi l) M نبود HNS k) و om. HNMS, addidi h) NMS g) ? چشم مخمورت

که نیرومند و بهترین شیرها باشد و خشم گین که دند آن او از لب برهنه کرده باشد و شرزه

در اصل لغت بمعنی نیرومند بود، مار گرز نیز ماری باشد که بهترین شیر [an addendum]

نوشه JM(S) qui exceptis (C قوسه) ita omnes p) addidi o) NS بود n) NS تیغت m) ماران باشد

نوشه... کذا فی التحفه [نوشه om. Mum, et T] اما شمس فخری بسین مهمله آورده: M: cf. habent;

وبا بوسه قافیه کرده q) MFLS

- کرا یارای آن^a باشد که روزی کند تشبیه درگاهش^b بنوسه ۱۳۳
 ۱۳۴ یافه هزیان باشد * ۱۳۵ رافه گیاه^c باشد * ۱۳۶ خرفه تخم برپهن
 باشد * ۱۳۷ شکافه^d زخمه^e مغنیان باشد که بدان عود ورباب و غیره زنند * امثله
 شه عادل ابو اسحق محمود که بی مدحش همه نعطست یافه ۱۳۴
 • [زعدل^f ورافتش امکان آن نیست که بادی بگذرد بر برگ رافه] ۱۳۵
 اثر حکمش کند تغییر آضداد قرنفل را حسد باشد زخرفه ۱۳۶
 بهنگام طرب عواد بزمش کند از ماه نو^g شکل شکافه ۱۳۷
 ۱۳۸ برگاله پاره پاره باشد که درجامه دوزند * ۱۳۹ کاله خربزه^h نارسیده باشد *
 ۱۴۱ ژاله نگرگ باشدⁱ * ۱۴۲ ژاله دگر^j ، خیکی باشد که باد در وی کنند و بدان⁶⁶
 ۱۴۰ شناو آموزند * ۱۴۰ ماله^k جولاهه^l باشد که بدان تار جامه را اهار دهند *
 ۱۴۳ تبخاله جوششی باشد که بعد از تب ولرز بر دهان پیدا شود از تبش^m *
 ۱۴۴ کنفاله روسبی باره و قجه باشدⁿ *
 امثلهⁿ

گیاهی (J MFR) ؛ گناه ویندق sic اوقی : H cf. N (S) ؛ ! > C کناه کار (C در رکاش b) ؛ MFRLS, om. C a)
 کومرن دید کلری اوت کی : (NS) cf. H رافه alias ؛ است مانند سیر که بریان کرده بخورندش
 اعر قور کرتلر وترکلر یرلر ، بولفتی هندوشاه ز^a معجمه بابند نقل ایلدی واکثر ارباب
 گیاهی باشد مانند سیر کوهی [در نسخه^e وفای و برا^e M: لغت را^e مهمله بابند نقل ایلدی لر
 برپهن باشد که تخمگان نیز M cf. d) مهمله نیز آم^{ij}] ... اما در تحفه (et F) بمعنی^e خار پشت آمد
 سکافه بضم : C hic S, cf. M ؛ C vs. 137 JT e) گویند وبعربی فرج وبقلة الحمقاء خوانند
 سین و سکون ف... در تحفه (fol. 28 v) اما شمس فخری سکافه (sic) را باین معنی آورده
 اوج معنایه : (C h) ؟ مرزنه NS زمزمه MS l. c. ؛ سکافه MS s.v. زعون MS f)
 کلور اولاه چه کی بازوده یای فصلند هواندن اوتلر اوزرنه متولد در اولور عربجه ندی درلر ،
 ثانیاً معیار جمالیده هواندن یاغن طلو کی اکنتلری واغاجاری اورر ، حق بو در کی قرغو
 آدلرند ندرکی کوز فصلند صوق دن ظاهر اولور عربجه جلیک (sic) درلر ، ثالثاً تولم کی
 (C m) اثر نیش J (T l) جولاهان را C جولابر (T k) همسه C شمه^e i) اوفرب انوکله صولر کچلر
 جماش معناسنه در یعنی اول که اوغرلین اوین و دوستین کوزادر و بویلر دیرلر که (N) ؛
 n) addidi کنفالکی کرد ، و معیار جمالید شمس فخری روسبی معناسنه نقل ایلدی

شهریاری که بندگانش راست اطلس آفتاب پَرگاله^a ۱۳۸
آنکه پالیز^b اصطناعش را نبود مهر و مه بجز کاله ۱۳۹
شود اطلس نبافته^c جولاه گره^d بمالذ بنام او ماله^e ۱۴۰
[ابر اگر فیض دست او یابد در هوا چون گهر شود ژاله] ۱۴۱^e
تا غلامان او شناو^f کنند پیکر آسمان بود^g ژاله ۱۴۲
یم وکان را ز^h گرمی گرمش درⁱ و^h گور شذست تبخاله ۱۴۳
احتساب نفاذ او^j بر داشت از جهان نام^k کنگ وکنغاله ۱۴۴

۱۴۵ داستاله^l دهره باشد کوچک که بدان تره بُرند * ۱۴۶ چقاله^m جوق مرغان
صیادان باشد که بُرند * ۱۴۷ سگالهⁿ پلیدی^o سک باشد * ۱۴۸ نهاله^p کینگاه صیادان
باشد * ۱۴۹ پیاله معروف *
۱۰ امثله

برای دینده اعدای خسرو^p بود مریخ در کف داستاله ۱۴۵
که^q تخچیر صحرا و هوا را کند از سیله خالی وچقاله ۱۴۶
برای ریش خصمش میکند راست دعاگو^r مرهمی خوب از سگاله ۱۴۷
غزال آسمان آید بدامش اگر نیروش^s باشد در نهاله ۱۴۸
هر آنجا خسروی صاحبقرانست بیاد بزم او دارد پیاله ۱۴۹
۱۰۰

تفشيله^t قلعه باشد از گوشت وگندنا و تخم مرغ و جوز * ۱۵۱ پيله ابریشم معروف^u *

نا غلامانش MR شانه LS f) NVS > C e) M*NRS d) C نتافته..... کو c) MT جالیز NS b) HN*S a)
وشمس sic, sed M: C 1) و om. MR رسم HNTS k) FS تو i) C om. h) cell. شود C g) F بگذرند از بحر
S خف MumS جف NS چف (R) JMjz جف C جقاله et vs. 146 جقاله m) HNFRS فخری داستاله با نا آورده
M*R زمانه N s) اگر C که q) MR بدخواه جاهت N p) JHNMLS ن NFRS n) FR ~ M ~ N > IS o) J
s) NMRS پرویش F t) C bis u. laudans approbat M

۱۰۲ بیلَه دیگر، تیری باشد که پیکان [او]^a بر صورتِ بیلِ برزگران باشد *

۱۰۳ سیله رمه^۱ گاو و آهو باشد^b * ۱۰۴ فسیله^۲ گله^۳ اسب باشد^b * ۱۰۵ امشله^۴ 66v

سالکان مسالك تحقیق فارغند از شراب و تغشيله^c ۱۰۰

زانکه ایشان چو کرم قز نتند از ره حرص گرد خود بيله^d ۱۰۱

دفع شیطان کفر را دارند در کمان مجاهدت بيله^e ۱۰۲

برده^f زانعام شیخ ابو اسحق هم فسیله هزار و هم سیله ۱۰۳

۱۰۴ انگله^۱ نکه^۲ معروف^g * ۱۰۵ کهيله^h ايله و نادان باشد * ۱۰۶ فلهⁱ ماستی باشد

که بیک لحظه ببندد^k چنانکه شیر بدوشند و.....^۱ بدان زنند در حال ماست شود

آنها فله^۱ گویند * ۱۰۷ خله^m آب بینی * ۱۰۸ خله^m دیگر، سخن هدیان * ۱۰۹ خله^m

دیگر، چوبکیⁿ که کشتی بدان راند * ۱۱۰ زنگله^۱ معروف * ۱۱۱ یله رها کردن

چیزی بصیرا * ۱۱۲ تله^m پایه نردبان * ۱۱۳ مشغله آشوب * ۱۱۴ امشله

ای خسروی که گوی گریبان قدر تو سازد زخیط^p شمسی^p برجیس^p انگله ۱۰۴

a) addidi ex T b) laudat M (RS) c) NMFRS om. و C d) NMS e) MS بيله C (N) f) HNMLS برد C g) sic; گز
حلقه باشد که نکه را از میان آن بگذارند... واحيانا بعضی از شعرا^۱ گز omnes exc. Mij, cf. F: شعرا^۱ گز
۱۰۵ h) بمعنی نکه نیز نظم نموده اند NMS کز FR > J; کهيله C bis i) JIMS ف JNFRS, et cum tashdidō
quoque legitur k) scripsi pro کند C l) یرشه^۲ C, an یرشه^۳ legatur? m) HN signif. 1. 2. 3 MR 3
خله HN 1. 2. 3 L 1. 2 MFR 1 خله N 1. 2. 3 J 1 MR 2 FL 3 خله N 1. 2. 3 J 2. 3 ; signif. 2 > F; cf.
H(NS): خله فتح خا ايله يتوك کز معناسنه بعضی لر ضم خا ايله مشترك روایت ایلدی لر اسدی :
طوسینگ و هند و شاهک تصحیحی و ترتیبی شونگ اوزرنه در کی هرزه و هدیان معناسنه دخی
تله [ز^۱ بکسر: M: cf. quod rectius videtur esse بله CNS, ceteri habent o) C چه پلی n) فتح خا ايله در
منتخب^۲ C cf. Rashīdium in شمس^۳ ? itane p) نا و تشدید لام پایه^۴ نردبان که حالا پله میگویند
خیط^۵ بالکسر... ذرات هوا که از روزن ظاهر : ۱۰۹ p. 1879 = 1296 ed. lithogr. Bomb. اللغات
شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود

- اعظم جمالِ دینی و دینِ شاهِ ملک^a بخش ای عقل با کفایتِ فضل^b تو کهبله ۱۰۰
 گر تابِ خشمِ تو بسو کَلّه بگذرد در پوست^c کوسفند دگر خون شود فله ۱۰۶
 رأیِ منیرِ تو زمعالی^e احتشام در رویِ پادشاهِ فلک^d افکنند خله ۱۰۷
 هر مدح و آفرین که نه اندر ثنایُ تست نزدیکِ عقل باشد افسانه و خله^e ۱۰۸
 [کشتی^e اهلِ فضل شود غرقِ بحرِ یأس گرنه زاهتمامِ تو باشد ورا خله] ۱۰۹^f
 گردونِ پرندِ صبت و کمالِ جمالِ تست و آجرامِ بسته اند برو همچو زنگله ۱۴۰
 گر بادگیرِ همتِ تو در سر آورد در مرزارِ چرخ کنند سایش^g یله ۱۶۱
 67 در ارتفاعِ دولتِ تو دستِ کبریا بندد ز قدرِ قائمه^e عرش بر تله^h ۱۶۲
 پیوسته نامِ دمه^e دولتِ تو باد تا در جهانِ زخلفِ جهانست مشغلهⁱ ۱۶۳
 ۱۶۴ نخله^k عصا و نعلین * ۱۶۵ پله کفه^e ترازو * ۱۶۶ رجه^e سماروغ^l * ۱۰ امثله^o
 ایا شاهی که هر سائل که آید بدرگاهِ تو بی دستار و نخله^m ۱۶۴
 زجود و بخششِ تو باز گردد ز زر پر کرده صاع و کیلⁿ و پله ۱۶۵
 نهالِ دولتت^۱ پر بار باذا همی تا بویِ گل نایز ز رجه^o ۱۶۶
 ۱۶۸ پالگانه^p دریچه^e باشد در خانه که از پس آن نگرند مردم بینند و مردم ایشان را
 نبینند^q * ۱۶۹ چمانه کدوی منقش که شرابِ دران کنند * ۱۷۰ خستوانه^r جامه^e ۱۰
 پشمین که درویشان پوشند مویها و ریسمانها دران آویخته * ۱۷۱ کمانه^s معنی^e باشد

a) NMFRS جهان C! b) NMFRS c) پشت NS d) N زمان S e) MS & R, quem vide sis f) MS > C g) itane ?

معیار جمالیه سماروغ: h) NS i) *N k) نخله C bis l) cf. II: معناسنه نقل اولندی و طب کتابلرنه پریرم دیدرکاری اوت در کیس MF n) C و m) MFRS, om.

vocali non HR کُ جُ کُ جُ کُ JNFs (R) کُ JNFs s) NMR خُ JHNFS r) C نبیند q) NM پ) NMFS o) C و CS, om.

memorata M; quae sequitur vox معنی (معنی C منقب N) quamquam non nisi in M legitur, et in lexicis arab. deest, facillime tamen a قنّاة «canalis» derivari potest

یعنی نقب زن و کار بزرگن * ۱۷۲ پالوانه مرغکی سیاهست که پیوسته [در هوا پرز چوین
بر زمین نشیند بر نتواند خاست و گویند] ^a غذای او باد است * ۱۷۳ آشیانه
معروفست * ۱۷۴ لکانه ^b عورت مرد * ۱۷۵ فگانه بچه که از شکم مادر بروز *
۱۷۷ زاولانه بند آهنین * ۱۷۸ آسمانه طاق خانه * ۱۷۹ شغانه ^d مرغیست بزرگتر
از زغن که دو سه رنگ دارد * ۱۷۹ کوفشانه جولاهه *
امثله

ابو اسحق شاه شیرحمه بجای مخدوم شاهان زمانه ۱۷۷
شهنشاهی که در ایوان قدرش بود گردون گردان پالکانه ^e ۱۷۸
حریفان ظفر را در چمنها ^f بیاد او بود جام ^g چمانه ۱۷۹
ازو تا دشمنش ^h فرقت چندان که از دیبای چین تا خستوانه ۱۷۰ 67v
برون ارد هزاران بجر کلکش بران ⁱ صورت که منبع را کمانه ۱۷۱
شهنشاهان تو عنقای برتبت ^k حسود درکه تو پالوانه ۱۷۲
[..... آشیانه] ^۱ ۱۷۳
بدنیا میل رأی تو ^m نباشد ملک نی فرج خواهند نی لکانه ۱۷۴
عجب گر دشمن جاهت ⁿ در ارحام نگردد نیست مانند فگانه ۱۷۵

اما معیاره شمس فخری برسیاه: haec verba a librario omisa ex versione S restitui, qui habet: (افانیم) ق. cf. II marg. ex. اوچار یره قونسه فالقمغه مجالی اولمز دیمش

بالوانه (S) با لام موقوف وقیل مکسور مرغکی است: et J: صحاح فرس ex بالوایه T, S s. v. همچو گنجشک سپید وسیاه کوتاه پای بر درخت و بر دیوار نشیند بدشواری پرد و آنرا برستور و فراشتک و فرشتو نیز گویند و بتازیش خطای خوانند وقیل پالوانه با پارسی ' پالوایه با لام اسدی وا کثر: (CTNMR) پالوانه cf. II s.v. موقوف همان برستور که گذشت de varietate scripturae
ارباب لغت آخری یایله روایت ایلدیلر که آخر حروف تهجی در وهم ابا عن جد مسموع et M quem R exscripsit; اولان بویله در اما معیار جمالیک نون ایله ایلدی زمانه قافیه سند
بالوایه FS b) laudat M c) laudat S addito d) ita omnes ex. C qui bis شغانه habet, cf. II marg.:

M دایم C I g) حریفان چمن را با ظفرها NS در حمیت M f) N e) وفی الافانیم بالغین مکان الغاء
h) M دشمن C i) HS بدان M k) MS بترتیب C l) lacunam posui m) NFR*S او M, de ver-
sûs sensu dubito n) NMFS ملک

- براه سروری از وی^a نیایند اگر خود شاه گردد^a کوفشانه ۱۷۶
 کسی کز طوق حکمت سر بتابد شود حبْلُ الوریث زاولانه ۱۷۷
 نو آن شاهی که از قدر معالی^b بود از آسمانت آسمانه ۱۷۸
 بود عنقای مغرب پیش قدرت^c چنان کَلْحَق بر شاهین شغانه ۱۷۹
۱۸۰. فرزانه حکیم و^d دانا باشد و فرزنان حکمت و^d علم است * ۱۸۱ پروانه چراغواره^e .
 را گویند که خود را بر شمع زند * ۱۸۲ کاشانه خانه و مقام باشد، گویند خانه زمستان است *
 ۱۸۳ پهنانه^f کلپیچه ونان سفین * ۱۸۴ پهنانه^f دیگر، بوزینه * ۱۸۵ هروانه بیمارستان
 که مجانین را آنجا بندند و بعربی دار الشفاء گویند * ۱۸۶ لانه بیکار و^g کاهل *
 ۱۸۷ فانه^h چوبکی که نجاران در میان چوب نهند تا بشکافندⁱ * امله
- شاه آفاق شیخ ابو اسحق خسرو گردان و فرزانه^k ۱۸۰ .
 آنکه باشند کرکسان سپهر شمع قدر و را چو پروانه^l ۱۸۱
 باشد ارباب فضل و دانش را از نوالش معاش و^m کاشانه ۱۸۲
 هست بر خوان سایلان درش قلیه و چربⁿ آتش و پهنانه ۱۸۳
 دشمنش^o گرچه آدمی شکست هست کمتر بسی ز پهنانه ۱۸۴
 هست دیوانه حکم کن شاه که^p برندش بسوی هروانه ۱۸۵
 سزد ار نام او بننگ آید زانکه سخت ابلهست و بس لانه^q ۱۸۶
 سرِ اورا نهند نجاران در میانهای چوب چون فانه^r ۱۸۷

a) NS قهرت M c) NS معانی S b) کوفشان S s.v. سازد et چون او)
 چراغواره Nescio quid pro خود را بچراغ و شمع زند و بسوزد
 scribam, quae vox secundum omnes lexicographos candelabrum etc. tantum denotat f) CFRS
 C بشکافد T secutus scripsi pro دانه h) و addidi g) J (بوزنه) HNMSs J (کلپیچه و قرص) i)
 نهال v. منال v. مهاده C, etiam utraque و superpositis duobus punctis, omisa m) NS l) S k)

legere possis n) خوب و قلیه^e M o) NMS*F p) NMFLRS q) ML*NS
 r) NMFRS

۱۸۸ غُونه غُوزارِ هر چیز * ۱۸۸ غُونه دیگر، نابکار * ۱۸۹ درونه کمانِ حلاجان باشند *

۱۹۰ باشکونه باز گردانیده * ۱۹۱ آغونه کلکونه که زنان بر روی مالند * ۱۹۳ شادگونه
زنانِ مطربه *
امثله

ای خسروی که بزمِ شد خلد را غُونه با حسنِ نورِ رأیت خورشیدِ شد غُونه^b ۱۸۸

۰ با زورِ بازوِ تو وقتِ کشادنِ شست قوسِ فلکِ بقوتِ باشند زه درونه ۱۸۹

هر کس که دلِ زمهرت یکذره کرد خالی باشند زبختِ وارونِ وز طبعِ باشکونه^c ۱۹۰

رخسارِ روزگارِ باذا همیشه کلکون زانسان که رویِ خوبانِ از لونِ آغونه^d ۱۹۱

بر طارمِ جلالتِ کیوانِ بجایِ حارس در بزمِ دلفروزیِ ناهینِ شادگونه^e ۱۹۲

۱۹۳ دستینه توقیعِ پادشاه * ۱۹۴ کشکینه نانی باشند^f از جو یا باقلی پخته * امثله^g

۱۰ [شهی کَانْفَادُ احکامِ قضا را کَنْزُ آلِ وَی و دستینه^h او] ۱۹۳

[کَنْزِ هرگز ضمیرشِ التفاتی بدنیا و بزمین کشکینهⁱ او] ۱۹۴

۱۹۴ خشین و خشینَه هر دو یکبست *
امثله

ایا شاهی که سلطانِ کواکبِ ترا باشند زخدا^jم کمینه^k ۱۹۵

نیازد کرد در ایامِ عدلت جفا بر تپهوانِ باز خشینَه^k ۱۹۶

۱۰ ۱۹۷ خامه قلم * ۱۹۸ چامه بیتِ شعر * ۱۹۹ جامه دیگر، صراحی که می درو کنند *

۲۰۰ گذرنامه مکتوبِ جواز که در راهها^l بنمایند و بگذرند *
امثله^g 68v

a) نهالی و جامه^e خواب^e خواب^e T رخت خواب^e J; ceteri significationem fidicinae quoque afferunt, quae soli R

dubia videtur esse b) ML ن N^s S c) ماه شکونه C ! d) M رنگ HNMJS e) NMRS, et versum falso Far-
ruchio attribuens F f) T secutus omisi که C g) addidi h) addidi e N (adhibit etiam codd. Bibl. Caes.

Publ. 491. 492 Dorn) ubi legimus glossam: اَل دخی توقیعِ پادشاه معناسنه بو مملک i) NMRS,
addit N glossam: یعنی کشکینه^e او را هرگز التفاتی کند بلکه نکند sed nihilominus auctoris
sententiam non comperi k) FSR l) T اینها C !

- شهرباری^a که از انامل او حامل عقد را بود^b خامه^b ۱۹۷
جامها یافته ازو شاعر چون بدو^c عرض کرد يك چامه ۱۹۸
[فتح^d بر يادِ بزم^d او خورده هرچه^e در جام کرده از جامه] ۱۹۹
در مسالك^f مسافر^f تقدیر از نفاذش برده^e گذرنامه ۲۰۰
۲۰۱ رخنه سوراخی باشد که در دیواری افتاده باشد * ۲۰۲ تفته پرده^e عنكبوت *
۲۰۳ دشنه خنجر *
امثله^g
ابو اسحق سلطانی که در ملك نهشت انصافی و عدلش هیچ رخنه^h ۲۰۱
بچق کردگاری کو نگه داشت زدشمن احمد مرسل بتفتهⁱ ۲۰۲
که هر دل کز ولای او بگذرد مدام آبشخورش باشد زدشنه ۲۰۳
۲۰۴ کاینه^k چشم * ۲۰۵ شنه شبهه^e اسب * ۲۰۶ سنه^a نفرین و لعنت * بهمجنه^m ۱۰
روز دوم بهمن ماه را گویند که^g ملوک فرس آن روز را عظیمⁿ اعتبار کردند و مبارك
داشتندی و دران بعیش و عشرت و خرمی مشغول بودند و در هر طعامی که^l پختندی
بهمن^o سرخ و سفید کردند *
امثله^g
ای شهنشاهی که مهر چرخ را هست روشن از وجودت کاینه^p ۲۰۴
زهره^e مریخ حالی خون شود چون زنند در رزم یکرانت^q شنه ۲۰۵ ۱۰
شهر و اسبوع و سنه مانند روز می کنند بر دشمن جاهت^r سنه ۲۰۶
سربسر ایام تو از خرمی باز میمون فال چون بهمجنه^s ۲۰۷

a) N پادشاهی b) N بود عقل tantum C c) sic C برو N d) bis R خلق e) RS هر که N f) S
تا سفر et C g) addidi h) NS, mutilate عدلش سلطان انصافی و عدلش هیچ رخنه^h i) NS نهفته C ! k) sic C
bis, J; ceteri کاینه cf. H : روایت یایله کسر یایله روایت ایلدیلر : H : آخر هر حرف تهجی در
در JR چ cum m) bis C n) nescio an recte scripserim pro
مظ C; T habet اعتباری et N آنرا ایدر لر et N اول کونه غایتک تعظیم ایدر لر et N
q) MR*NS یکرانش F r) NMRS*F s) N

۲۰۸ نو باوه میوه که اول برسند * ۲۰۹ میلوه شاگردانه * ۶۹ امثله

شهریارا تا ابد هر لحظه باد باغ اقبال ترا نو باوه^a ۲۰۸
گر بنامت در^b فلک کاری کنند جان دهند انجم بهر میلوه^c ۲۰۹
۲۱۰ [ناوه]^e لاکى باشد که بدان گل کشند * ۲۱۱ [خشاوه]^d زمینی باشد که از

بهر زراعت [پاك کرده باشند]^e * ۱۰ امثله

فلک چون گل کشد بر بام قصرش پذیرد زان هلالش شکل ناوه ۲۱۰
بهر بومی که باشد اهتمامش نباشد حاجت زرع خشاوه^g ۲۱۱

باب الیا

۱ سرای سراییندن * ۲ [رای]^h پادشاه هند را i گویند * ۳ غوشای خوشه^e جو و^k
کنند * ۴ غوشای دیگر، سرگین [گاو]^k که در بیابانها خشك شده باشد * ۵ بالای^m

بفتح واو در نسخه^e وفای تیشه^e چوبین: om. C. cf. M: S*N پناهت... کند MR et بر^b NS a) باشد اما شمس فخری یعنی^e لاک گلکشی آورده و گفته، شعر، فلک الخ، و در سامی فی الاسامی

[شرح سامی Mij، Mum] یعنی^e طرفی که درو خمیر کنند و نیز یعنی^e آنچه بدان کنند و جز آن از دول در آسیا رود بوقت آس کردن آمل و در ادات یعنی^e جویک پشت نیز آمل [و در مؤید یعنی^e آن چوب خالی کرده که نیز ناوک دران نهند و بیند ازند و نام

[add. Nij آمل نیز آمل^e FMij خ^h JS خساره R خساره FMij خ^h C! امثله d) مقامی و چادر شب کهنه نیز آمل^e add. Nij]

پاك کردن باغ و جالیز از خس و خاشاك: cf. M: ۱ زمینی باشد که بان گل کشند از بهر دراعت gitor [و در نسخه^e حسین وفای^e add. Mij] و شمس فخری یعنی^e زمینی [آمل^e add. Mij] که از برای زراعت پاك کرده باشند گفته... و در مؤید خساره بسین و رای مهمله آمل^e یعنی^e شاخهای

C هنر راⁱ om. C h) R و خساره MFS g) C! شدم در MS f) زیاده از درخت دور کردن ex M l) cf. H: ۱ بیانك دوکلمش: ۱۰) T: بغی ای باشی فقیر لرانی دیوشر لرانی تورکیچه بشق دیر لر افصح^m) CNML, J و گندم باشد و بعضی گویند که سرگین گاو است که حالا غوشاد گویند (فصل^e HM (ex) بالای (بابای فارسیست FRS

اسبِ جنیبت * ۶ گزای گزینن * ۷ درای زنگ باشد که در گردنِ شتر بندند *
 ۸ گوش سَرای کسی را گویند که هرچه گویند نیک شنود و فهم کند * ۹ مای موضعِ
 جاذوان است چون بابل و غیره * ۱۰ گزای گرایینن * ۱۱ دیوپای عنکبوت * ۱۱ دروای
 آویخته *

خسرو ملک بخش ابو اسحق ای ترا روخِ قدس مدح سَرای ۱
 از تو معمور گشت خانه^b جان وز تو منکوب^c گشت رایت رای ۲
 خرد گشته پپای کَلو فنا سر که از تو کشید^d چون غوشای ۳
 69v کار مردان^e نیاید از خصمت عطر^f عنبر نیاید از غوشای ۴
 کرده پیش رکبت آختابی سبز خنک شهر را بالای^g ۵
 اهتمام تو گشت^h جان پرور انتقام تو هست روح گزای ۶
 دشمن درگفت که نشناسد لحن داغود را زبانگ درایⁱ ۷
 رشک^k عیسی شود اگر گردد مدحت را بصدق گوش سَرای ۸
 ناکه خوانند شاعر ووصاف چشم وازلی بتان بچین وپای ۹
 در ریاض شهنشهی بخرام بر بساط سکندری بگرای^m ۱۰
 خصم جاهⁿ تو دیوپای آسای در هوا باز دایما دروای ۱۱
 ۱۳ فرغوی^o مرغیست مانند باز کوچک که گنجشک و تیمهو^p گیرد * ۱۴ خوی خود باشد

a) cf. quae R s.v. contra F docet b) add. و C c) مکتوب N! منصور S d) کشیک M⁺NRS e) شنید C ;
 fortasse پای کَلو legendum f) H MRS g) بالای H⁺S h) هست N⁺S i) NMS k) MS اشک C l) S⁺N, om و et بجای و m) بدرای C n) ملک N bis PS; آسا C o) scripsi
 طغانه بگز و طغاندن کچیرک یرتجی قوشدر سرچه و تیمهو : cf. N : C > JHF; C فرغوی pro T cum
 قیرغی. Byd. فرغو قِرغی R s.v. et voces turcicas در تحفه همان قِرغوی بقای: Mum, اولار
 Zenk. قیرغای Vamb. Shaw «nisum» significantes p) تیمهو om. و C

که در جنگ بسر پوشند * ۱۵ شب‌بوی گل خیری^a * ۱۶ نَکاپوی آمزشن بتعجیل *
 ۱۷ شلبوی^b آواز پای مردم باشد که آهسته شوند در شب و غیره * ۱۸ انبوی بوی
 گرفته * ۱۹ آموی شهر بست بر کنار جیحون و جیحون را بدان نام خوانند * ۲۰ مشکوی
 بتخانه باشد و پیش ازین شرح دادیم^c *
 امثله

ابو اسحق سلطانی که باشد کریم و عادل و دانای^d خوشخوی ۱۲
 [فروذ آرد زگردون کوبی را اگر عدلش دهد بالی^e بفرغوی] ۱۳
 شکسته در سر دشمن بکوپال بگاه رزم باشد^f آهین خوی ۱۴
 برای بزم او هر شب بر آرد فلک زانجم هزاران دسته شب‌بوی^g ۱۵
 سمنش گاه رفتن باز دارد فلک را از تحرك وز نَکاپوی ۱۶ 70
 ۱۰ چه بیند بشنود از آلف فرسنگ شب تیره خیال موی و شلبوی^b ۱۷
 ترنج آسمان گردد معنبر اگر گردد زخلقش دست انبویⁱ ۱۸
 بخارا خسروا بشکن سر خصم زغم کن چشمشان چون رود آموی ۱۹
 همیشه نکبت خلقت^k بماناد کزو آفاق شد مانند مشکوی ۲۰
 ۲۱ شاه‌بوی عنبر * ۲۲ داربوی عود * ۲۳ کاسموی موی سبیل گرک و روباه و شیر
 ۱۰ و پلنک و خوک *

بر چچک ادی در کبچه‌لرده خوش قور کنن زلرده ایکن قوقمز بعضی دلر کی خیری : cf. II a)
 چچکی در، اسدی روایتند خیری کبی بر چچک در ریاحین جنسندندر بویک صارو چچکی
 اولور بعضی دیدیلر اگا عربچه منشور دیدیلر، گلیست زرد و سپید و آسمان‌گونی ق
 در تحفه (سبکیوی sed T) اما : cf M: MSsRS سکیوی FS شلبوی CHN b) et S qui nostrum laudat
 JMumSS= شکیوی—(شمس فخری بشمین معجمه آورده وحسین وفایی (et S) شبنوی آورده
 alias); (کنافی التحفه (شکیوی sed T) وشمس فخری بجای کافی لام آورده : cf. M: Mij شکیوی
 vocis formas شب‌بوی شیوی annotat Vull. c) v. supra p. 110, 11 d) NS, utramque و om. C
 موی h) C شب NMS. om v. بامش. f) nescio an recte scripserim pro باش N; > C sic S e)
 خلقت N k) HS دسته CN i) 19, 32 Bundahishn (West) 14, 34, 16, 10 ad rem cf. C; دشبوی
 S s.v. مشکوی

- ۲۱ شه عادل جمال دنیس و دین که خاک درگه او شاه بویست^a
 ۲۲ به بزمش جام زر از^b آفتابست حطَب در مطبخ او دار بویست
 ۲۳ زبان در کلام اعدایش چو خنجر مژه بر^c چشم خصمش^d کاسمویست
 ۲۴ کی شاه واین نام از بلندی^e قدر از کیوان گرفته اند^e * ۲۵ رَی آبگیر
 و آبدان * ۲۶ سنی^f آهنی باشد که بر سر سنان یا عصا باشد * ۲۷ خوی عرق *
 ۱۰ امثله^g
 ۲۸ شاه ایام^h شیخ ابو اسحق ای کلاه نو رشک افسر کیⁱ
 اشک از چشم دشمنتⁱ دایم می ترابزد چنانکه آب از رَی^j
 آب در حلق بدسکالانت^k عجیبت از غی شود چو سنی^j
 70v آفتاب از خجالت رأیت مر سپیده دمی برآرد خوی^j ۲۷
 ۲۸ گوری^l بنشاط و^m طرب رفتن * ۲۹ چکری ریواس * ۳۰ تبریⁿ سمان *^g امثله^g
 اهل عالم بدور^o داور دهر هم طرب میکنند وهم گوری^j ۲۸
 در قهستان^p بنام دولت او^q سز^r ار شاخ رز^s شود چکری^j ۲۹

a) NMS*F b) N زرین MS c) NS در MR. L s.v. کلس d) NS*L دشمن MR e) talem originem vocis

fuisse docent etiam NMLR f) TNB > J (var. HMSsRS) سنی^و HNS سنی^و MFSSR, cf. H (S): پولاد کبی:

برقتی دمر در صوی کندویه چکر شابوران دخی درلر، معیار جمالیک شمس فخری سکو
 وعصا او جنه برکتد لکری دمر دیو نقل ایلدی بو لغت نون ایلله دخی روایت اولنبدر
 et R ex M g) addidi h) N, S s.vv. سنی^و et رَی i) NS دشمنش k) FRS

تتم^و م: تتری NFRS تتری^و l) > JFR m) addidi n) sic C bis cf. B; ceteri habent تتری^و M بدسکالانش

بضم تاءین سَاق را گویند (Mum باشد در شرفنامه میز) و در مؤید: JHMS cf. M sub hac voce
 الفضلا بضم تاء اول و سکون دوم آورده و گفته که در فرهنگ علمی این لغت بترکی آمده
 اما در ترجمه صیدنه^و ابی ربحان (بیرونی add. Mi مسطورست که تتم بفتح تاء اول و ضم
 در قهستان^p M نو CFRS q) M و S; om. بیاد o) دوم پاریسیان ساق را گویند
 S در Fj کل MuFR زر s) شاید CMi شود

در بساتین ز^a لطفی لَهجَه^e او شایند ار قند آید از تبری^b ۳۰
 ۳۱ فری آفرین * ۳۲ سپری^c تمام شدن چیزی * امثله^a

سایه کردگار ابو اسحق روح قدسی همی کندش^d فری ۳۱
 فتنه^e ظلم از ممالك کرد نیرو دست و تیغ^e او سپری ۳۲
 ۳۳ نهاری اندک طعامی باشد [که]^f بخورند تا ناشتا نباشند تا طعامی دیگر رسیدن *
 ۳۴ یاری دو برادر که دو زن داشته باشند آنرا یاری گویند^g * امثله^a

بعالم از عهدی بود ناهار زخوان شاه برد^h اکنون نهاریⁱ ۳۳
 اگرچه خصم بودند از وفاقش دم یاری زند یاری زیاری^j ۳۴
 ۳۵ کشتی^k زنار * امثله^a

۱. کریم در زمان فضل و^m احسان همیشه تخم عدل و^a داد کشتی ۳۵
 چو نام شیخ ابو اسحق گفتندⁿ همه کفار بگسستند کشتی ۳۶

۳۷ شنی^o طشت [یا]^p خوان رویین * ۳۸ وسنی مردی باشد که دو زن داشته
 باشد آن زنان یکدیگر را وسنی گویند * ۳۹ منی تکبر وهماقت * امثله^a 71

a) om. C b) تتری M*NS c) s HNL s FR سپری S d) کند بروی N ! e) N*S, om. C f) addidi, cf. N :

آشنایی و دوستی و نیز دو برادر که دو : et M ایکی قرن داشت عورتلری که ترکیه الی دیرلر
 aliter FRS q v. et Ss : داشت زن داشت باشند زنان هر کدام یك (om. Mij) دیگر را یاری گویند
 آشنایی و دوستی بود و نیز دو برادر کدخدایان ایشان ؟ هر یك دیگری را یاری خوانند
 معروف و ایکی قدش قاریلری معناسنده کلور که قاریلر بری برینه یاری سویلر اما : L
 L s.v. شاه بود h) بر کسنگ قاریلری اولسه بری برینه وسنی سویلر بنانج دخی بو معنا بدر
 کستی معیار جمالیه شین. S s.v. cf. k) MuiFLR بیاری Mj j) G ! طعامی i) NS شه بود ; ناهار
 ML o) > HF چو دین را تربیت فرمود رایت n) addidi و m) utramque l) sic معجمه ایله مرویدر

و شمس فخری بنون آورده و با منی ودنی (وسنی ۱) قافیه کرده : MS شنی TNRS سنی

p) addidi ex T

شهریارا زجود شامل تو سایلان را ز رست طشت و سنی^a ۳۷
 از مراعات عدل تو بر خاست دشمنی از میانه و سنی^b ۳۸
 خاکسارست چرخ با قدرت گرچه کردی همیشه کبر و منی^c ۳۹
 ۴۰ بارگی اسب^d * مثال

رانده بر روی سپهر تندخوی شهسوار کین خسرو بارگی^e ۴۰
 دل نهاده بر عنان^f روزگار دشمن درگاه او یکبارگی ۴۱
 ۴۲ کی کین * ۴۳ [بهی] ^g بهتری * ۴۴ خی خیک * ۴۵ پی پیه * ^h امثله
 شهنشاه اکر بر می^h گشاید بروی اختران کینت کی را ۴۲
 نبینندⁱ اختران تا حشر ازان پس رتاب کین تو چهر بهی را ۴۳
 بچشم دشمنت سرور نگردد نباشد قوتی پر باد خی را^k ۴۴
 نهیبت جسم و جان خصم بگذاخت بدان صورت که آتش جرم پی را ۴۵
 ۴۶ خیری رواق خانه * ۴۷ خیری دیگر، گلیست مشهور^m * ^l امثله
 شهریارⁿ که هفت طاق سپهر باشد از طارمش کین خیری ۴۶
 زرد و خیره ست دشمنش زانرو کرد نسبت بدو خرد خیری^o ۴۷
 ۴۸ گیتی عالم * ^p مثال
 ناکه باقیست^q نام گیتی باد زاد^r این پادشاه در گیتی ۴۸
 ۴۹ کندوری دستارخوان که در پیش سفره باز گیرند * ۵۰ موری گنگ^r سفالین باشد

a) شمس فخری اسب خوش اندام معناسنه : cf. S. d) *NS, om. و C e) NS, om. و C f) NS, om. و C g) NS, om. و C h) MRS*N
 ایولک نفسنه و غیره : et S. ایلولک و برابر دیک در : N g) addidi, cf. N : NS f) NS, om. و C e) دیوب
 استعمال اولنور ، و یاره یعنی جراحت ایو اولوق جغتای لسانندک اونکالوق دیرلر
 گل زرد و خوشبوی : cf. Mum(j) m) و C om. نهیبت جسم *NS l) M*FRS k) نبینند i) C می بر
 کیتی^p زروخیراست... به خیری خیری M*N o) پادشاهی NM n) و باین معنی عربیست
 کنک سفالین باشد که در کهریزها نهند : cf. H. کام NS r) ذات تو C ذاد ؟ q) C است

ا^a امشله

که در کاریزها نهند *

برای خوانِ شهنشه فلک بدست^b قضا کشن زِ اطلسِ چرخ^c کبود کندوری^e ۴۹

زفرِ دولتِ او^d چشمها^e روان گردد بسنگلاخ درون بی قنات^f و بی موری^g ۵۰

مثال

۵۲ لامانی چاپلوسی *

۵ خسرو بجزر و بر^h ابو اسحق ای ترا ملک جاهِ یزدانی ۵۱

فلکⁱ چاپلوس در عهت کرد توبه^g زمکر^h ولامانیⁱ ۵۲

۵۳ شیانی^h درمی بوده است ده هفت وقتی بخراسان آنرا خرج کردندⁱ، شیانی جزا

مثال

و مکافات *

پیش ازین گز ملوکⁱ اهلِ هنر را^j داده اند افچهای زین^k شیانی ۵۳

۱۰ شه مرصع دهند همیشه مردم کر خسروی و تاج کیانی^k ۵۴

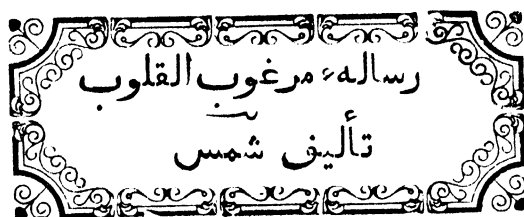
a) addidi b) شهنشاه ملک دست CN c) سرخ C چرخ NMS d) آن C e) Mj
 برنوع درهم در که N : cf. C h) سیانی NS, om. و g) نفرت M I میاه NS! پناه f) چشمه S*N
 S k) NM سماحت NM i) درهم که اون یدی خرما مبهسی آغردر et S: اون یدی درهم چکر
 N I خسرو تاج وشیانی

در خاتمت کتاب و تاریخ تألیف بمدح ممدوح

بفرمانِ دارایِ خورشید و ماه	بنامِ شهنشاهِ گیتی پناه ۱
ز هجرت شده هفصد و پنج و چل ^a	ربیعِ دومِ اولِ مهر ماه ۲
شد این درج پر درج و گوهر تمام	کز و فاضلان را بود آب و ^b جاه ۳
بسی رنج بردم درین چار فن ^c	بامینِ احسانِ ظلّ اله ^e ۴
بسی کردم اندر بحارِ نجوم	بسی ^d گوهرِ مدحِ خسرو شناه ۵
ندینست کس از سلاطینِ عهد	ز بدو جهان تا بدین عهد و ^b گاه ۶
جهاندار چون شاه صاحبقران	شهنشاه چون بورِ محمود شاه ۷
نخواند کسی ^e از تحاریرِ فضل	چنین نظم در مدحت هیچ شاه ۸
امینم که اربابِ دانش کنند	باغماض در ^f من نگاه ۹
الهی بحق رسولی که گشت	رخِ کفر از نورِ شرعش ^g سیاه ۱۰
که ذاتِ ملکِ سیرتِ شاه را	ز آفاتِ دورانِ بداری نگاه ^h ۱۱

نم

a) C i. e. 12 Aug. — 9 Sept. 1344 A. D. b) om. و C c) cf. pag. ۳, 14 d) sic, annon
 پس C f) nescio quid scri-
 legamus ? نظموم «poemata» et از برای = پس
 C, liber baro V. Rosen amicissime suppeditavit در اینفوت من
 C h) sequitur colophon : ۱۲۷۰ سنه ۱۲ محرم الحرام
 تم فی ۱۲ محرم الحرام سنه ۱۲۷۰ g) قصورم نگاه



W2v

بسم الله الرحمن الرحيم^aدر بیان مقامات که اشارت شد^b

- ۰ بگویم حمد ربّ العالمین را
 درود مصطفی بعد از ثنائیش
 مقامی^d چند از سالک بگویم
 سلوک مختصر موزون و^f جامع
 شریعت را مقدم دار^o اکنون
 کسی کو در شریعت راسخ آید
 ز راه تربیت پیران بشارت^h
 یکی منزل که آنⁱ ناسوت نامست
 از آن منزل اثر خود بگذرد کس
 عطا کو کرد بر من^e عقل و دین را^۱ A77v
 فرستم از دل و جان با صفایش^۲
 دران گفتن زحق توفیق جویم^۳
 بنظم آرم^۴ بگویم باش سامع^۴
 طریقت از شریعت نیست بیرون^۵
 حقیقت راه بر وی خود گشاید^۶
 بداده چار منزل با عبارت^۷ h
 درو^k اوصاف حیوانی تمامست^۸
 رسد در دوم منزل^a با ملک پس^m q

In edendo hoc carmine, cuius auctor fortasse idem est qui lexicographus, duobus usus sum codicibus, altero *Londinensi* Musei Britannici ms. orient. 248 fo. 770—810 (=A, cf. Rieu p. 874), altero *Viennensi* (=W, cf. Flügel nr. 529) fol. 2v—7r, quorum apographa mecum liberaliter communicaverunt studiorum meorum fautores a) A titulo caret, W habet inscriptionem:

رساله مرغوب القلوب تألیف حضرت شمس تبریزی قدس الله سره العزیز 'بسم الخ'
 این کتاب مرغوب القلوب از گفتار شیخ المشایخ قطب المحققین و امام السالکین و سلطان
 طریقت و شاه میدان حقیقت شمس تبریزی افاضنا الله بسره العزیز این کتابرا به فصل
 تفصیل کرد و از بهر مریدان ناخجداى تعالى برسند تفصیل (sic) فصل اول در توحید و زنت
 بشارات A h) آنرا g) in margine A منظوم: A و f) ایام A e) مقام d) W ما c) > b) اینست
 et عبارات W i) او W k) پر از W, qui hemistichiis 10 — 15 omissis reliqua hoc ordine
 praebet: 11.16. 9.17 sqq. l) sic A, W رسد دوم منازل m) AW پس

- زمولى پس^a خطاب آمد باحمد
که بنده چون شود دور از هواها
A 78 شکم را نهی فرمایند زخوردن
دلش مملو کنم از نور حکمت
کنم من فیض حکمت در دلش جفت^e
که این حکمت همه سحر حلاست
W 3 دران عالم چو او معروف گردد
چو بر گیرد قدم را و^g زملکوت
مقام روح بر من حیرت آیدⁱ
دران منزل بود کشف^k کرامات
اگر دنیا و عقبی پیش آید
بنور ذکر باید در گذشتن
اگر کس ذکر گوید صبح تا شام
چو گردد جان و دل از غیر حق پاک
دران منزل چهارم جست و جوئی
مقام قرب منزل بی نشانست
بعون حق رسد آنجا چو سالک
فصل اول^r در بیان توبه گویند^s

بریزم اشکها چون در مکنون کنم توبه ز سرآغاز اکنون ۲۷

a) پس A b) پویند A c) add. او A d) sic ! e) جفت کردن i. e. dial. Tâdjicorum, v. sis quod mox foras dabitur opusculum meum Ягнобскіе Эруды inscriptum p. 35, 55, et cf. vocem جفت گاو Vull. ex B f) om. ز A g) او A h) سپوم منزل او i) آمد W k) add. و A l) درو W m) sic n) > W o) om. و A; vss. 24.25 transponit W p) جز از W q) مکناست W r) باب om. A اول A s) کردن A

بهر دم توبه بایند کرد عادت
 که بی توبه عبادت چون سراپست^a
 بهر یک^e فرض آمد توبه کردن
 چو حکاکان بیایند در بسفتن
 بکافر فرض آمد تا زکفران
 بعضی^f فرض آمد تا زعصیان
 بخاصان توبه کردن از مقامات^g
 زدودن حق بیایند توبه کردن
 نخستین توبه بایند پس عبادت ۲۸
 رود تشنه چو بیند کونه آبست^b ۲۹
 بهر دم توبه کن تا وقت مردن ۳۰ A 78v
 بغیر از ذکر حق دیگر نگفتن^d ۳۱
 برون آید در آید^e سوی ایمان ۳۲
 کند توبه همیشه چون مطیعان ۳۳ W 3v
 بهر دم فرض باشد^h از کرامات ۳۴
 بحق بایند درین ره جان سپردنⁱ ۳۵

فصل دوم، در بیان ذات و صفات^k گویند

چنان چون^۱ گفتم از بالا دقیقت
 وجود آدمی چون این^m سه مجموع
 یکی نفس و یکی روح و یکی دل
 شریعت راه تن آمد بطاعت
 حقیقت راه جان سر نهانست
 اگر عاشق^p بود صادق دران^q راه
 اگر بویی ازین^r خواهی که یابی
 قلم اندر بصورت زود^u در زن
 بتقوی شهر دل آباد گردان
 شریعت هم طریقت هم حقیقت ۳۶
 بکرده^v حق تعالی جمله مصنوع ۳۷
 ولی در حرف هر یک هست مشکل ۳۸
 طریقت راه دل شد با قناعت ۳۹
 درون جان بیرون از^w جهانست ۴۰
 زجان و دل^x بجزد وز^y سر جاه ۴۱
 زهستی با برون نه در خرابی ۴۲
 حصار نفس را از بیخ^z برکن ۴۳
 بهمت جان و دل را شاذ گردان ۴۴

a) ? vs; زکفران او A, i. e. W d) > A e) نه pro A c) آبیست W b) سراپست W
 32.33 transponit W f) بومن W g) زمین مقالات W h) باید A i) hic versus in W secundi capitis
 W n) آدم است از هر W m) گفته ام بلا A l) در دل و نفس و روح k) primus est
 W ra om. از بنیاد W v) خویش W u) ازان W t) از A s) و سر W r) درین W q) طالب W p) om. o)

- دو دل را نیست ره اینجا^a یکی شو
 بده مر نفس خود را گوشمالی
 صفات نفس را بگذار^c اکنون
 صفات^{W 4} نفس شهوتهاست راندن^d
 صفات^{A 79} روح جمله حسن^f و شوقست
 دل هر کسⁱ صفات روح گیرد
 طلب^k اندر^k صفات ذات رحمان
 دوی بگذار آنجا^b و آنکهی^b رو^e
 که دشمن ره نیابد هیچ حالی^e
 صفات دل بجز کان هست میمون^e
 صفات^e دل بطاعتهاست خواندن^e
 گهی^g درناز^g که در عین^h ذوقست^h
 شود مقبول دلهايشⁱ پذیرد^o
 بیاید هر یکی را قدر^l امکان^o
 فصل سوم^m در بیانⁿ وضو گویند^o

- چو این گوهر محمد مصطفی سفت
 بیاید بود دایم در^q طهارت
 طهارت ظاهر آموذ^s از نجاست
 چو وقت آموذ؛ غار وقت مگذار^u
 زوقتی تا بوقتی^u منتظر باش
 سخن با کس مگو^u الا ضرورت
 بهر جایی که باشی با خدا باش
 بهر جایی که باشی ذکر میگو^w
 مده مر دون^x حق را جای در دل
 حواس خمس^z را چون دزد بر بند
 پس^z آنکه رخت طاعت را سلامت
 وضو را کو^p سلاح المؤمنین گفت^p
 بظاهر هم بیاطن با^r بصارت^r
 طهارت باطن آموذ از خباثت^s
 فرائض با جماعت هوش میدار^s
 بذکری یا بفکری محتضر باش^s
 خلل تا در نیفتد در حضورت^s
 زخود وز جمله عالم هم جدا باش^t
 بهر حالی خدا را شکر میگو^w
 درونت ره نیابد تا^v عزازل^v
 چو بستی دزد^v این باش میخند^v
 بیر در حضرت حق با کرامت^v

W همه طاعات کردن e) W را شهوت براندن d) W و c) add. W و اینجا آنکهی b) W راه آنجا a)
 W که اندر دل k) W در دلها j) W چو دل هر يك i) W عیش h) W و g) add. W ذوق f)
 بود s) W هم r) W با q) A او p) A در صفت n) add. A سوم om. باب m) W و l) add.
 W تا نیابد ره y) W دود x) W میگوی w) W > A بگذار u) W آید t) W ظاهر طهارت
 z) W خمسه

اگر خواهی که با تَوْحُفِ تعالی سخن گویند ز^a قدرت بی مثالا ۶۳
 بخوان قرآن کلامُ الله بشنو قدیمست این^b زحق منزل مدان^c نو ۶۴ W 4v
 ندامت را امام خویش گردان همیشه اقتدا کن از^d دل و جان ۶۵
 اگر خواهی سخن با حق بگویی نماز خود حضور^e دل بجویی ۶۶
 چو روز آیند بباید بود صایم چو شب آیند بباید بود قایم ۶۷ A79v
 شب و روزت چو گردد با تو یکسان نمایند کار مشکل نیک^f آسان ۶۸

فصل چهارم^g در بیان ترک دنیا^h گویندⁱ

زدنیا ترک گیر از بهر دین تو توکل با خدا کن بر یقین تو ۶۹
 چو بایند رفتنت از دار دنیا چرا بندی تو دل در کار دنیا ۷۰
 نباید بست دل بر^k اهل و فرزند نباید بود تنها با خدواند ۷۱
 زهی غفلت که مارا کور کردست که یاز مرگ از دل دور کردست^m ۷۲
 بغفلتهای دنیا خلق مغرور که یاز مرگ کردست از دلش دورⁿ ۷۳
 زدنیا و اهل آن^o چون تیر بگریز چو بگریزی تو کس در دل^p مپامیز ۷۴
 علایقهای دنیا قطع گردان حزمین دل باش دروی چون غریبان^q ۷۵
 اگر در دل ترا جمعیت^r آید دعایی گز کنی آنگاه شایند ۷۶
 نباشد مبتدی را هیچ به زمین که پیری را بجویند رهبر^s دین ۷۷
 اگر خواهند که خلوت را گزینند پس آن^t بهتر که پیش شیخ شیند ۷۸
 زنیك و بند برو^u تا باز گویند زآسار نهانش راز گویند ۷۹
 مثالش را بگویم گوش دارید^v دران تمثیل هر يك هوش دارید^w ۸۰

a) به W b) آن W qui vss. 64.65 transponit c) نه W d) با W e) حضوری A f) add. و W
 از دل کرده اند W n) > W m) زن A l) با W k) کن W j) om. A i) om. W h) چهارم om. باب g)
 راه W s) جمعیت دل حاصل W r) همیشه باش الخ A گریبان W q) درو دیگر A p) و W, om. او o)
 میدان A v) بود W u) همان W t) بر W

- اگر بی پیر کاری پیش گیرد
 W 5 چنان کاندر چهاری^a دیندانی
 اگر آن دیندان در وی نبودی
 خطر در راه دین بسیار باشد
 A 80 بکم گفتن بکم خوابی و خوردن^b
 چراغ^c نور باطن شب بر افروز
 اگر یک^d ذکر کوی^e صبح تا شام
 چنان حاصل شود در دل صفایت^g
 دو چشم خویش را بر بند چون باز
 عروس معرفت چون رخ نماید
 بیک ساعت ترا هفتاد صد بار^k
 در آن حالت مقام نور باشد
 در آن خلوت بعاشق عشق باز یست
 • بکن خو کترک^e با خلق بوذن^d ۸۵
 بخلونگاه بنشین شام تا روز ۸۶
 رسد کارت^f بفضل حق بانام ۸۷
 بیک لحظه^h کشاید کارهای^g ۸۸
 درونت تا دهن کم گشته آواز ۸۹
 ۱۰ زحسن خویش عقل از توⁱ ربایند ۹۰
 نماید روی^j زیورهای انوار ۹۱
 زجای آب و^m گل او دور باشد ۹۲
 زدون حق مر آورا بی نیاز یست ۹۳

فصل پنجمⁿ در بیان صفت^o تجرید و تفرید^o گویند^p

- درین ره مرد را تجرید و تفرید^m
 نخستین مرد را^q تجرید بایند
 به پیوندی قناعت بایندش کرد^r
 لباس صبر را در پوش هر تن
 W 5v اگر چیزی بود در ملک درویش
 ۱۰ بایند تا کشاید کار توهمید^q ۹۴
 زدون حق بدل تفرید بایند ۹۵
 بفقر وفاقه بایند بوذنش فرد^s ۹۶
 درخت حرص را از بیخ بر کن ۹۷
 بقدر^t درم باذا^t ازین پیش ۹۸

W عادت و کم W, qui vss. 85.86 transponit c) بکم خوردن و کم خفتن و گفتن b) W! جهادی a)

W چله h) W کارهایش et صفایش g) W کس -- گوید -- کارش f) W از e) add sic cf. vs. 12 d)

om. W p) om. A o) پنجm. باب n) و om. W m) رخ به l) W هشتماد هنجار k) W عقلت در i)

یا کم A باد t) W بودن بایندش کرد s) پیوند W habet cf. vs. 143; r) sive W را قدم q)

W ازان پیش

- زَمَلِكُ خویشِ تا بیرون نیاید
 حجاب از پیشِ رویش^a کی گشاید ۹۹
- مقام فقر بس عالی مقامست
 من و مای^b دران منزل حرامست ۱۰۰
- بجز عاشقِ نکنجذ کس دران^c کوی
 بجز صادق نیارذ ره بدان سوی ۱۰۱
- طریق فقر را راهبست مشکل
 یقین باید درین ره توشه در^d دل ۱۰۲
- درین وادی بسی گمراه گشتند
 یقین را توشه چون همره نه بستند^e ۱۰۳ A 80v
- بجان و دل بیاید رفت از رای
 که این ره راه^f سرباز بست بی پای ۱۰۴
- شکم پرور چه داند این سخن را
 مگر آنکس که بازذ جان و تن را ۱۰۵
- میان^g کفر و ایمان راه فقرست
 غنی مردن زدنیادون^h کفرست ۱۰۶
- نشاید خوف غالب بی رجا را
 میان هر دو باید بود ماراⁱ ۱۰۷
- فصل ششم در معرفت گویند

- سخن در معرفت چون رفت اکنون
 برون آرم ز دریا در مکنون ۱۰۸
- لباس زهد و تقوی چون^k نهوشی
 شراب معرفت را کی بنوشی ۱۰۹
- کسی کو معرفت را کرد حاصل
 مقام قرب حق^l را گشت واصل ۱۱۰
- یکی باید تفکر کرد درخورد^m
 که این خاکِ محرمⁿ صورتم کرد ۱۱۱
- زهی پاکی که از خاکی بقدرت
 وجود آدمی را کرد صورت ۱۱۲
- بگوهرها مزین کرد آن راه^o
 بنفخ^p روح در تن داد جان را ۱۱۳
- بصر را داد بینایی که بیند
 کر را داد قوت تا بشیند^q ۱۱۴ W 6
- زبان را داد گویایی که گویند
 بعقلش داد جویایی^r که جویند ۱۱۵
- به بینی داد بویایی که بویند
 بگوشش داد شنوایی که شنود^s ۱۱۶

باشد دران ره d) W transpositis hemistichis درین e) W منی و ما b) A ۱ حجابش پیش روی a)
 بجان باید شدن این ره نه از پای^c ره باز بست A را f) W توشه^e آن ره نبردند e) W توشه^e
 و W, om. تا k) W یارا i) W ازان ره دور بودن خوف h) A و g) W ای جان بیازمای
 بنفخ روح برتن کرد W بنفخه p) A جانرا o) W از خاکی محرم n) A W در خود m) W وی l)
 > A s) W دانایی r) W نشیند q) A مارا

دگر در دست کبرای وپارا روایی^a داد هر يك جمله مارا^b ۱۱۷
 چو از ما نقش بر دیوار آمد هر آنچ^c از وی بود در کار آمد ۱۱۸
 چو از خاکیم و آخر خاک گردیم بجان دادن چرا غمناك گردیم ۱۱۹
 بدین گونه چو بشناسی خدارا شوی عارف کنی حاصل هدارا^d ۱۲۰

فصل هفتم^e ، در بیان عشق گویند

بدان کین عشق اندر دل قدیمست جگر بر خون زرد دل^f عظیمست ۱۲۱
 A81 تنم با^g جان درین عالم نیامد نه تنها ماندنش خامش در آمد^g ۱۲۲
 محبت در دلست و عشق در جان تنم در^h تاب او چون زلفی پچان ۱۲۳
 محبت گر شود ظاهر بصورت همونⁱ صورت شود ظاهرⁱ ضرورت ۱۲۴
 نخواهد چشم سر معشوق دیدن کلامش گوش خواهد خود^j شنیدن ۱۲۵
 که^k از سر تا قدم این جمله مشتاق بسوی دوست خود گردد چو عشاق^l ۱۲۶

فصل هشتم^m ، در بیان عاشق و معشوقⁿ گویند

اگر عاشق شود در یاد معشوق نیاید یاد^o او را هیچ مخلوق ۱۲۷
 نهان اندر نهان بیند جمالش بگوش دل کند^p فهم کالش^q ۱۲۸
 W 6v نوی عاشق بظاهر در طریقت نوی معشوق باطن در^r حقیقت ۱۲۹
 نهان در خویش بیند آشکارا شود عاشق بروی او^s نگارا ۱۳۰
 چو عاشق گشت او از روی معشوق ندارد در جهان جز یاد معشوق^t ۱۳۱

فصل نهم^u ، در بیان فنا و بقا گویند^v

فنا اندر فنا بینی فنا هست فنا^w اندر بقا بینی بقا هست ۱۳۲

a) روانی W b) جمله هارا A c) آنچه W > A⁻d) بقارا W e) باب om. هفتم A; ordo versuum in W: بهم با جا sic درین عالم بیاید ، به تنها ماند g) sic A, و در دش بس f) 121.123-126.122 گر گشته l) W چو k) W را بگوش دل A خور j) W هم آن - عاشق i) W از h) را مونس در آید W در باطن r) W کلامش q) A کنم p) om. A o) om. W n) om. A هشتم om. باب m) A مشتاق s) AW w) nescio an recte scripserim گویند om. A, بقا و فنا v) A نهم om. باب u) A > t) W خود s) فنا در جمله چون بینی فنا است ، بقا اندر فنا دایم بقا است A; بقا (vs. 133 ratione habita) pro

اگر گُردی تو در توحید فانی
 بقا یابی بقای بی گمانی^a ۱۳۳
 فقا ترك هوا را نام کردند
 بقا جمله صفاتش را شمرَدند ۱۳۴
 نباشد موت هرگز اولیا را
 نه هر يك اصغیا و انتقیا^b را ۱۳۵
 چو او با نست تو هم باش با او
 دل خود را زدوشن پاکتر^d شو ۱۳۶
 بذوق و شوق عمری سر ببرند
 زداری تا بداری نقل کردند^e ۱۳۷

فصل دهم^f در بیان سفر و اقامت گویند^g

مسافر باش ای دل^h راه میرو
 قدم را هوش دار از چاه وزاگو ۱۳۸
 شبست و منزلت بس^k بی نهایت
 یقین را توشه کن ره^l بر عنایت ۱۳۹ A 81 v
 ز صورت پای بیرون نه روان^m شو
 ره حق پیش گیر و پس دوانⁿ شو ۱۴۰
 هر آن منزل که اندر پیش آید
 اقامت کردن اندر وی^o نشایند ۱۴۱
 بهر ملکی^p عجایبها ببینی
 زهر عالم^q غرایبها بچینی^r ۱۴۲
 سفر از دل بخود^s می بایزت کرد
 نه در دنیا زمین می بایزت کرد ۱۴۳
 زهر^t نزدیک و دوری از دوتایی
 اگر یکتا شوی مرد خدای^u ۱۴۴ W 7
 مریدانرا همین قدرست کافی
 مریضانرا^v همین راهست شافی ۱۴۵
 درین کار آنچه بود از نقل^v بر اصل
 بنظم آورد آنرا شمس ده^w فصل ۱۴۶
 تمام این^x مختصر منظوم شد خوب^y
 که نام آن رساله هست^z مرغوب ۱۴۷

W هرگز انتقیا و اصغیا b) W qui hunc versum praecedentis capitis ultimum ponit c) بقا در زندگانی
 زداری تا بداری نقل باشد ، زشغل و کار e) W transpositis vss. 136. 137 f) پاک بر d) A ولی
 W واز i) W وادیم h) گویند W om. A در بیان مسافر g) A دهم om. باب f) W دنیا عزل باشد
 W روان n) W بصورت پا بیرون نه از بیرون m) W توشه کن l) sic A چو ره دورست و منزل k)
 W به بینی r) W بهر ملکی q) W فلکی p) A نظر کردن دران هرگز o) W et om. و u) W مریضانرا
 W مریض راه دین راهست شافی A مریدانرا v) W بیجان t) W خوش y) A تمامی w) W آوردمش آنرا بی W درین ره کار هر چه بود v) W 143. 146
 W این مثل خود داشت z)

ز هجرت^a هفصد و پنجاه و هفتست^a شمار حاسبان تاریخ و قنست^b ۱۴۸
 بیا بشمار جمله نا باین بیت صد و سی هست با هفت آهینین بیت^c ۱۴۹

نم

a) ز هجرتش et om. و A b) sic c) nescio quos versus spurios censeam, ut numerus 137 efficiatur: in W desunt vss. 10—15. 22. 58. 72, in A vss. 31. 116. 118. 131. Ceterum duorum ultimorum versuum loco W habet alios hos:

شک انعام این منظوم موزون، که مرغوب القلوبست نام اکنون
 بسی سپاره قرآن تا بعم (sic) است، صد و پنجاه و هفت این بیت تم است

Jam sequuntur indices tres. *Primo* continentur omnia vocabula ab auctore explicata versu-que confirmata, nec non arabica turcica dialectorum vocabula, quorum in textu fit mentio: posteriorum testimonia capitis literâ et versûs numero uncis rotundis incluso dedi; priora autem quum quo capite legantur ipsa ultimâ literâ significant, versûs numerum annotare satis habui; quae uncis angulatis inclusae sunt voces ab auctore non explicantur, sed in versuum fine tantum reperiuntur.

Vocabula rariora quaeque notatu digna videbantur in indicem *secundum*, nomina propria in *tertium* atque ultimum retuli.

فهرست اول

مشمول بر لغاتی

که درین فرهنگ تضمین و بیان شد

۱۹۱	آلفونه	۱۹	آزیغ	۱	آباد
۳۱	آلفنه	۲۱	آرخ	۱	آباد
۳	آماج	۱۲۷	آزنگ	۲۱	آبِ خوست
۵۹	آماده	۷۷	آزیر	۱۲	آبِ شنگاه
۳۴	آمار	۱	آس	۲۹	آبکند
۱۵	آماس	۲	آسا	۱	آخال
۳۴	آمرغ	۳	آسا	۴۱	آخش
۱۹	آموی	۱۷۸	آسمانه	۱۲	آخشیج
۱۲۹	آمیزه	۲۸	آسیب	آخشیجان (ج ۱۲)	
۲۰	آمیغ	۴۸	آشنا	[آذر برزین ۸۱]	
۷	آوا	۱۷۳	آشیانه	۵۹	آذرخش
۱۱	آوار	۲۷	آغار	۴۷	آذرم
۹۳	آور	(۱)	آغاز	۱۴۶	آذرنگ
۴۰	آورد	۴۸	آغالش	۷۰	آذریون
sic [۵۱]	[آوربد]	۴۰	آغشته	(۸۰)	آذین
۱۲۲	آونگ	۲۱	آکج	۱۳۱	آرنک
۲۸	آهار	۴۱	آگشته	۱۴	آروغ
۳۵	آهخته	۶۹	آگایون	آزاد درخت (ک ۷۶)	
۵۸	آهنج	۵۳	آکنج		
۲۰	آهو	۵۵	آکند		

[۳۹]	آهون	ar. [۳۰]	آهون	۵۷
۱۵۴	آیین	(۱)	آیین	۸۰
۵۳	[آبر]	۹۱	[آبر]	[۱۳۸]
۹۵	آبناخون	۴	آبناخون	۵۶
۱۳	آختر	۱۰۸	آختر	۸۲
۷۳	آختر	۸۵	آختر	۱۰۲
۴۵ ۴۳	آختر	۱۰۵	آختر	۹۲
۱	آختر	ar. [۱۲]	آختر	۱۹
۱۱۰	آرتنگ	۶۸	آرتنگ	۹۳
۲۷	آرج	۱۲	آرج	۳۷
۱۳۴	آرز	۱۳	آرز	۴۳
۷۱	آرژنگ	۳۷	آرژنگ	۱۱۸
۸۴	آرنج	۵۲	آرنج	۶۷
۵	آروند	۵۴	آروند	۲
۲	آزدها	۱۸	آزدها	۴۹
	آزکهن	۲	آزکهن	۱۳۵
۱۳۳	آسپریس	۱۵	آسپریس	۲۵
۱۲۶	آست	۱۰۸	آست	۳۸
۱۰	آستا	۳	آستا	۵
۱۱۱	آسترنگ	۱۱	آسترنگ	(۱۳۲) ۱۴۳
۸۸	آسترون	۲۶	آسترون	۱۰۱
۱۶	آسکدار	۹۳	آسکدار	۳۷
۷۹	آشك		آشك	۷۴

۵۲	بَذْکُنْش	۴	بال	۴۸	بَاذَرَم
۶	بَذَوَاز	۲	بالاد	۱۴۵	بَاذَرَنگ
۸۱	بَذَه	۳	بالار	۳۲	بَاذَرُو
۵	بَرَز	۴	بالان	(۳۲ و)	بَاذَرُوچه
۴۷	بَرَازد	۵	بالای	۱۲۵	بَاذَغَر
۸	بَرَاه	۳۳	بامس	(۱۲۵)	بَاذْکَبِر
۱۷	بَر آهَنَت	(۴۴)	بان -	۵۴	بَارَبَذ(ی)
۵۲	بَر بَرَوَشان	۱۳	باهو	۴۰	بَارَگِی
۵	بَر جاس	۶	بیر بیان	۹۰	باره
۲۷	بَر جیس	pers. ar. ۲	بت	۹۱	باره
۴۰	بَر حَقِیج	۸	بنا	(pag. ۴۸, 15)	باز
۵۸	بَر خور	۲۳	بَتغوز	۲	باز
۴۲	بَر د	۲۰	بَنکوب	۳	باز
۳۸	بَر ز	۹۴	بَنیاره	۴	باز
۱۱۰	بَر زَن	۲۴	بَنج	(pag. ۴۸, 19)	باز
۸۱ (ت ۴۲)	بَر زین	۳۶	بَنجَم	(۸۴)	باز خَشین
۲۸	بَر غَسْت	۲۲	بَنجَو	۱	باز
۲۹	بَر غول	ar. ۳۵	بَنجس	۳۹	بَاستار
۳۷	بَر کَم	۳۶	بَنجس	۱۱۷	بَا سَره ^b
۲۹	بَر کُست	۳	بَنجسان	۱۹۰	بَا شَکُونه
[۶۸]	[بَر نِج]	۱۴	بَنجستو	۱۲۵	بَا شَنگ
۳۳	بَر و	sic ۱۲۷	بَذ پَنر	۵۳	بَا فَنم ^c
۱۸	بَر هَنَت	۶	بَذ رام	۱	بالک
		۵۲	بَذ کَند		

b) cf. av. vāstra? c) cf. pā. awadum

فهرست اللغات

۱۵۷

۳۷	بیاستو	۹۸	بلندین	(ت ۱۸)	برهختن
۱۱	بیجاذ	۱۱	بلوچ	۵۸	برهون
(۱۱ ذ) ۵۸	بیجاذه	۱۷	بمهراس	vide	برین
۳۸	بیخسته	۲۷	بنانج	۶۱	بزم
۴۰	بیخشت	۴	بنلاد	۶۵	بزمايون
(ن ۷۷)	بین طبری	۵۸	بو الکنجک	۱۱	بساك
۶۶	بیر	۲۱	بویه	[۳۹]	بسته
۱۱۱	بیرنگ	sic ۲۲	بویه	۴۹	بسمل
(۳۹)	بیستار	[۱۹]	[بوز]	۶۴	بسوده
۸۸	بیغاره	۱۸	بوس	۱۹	بسیچ
(۵۰)	بیلاک	۱۳۲	بوسه	۳۳	بش
۱۵۲	بیله	۶۱	بو قلمون	۲	بشار
۱۱۵	بیور	۲۴	بوك	۱۱۲	بشتر
۲۸	بیوک	۱۰	بوکان	۲۸	بشکلین
(ک ۲۸)	بیوکان	۴۴	بوم	(خ ۱۳)	بشکوخین
۸۳	بیهنه	۴۰ (ف ۹)	بوم	۲۷	بشکول
۲۱	بیهود	۱	بهار	۷	بغاز
پ		۳	بهرام	۴۳	بفج
۹۶	پاچنگ	۴	بهرام	(۲۶)	بغنود
۸۰	پاذیر	۵	بهرام	۱۰	بگماز
۵۰	پاردم	۳۸	بهرمان	۵۴	بل
(ا ۵ د ۱۹)	پازند	۳۹	بهرمان	۶۱	بلاده
۳	پاس	۲۰۷	بهمجنه	۱۱۹	بلکن
		۴۳	بی		

فهرست اللغات

۱۶	پَروَه	(۳)	پَرَزَنَک	(۴۴ س ۳)	پاسبان
(۷۶ var.)	پَروِهِنده	۱۲۷	پَرزَه	۱۲۴	پاشنگ
۲۷	پست	۱۵	پَرستو	۳۵	پاغند
(۹۸)	پسندر	۱۳۸	پَرگاله	۵۴	پاغند
۷۷	پَشک	۸۶	پَرگَر	۲۱	پاکند
۸۲	پَشک	۷۳	پَرمَجِنده	۱۶۸	پالگانه
۱۱۳	پَشنگ	۱۱۳	پَرَن	۱۷	پالو
۲۸	پَشیز	۴	پَرِنْد	۱۷۲	پالوانه
۵۴	پَک	۹۷	پَرِنْد اَوَر	۷۱	پالوده
۵۶	پَک وَلَک	۴۲	پَرِنیان	۷۲ (pag. ۷, 12)	پالوده
۵۰	پِل	۴۶	پَرَو	۹	پالوش
۲۴	پِلوس	۱۵	پَرِوا	۱۴۸	پالهنک
۱۶۵	پِلَه	۱	پَرِواز	۱	پایاب
۱۱۴	پَنجره	۶	پَرِواس	۲	پایاب
۴۲	پَنجه	۱۸۱	پَرِوانه	۷	پایان
۷	پَنْد	۴۰	پَرِوز	۱	پای بانی
۱۶	پوب	۵۶	پَرِوند	۲۲	پای خوست
۴۹	پوبَک	۳۱	پَرِیش	۲۹	پنج
۲۰	پود	(ش ۳۱)	پَرِیشان	۳۰	پنج
۴۶	پورنش	۱۲	پَر	۳۱	پنج
۴۸	پورَشک	۳۳	پَرَاوند	۷۰	پخشوده
۲۵	پورک	۵	پَرِیمان	۷۷	پَنده
۲۶	پَرک	۶	پَرِنْد	۱۰۵	پَنده
		۲۵	پَرُول	۱	پرخاش

فهرست اللغات

۱۵۹

kirm. (ل ۴۳)	تَرَنجی	۴۵	نَارَكْ	۱۸۳	پَهَنانه
ispah. (ز ۴۱)	تَرَنَد	(س ۱۹)	نار ومار	۱۸۴	پَهَنانه
۱۲	تَرَبان	(۱۵) ۱	ناغ	۴۵	پی
۴۱	تَز	۱۳	ناك	۱۴۹	پیاله
۳۴	تَش	isp. (۱۴۲)	نالانَك	۱۶	پیخ
۱۷	تَشَلِخ	۴۷	ناول	۷	پیخال
۱۱	تَف	۵۷	تَب باده	[۳۴]	[پیدا]
۴۷	تَفَت	۱۴۳	تَبخاله	۴۱	پیشیار
(ت ۴۷)	تَفَنه	۳۰	تَبَری	۸۹	پیکر
۱۵۰	تَفَشِله	۲۵	تَبَسْت	(۲۵)	پیلفوش
۲۰۲	تَفَنه	۵۴	تَبش	۲۵	پیلفوش
۳۵	تَفو	۲۱	تَبَنگو	۱۵۱	پیله
(pag. ۵۴, 8)	تَكُر	۲۷	تَبوك	۱۶	پینو
۳۰	تَكَس	۱۰۳	تَبیره	ت	
۳۵	تَكوك	۱۶۴	تَخله		
۱۶	تَكاپری	۴۰	تَخَم	۷	تاب
۵۳	تَكَل	۴۵	تَدرو	(۱۸) ۸	تاب
۷	تَلانوف	۱۱	تَرا	۹	تاب
۷	تَلاج	۳	تَراب	۱۰	تاب
۱۶۲	تَله	ثَرَت و مَرَت ۲۰ (د ۳۰ س ۱۹)		۱	تاخ
ar. [۱۶]	[تَمام]	۸۰	تَرزده	۴	تار
۳۱	تَموك	۵۲	تَرَقِج	۸	تار
۶۴	تَمَبِك	۸	تَرَفند	[۵]	[تار]
		۳۷	تَرگش	۴	تاراج

فهرست اللغات

۱۹۵

[۲۳ جوش]	۷۳	نیر	۵۶	تَنَبِل
ج	۲۱	نَبِغ	۵۹	تَنَج
(۲۴) چابُلوس	۲۲	نَبِغ	(۶۰)	تَنَدِر
۲ چاک	۲۳	نَبِغ	۲۳	تَنَدو
۲ چال	۳۳	نیم d	۶۰	تَنَدور
۱ چالاک	۱۰	نیو	۹۰	تَنَنگ
۱۹۸ چامه	ث		۹۰	تَنَنگ
۴ چارچاو	ar. [۴۰ نَاج]		[۹۷]	تَنَنگ
۷ چبغوت	ar. (۲۱ خ)	ثُلُول	۹۸	تَنَنگ
۱۹ چَنج	ج		۹۹	تَنَنگ
turc. (۳۷ ر) چیر ایلچی	۲	جانی جانی	۳۱	تَنومَنَد
۶ چَنخماخ	۳۳	جالیز	۹۹	تَوّاره
۹۷ چرامین	۱۹۹	جامه	۱۳	توبان
۳۶ چرخ	۱۰۴	جَبیره	۶۳	تَوّده
۳۷ چرخ	۶۰	جَنخَش	۲۴	توز
۳۰ چرخ	sic ۱۴۲	جدر	۱۰۰	توسَن
۴۱ چرخش	(۹۰ ف)	جغد	۱۰	توغ
۷۰ چروینه	۳۰	جَلَب	irāq. (ج ۱)	توله
۳۷ چست	۲۹	جَلوِیز	۳۸	تویل
۳۷ چشم آغیل	۲۴	جَمست	۳۸	تَعم
۱۸ چشم پَنام	۲	جَنّاغ	۶۷	نیر
۱۴۶ چقاله	۱۰۳	جَنگ	۶۸	نیر
۴۶ چفت	۸	جواز	۶۹	نیر
(ت ۴۶) چفته			۷۰	نیر
			۷۱	نیر
			۷۲	نیر

d) cf. Jacut ed. Wüstenfeld
I, 909

۱۰۴	خَر	ar. [۱۷	حَرْف	۴۶	چَك
	خَرَاب وِیَبَاب (س ۱۹)	۳۴	هیز	۷	چَكَاز
۱۰	خَراس	خ		۸	چَكَاز
۲	خَراش			۱۸	چَكال
۳	خَراش	۳	خاذ	۳	چَكَاو
۲۰	خَرام	۱۶	خارا	۲۹	چَكُری
۲۲	خَرام	۱۸	خارا	۷۰	چَكْک
۴۹	خَرَأَنبَار	۹۲	خاره	۳۶	چَكوك
۱۱	خَرِیْمَوَز	۴	خاشاك	turc. (ك ۱۴۸)	چَلْبِر
۵	خَرچال	۳۱	خاكشو		چَلِیْپا
۱۲۸	خَرچَنگ	۱۲	خام	۳۹	چَمَانِه
۳۹	خَرْد	۱۳	خام	۱۲۹	چَمَدی
۱۳۶	خَرْفِه	۱۹۷	خامه	turc. (ل ۴۳)	چَمَن
۱۰۶	خَرْمَن	(۱۲۶) ۸۳	خَاوَر		چَنچِل ؟ (ج ۱۶) isp.
۹	خَرْنَد	۷۳	خَايْسَك	۱۰۹	چَنْدَن
[۲۶] ۱۲	خَرُوش	۱۷	خَبَاك	۱۰۲	چَنگ
۱۵	خَرَوِه	۲۶	خَبَزْدو	۱۰۱	چَنگ
۲۹	خَس	(و ۲۶)	خَبَزْدوك	۵۵	چَنگَل
۱۷۰	خَسْتَوَانِه	۵۱	خَبَك	۴۰	چَنگَلوك
۱۳۱	خَسِر	۱۱۸	خَتْنِبِر	۲۸	چِلان
۳۹	خَسِرَو	[خُدای شَناس ۲]		ح	
۳۸	خَسو	۲۹	خُدوك		
۳۶	خَش	۲۹	خُدِش		
		۷	خُدِیو		
				ar. [حالش ۴۹]	
				ar. (ش ۳۵)	حَرَبَاءُ

۱۰۷	خیره	۵۳	خَنَجَاکْ	۴۰	خَش
۴۹	خیری	۷۹	خَنَجِير	۲۱۱	خَشَاوَه
۴۷	خیری	۲۷	خَنَدْ خَرِيش	۳۷	خَشَايَز
۳۲	خیم	ar. (ج ۱۳)	خَنَصْر	۹	خَشْکامار
	د	ar. (و ۲۶)	خَنَفْسَاءْ	۴۷	خَشَنشار
		۹۹	خَنکْ		خشو (ش ۳۶)
۱۰	دادار	۵۰	خَنور	۲۲	خَشُوذْ (بخشود)
۲۲	داربوی	۱۰۱	خَنیاکَر	۳۰	خَشوکْ
۷	داس	۷۴	خَنِيزَه	۸۴ (۱۹۹ ۵)	خَشین
(۷)	داس	۴۲	خَو	۱۹۹	خَشینَه
۱۴۵	داسگاله	۱۰۰	خَوَالِیْکَر	ar. (ک ۱۴)	خَطافْ
۱۹	داس و دلوس	۹	خَوِچْ	۱۲	خَفْ
۶	داساذ	sic ۱۷	خَوذخِرَوَه	۲۹ (var. ت ۴۶)	خَفْتَه
۳	داغ	۱۹	خَوْرابه	(۲۹)	خَلالوش
۴	داغ	۲۰	خَوْرابه	۸۴	خَلْشَاکْ
۶	داه	۱۱	خَوْش	۵۹	خَلْمْ
۷	داه	[۱۲]	[خوشخوی]	۱۵۷	خَلَه
۵۷	داهل	[۷۸]	[خون]	۱۵۸	خَلَه
(۲۸)	داهیم	۳۰	خَوْنَد وَتَنَدْ	۱۵۹	خَلَه
۳۲	دخ	۲۷	خَوی	۲۹	خَلِیز
۹۸	دختندر	۱۴	خَوی	۳۹	خَمْ
۵۹	دخش	۳۰	خَوِیز	۱۲۵	خَهاهن
۷	درای	۴۴	خِی	۲۶	خَنِبَه
ar. [۳۶]	[درج]	۲۷	خِیرو	۶۱	خَنجْ

فهرست اللغات

۱۹۳۳

۹	رام	۴۴	دوزه	۵۸	درخش
sic (۳۸)	راود	(۲۲)	دورِیاز	۴۳	درخش
۲	رای	[۲۳	[دوَنَخ	(ش ۴۳)	درخشند
۹	رت	۴۹	دوستکان	ar. [۳۷	[دَرس
۱۴۶	رجله	(ن ۴۹)	دوستکائی	۴۵	درفش
۹۳	رخبین	۴۰	دون	۱۴	دروا
۱۶	رخت	۲	دهاژ	۲	درواخ
۵۵	رخش	۵۱	دهش	۱۱	دروای
۵۷	رخش	sic [۵۲	[دید	۱۸۹	درونه
۶۴	رخش	(۴۴)	دیزبان	[۲۹	[درِیغ
۱	رخشا	(۲۲)	دیرِیاز	۱۶	درِیواس
۲۰۱	رخنه	۲۶	-دیس	۵۲	دَرَک
۴۶	رذ	(۱۱)	دیو پای	۱۴	دَر
۸۲	رذه	۱۰	دیولاخ	۳۱	دَرخیم
۳۲	رس	(غ ۱۶)	دیوه	۴۱	دَرَم
۳۵	رست	۲۸	دیهم	۴۴	دستبار
۷۸	رَشک	ذ		۱۹۳	دستینه
ar. (خ ۱۶ غ ۳۰)	رمص	ar. (ل ۷)	ذَرَق	۲۰۳	دشنه
۱۷	رمکان			۱۲۱	دن
۲۸	رنبه	ر		۱۰	دند
[۵۱	[رَنج			۵۲	دَنکَل
۵۰	رنه	۹	راذ	۱۱۶	دو پیکر
۹۱	رنک	۵	راغ	(۳۲) ۱۱	دوخ
		۱۳۵	رافه		

رَنگ	۱۰۹	زَبُون	۶۲	زَند	۱۹ (۱ ۰)
رَوَان	۱۱	زَدُوذَه	۶۸	زَندبانی	۴
روح ؟ چکاذ	۸	زَر	۱۱۴	زَنگ	۱۰۵
روزبانان	۵۴	زَر	۱۱۳	زَنگ	۱۰۶
روش	۱۵	زَر	(۱۱۴)	زَنگ	۱۰۷
روهینا	۱۷	زَرادُشت	(۴۲)	زَنگله	۱۶۰
روین	۱۱۶	زَرَاغَن	۱۳۰	زَوَار	۲۳
رهن	ar. (۴۷ ۱)	زَرَاغَنگ	۱۴۰	زَوَاه	۹
ریجن	۱۳۱	زَرَبَت	۴۸	زَوَنج	۷۱
ریگناک	(۳)	زَرَدَشْت	۴۲	زَهَاب	۵
ربن	(۱۰۰)	زَرَفِین	۸۵	زَهَرَفَتَال	(۸)
ز		زَرَنگ	۱۲۳	زَهَش	۵۳
زاره	۸۶	زَریر	۷۵	زَیْب	۲۱
زاستر	۱۲۳	زَغَارَه	۹۶	زَیْبَان	۱۵
زاغ	۶	زَغَرَمَاش	۴	[زَیْبَد]	[۴۹
زاغ	۷	زَغَنَد	۱۱	زَیْبَق	ar. (ب ۱۱)
زال	(pag. ۸۴, 14)	زَغَنگ	۱۳۵	زَیغ	۲۴
زال	۴ ۳	زَفَت	۴۹	ز	
زاور	۸۸	زَفَت	۴۳		
زاولانه	۱۷۷	زَکَاب	۴		
زاووش	۱۳	زَلِیغَن	۱۲۳	زَار	۳
[زَبَد]	ar. [۴۸	[زَمانه]	[۱۶۷	زَار	(۳)
زَبگُر	۱۳۳	[زَمین]	[۸۲	زَاغَر	۹۰
		زَنبر	۹۶	زَالَه	۱۴۱

فهرست اللغات

۱۶۵

۱۳۲	سَترَنگْ	۸	سان	۱۴۲	زَالِه
۵۵	سُتودان	۱	ساو	۲۰	زَخْ
۶۲	سُتوده	۲	ساو	۱۵	زَرْف
۱۸	سَتیخْ	ar. [۱۰	[سَبْتْ]	۱۹	زَغَار
۷۹	سَتیِرْ	۹۶	سَبْتْچین	۶۷	زُکْ
۲۶	سَتیغْ	۷	سَپار	۹۷	زُکاره
۳۴	سَتیِمْ	۲۴	سَپار	۲۰	زُکان
۶۱	سَخْشْ	۱۲	سَپاسْ	۳۱	زُکَسْ
۲۸	سَندْکیسْ	۳۲	سَپری	۵۴	زُکور
۱۳۲	سَر	۲۵	سَپْرِیغْ	۴۹	زَنَهْ
۱۲	سَرابْ	(۶۲)	سَپَنجْ	۴۸	زَوَاغار
۱	سَرایْ	۲۸	سَپِنْدْ	۲۵	زَی
۸	سَرپاسْ	۴۸	سَپَهِنْدْ	۱۹	زَیانْ
۳۴	سَرپایانْ				س
۳	سَرشاخْ	۱۳۶	سَپَهْرْ	۱۲	سا
۷۵	سَرشَکْ	(۳)	سَپَهْرْ آسا	۱۰	ساذ
۷۶	سَرشَکْ	۱۹	سَتا	(۱۰ ذ)	ساذه
(۱۷)	سَرفْ	۸	سَتاغْ	۶۰	سَارَکْ
۲۰	سَروا	۱۵	سَتاکْ	۵۷	سَارَنجْ
۱۲	سَروادْ	۱۴	سَتامْ	۹	ساز
۸	سَروشْ	۲۱	سَتانْ	۱۱	ساس
۶۳	سَرونْ	۴۳	سَتايشْ	ar. سام ابرص (ش ۳۰)	سام ابرص
۱۱	سَقالْ			۲۳	سامان

۱۲۹	شاوَر	۹	سَنَكْلَاح	۱۲	سَقال
۱	شاه	۶۲	سَنَكُور	۳۰	سَفَنَه
۲	شاه	۲۰۶	سَنَه	۴۴ ۴۱	سَفَج
۲۱	شاهبوی	۲۶	سَنی	۱۴۷	سَكَّالَه
۴۳	شایگان	۲۰	سو	ar. (۳۰ غ)	سَكُر
۵۰	شایگان	۷	سوتام	۸۷	سَلَك
۱۰	شَب بوی	۵۷	سور	۵۴	سَم
۱۳	شَبتاب	۴۲	سوسمار	۱۶	سَماروغ
(۱۰)	شَتاك	۱۴	سوفال	۵۰	سَمَج
۱۳۸	شَتالَنگ	۳۹	سوك	(۵۰ ج)	سَمَجَه
[۱۳۰]	شَتَر	۲۲	سرهان	۸۷	سَمَرَه
۱۲۶	شَتَرَنگ	(۳)	سَمَنّاك	۱۸	سَمَنَد
۱۰	شَجام	۱۰	سِیام	۱۱۹	سَمَنَدِر
۲۰	شَخ	kirm. (۱۴)	سِیسالَنگ ^f	(۱۱۹) ۶۳	سَمَنَدور
۲۶	شَخ	۱۰۳	سِیلَه	۲۲	سَنار
۲۶	شَخار	۱۱	سِیماب	۷۰	سَنَج وَغَج
۶۲	شَخش		ش	۳۶	سَنَد
۲۳	شُخوذ (بَشخوذ)	۶	شاذاب	۳۷	سَنَد
(۲۳ د)	شُخوذَن	۱۹۲	شاذْگَونه	۴۶	سَنَدَل
۶۰	شُخوذَه	۸۷	شاره	۴۰	سَنَسار
۳۲	شَنکار	۱۲	شاکار	۵۰	سَنَكْک
شیر	شَرزَه vide	۲۰	شال		
۲۱	شَرَفاک				

f) cf. kurd. sisâlik etc.

e) cf. Anvari ed. Жуковскіи
۴۸, 2.

ar. ۱۰۱	شَوَكْ	۸۸	شَاكْ	۱۳۶	شَرَنگْ
۳۰	شَوَرِيار	۵۱	شَمْ	۳۰	شَسْتْ
۲۰	شِيار	۵۲	شُمْ	۳۱	شَسْتْ
(۵۳ ی) ۲۰	شِیان	۲۴	شَمان	۳۲	شَسْتْ
۵۳	شِیانی	۱۰۶	شَمَر	۳۶	شَسْتْ
۲۶	شِیب	۶	شَمشار	۳۲	شَغْ
۲۲	شِیب و تِیب		شَم	۲۱	شَغا
۶	شِیدا	۱۰۳	شَمَن	۱۷۶	شَغانَه
۴۱	شِین	۳۱	شَمین	(غ ۱۷)	شَغَه
۱۳۱	شِیر شَرزَه	(ذ ۳۱)	شَمینَه	(۵۸)	شَفَتاهَنجْ
۳۰	شِیم	۱۵	شَنار		شَفترَنگْ
		۱۱	شَناه	۱۴۲	شَفترَنگْ
			شَم	۸۶ ۸۰	شَفکْ
		۳۲	شَنبیلِف	۱۳۷	شَکافَه
		۲۰	شَنَد		شَکَر
		۱۳	شَنَدِی	۸۴	شَکَر
		۱۰۰	شَنگْ	۵۰	شَکِفَتْ
		۱۱۶	شَنگْ و مَشَنگْ	[۱۰۰]	[شَکَن]
		۲۰۰	شَنه	(۱۳)	شَکوخْ
		۳۷	شَنی	۱۴	شَکوهْ
		۱۴ ۱۲	شوخْ	۳۷	شَکِیبا
		۲۴	شودْ	۲۰	شَکالْ
		۶۱	شور	۱۶	شَکُوفْ
		۵۷	شوشاکْ	۱۷	شَلَبویْ
		۱۷	شوغْ		
ص					
	[صاحِبْقران ۴۰]				
ar. (ف ۱۰)	صَدّا				
ar. [۱۴۱]	[صَدْر]				
ض					
ar. (ر ۴۲)	ضَبْ				
ط					
۷۷	طَبْرخونْ				
ع					
isp. (ک ۱۴)	عایشَه لبْ جویْ				
ar. [۳۲]	[عَجَبْ]				

۱۰۰	غوره	۵۵	غُرم	غ	
۱۰۱	غوره	۵۶	غُرم		
۱۶	غوش	۱۹	غُشاك	۱۵	غاب
۱۴	غوشاذ	۱۴	غُف	۱۶	غاب
۳	غوشای	۳۹	غُفج	۲۶	غارِج
۴	غوشای	۱۳۶	غُلبكن	(ج ۲۶)	غارِجی
۳۲	غوك	۲۴	غُلبه	۱۲۲	غازه
۳۱	غول	۴۶	غُلمج	۴	غاز
(۳۱)	غول	۴۷	غُلمج	۵	غاش
[۴۱]	غُيب دان	۱۵	غُلملج	۳۸	غالوك
	ف	(۴۴)	غُلمج	۳۹	غاوش
۶	فار	۲	غُلبواج	۱۴۷	غاوشنگ
۱۶۵	فاره	۱۲۶	غُمره	۳۴	غاوشو
۶	فاش	۳	غُمناك	۷	غت
۱۷	فام	۴۵	غُمنك	۱۳۷	غذنگ
۱۸۷	فانه	۱۱۷	غُمن	۱۳۴	غُمره
[۶۰]	[فتاده]	۶۰	غُمنج	۵۷	غُرم
۸	فتال	۱۳	غُمنجال	۱۰۲	غُرن
۱۸	فتراك	۴۴	غُمنجه	۲۷	غُرنه
	فَـ	۳۴	غُمن	۹۴	غُرنك
۱۲۱	فذرنگ	۴۶	غُمنك	۴۷	غُرو
۴۱	فراشتوك	۱۲۹	غُمنك	۵۰	غُريد
۹	فراغ	۲۵	غُنود (نغنود)	۹	غُريو
ar. ۱۰	فراغ	۶۷	غُنوده	۳۱	غُرب

فهرست اللغات

۱۶۹

۱۲۶	فَلَاخَن	۱۴	فَرَوَار	۱۹	فَرْت
۱۷	فَلَاذ	(۹۰)	فَرَوْدین	۶	فَرْتوت
۲۴	فَلَخ	۹۹	فَرَوْدین	[۳۰]	[فَرخ]
۲۶	فَلَخوذ	۹۴	فَرورْدین	۲۲	فَرخا
۴۰	فَلَخید	۷۶	فَرُوهِیدَه	۳۳	فَرخج
۱۰	فَلغند	۱۱۸	فَره	۴۱	فَرخو
ar. [۴۰]	[فَلَك]	۳۶	فَرهختَه	۲۹ (۱۸۰۰)	فَرزان
۱۰۶	فَله	۳۳	فَرهست	۱۸۰	فَرزانه
۶۰	فَلج	۵۰	فَرهنج	۴۴	فَرزد
۱۲	فَلد	۱۱۶	فَرهنگ	۳۳	فَرسب
۴۳	فَلو	۳۱	فَری	۵۳	فَرسذ
(۳۶)	فَلوذ	۲۰	فَریب	۵۱	فَرسنگسار
(۹۰)	فَوَرْدین	۱۲۹	فَرَاکَن	۶۹	فَرسوده
۳۱	فَوَران	۱۱	فَرَز	۱۱۱	فَرغر
۲۶	فَوگَن	۲۲	فَرغند	۱۳	فَرغند
۴۶	فَیَاوار	۱۱۹	فَرَه	۳۵	فَرغول
۵۰	فَیَلک	(۱۰۳)	فَسیله	۱۳	فَرغوی
ق		۳۲	فَش	۳۰	فَرغیش
turc. (۱۶)	قار	۳۳	فَغ	۶۴	فَرغور
۱۶	قار	۳۳	فَغ	۱۱۴	فَرکن
ar. (ک ۳۶)	قَبْرَه	māver. (۳۳)	فَغ	۱۶	فَرکنند
ar. [۱۰۶]	[قَدْرَه]	۱۴	فَغند	۴۳	فَرَم
ar. (ل ۳۴)	قَرص	۱۲	فَغیاز	۱۳	فَرناس
۳۲	قَرَاکند	۱۷۰	فَکانه	۶۶	فَرنج

۳	کت	۳۱ var.	کالفتنه	۲۹	قسطا
۲۲	کتخ	۴۲	کالم	turo. (خ ۶)	قولق
۳۲	کتچول	۲۲	کالوس		
۳۳	کتخ	۱۳۹	کاله	ک	
۷۸	کنده	۲۴	کام	۱۳	کابلچ
۷۹	گنده	[۵۰]	[کام‌نار (ی)]	ar. (۲۴ و)	کابوس
۱۲۰	کندیور	۲۴	کانا	۳۳	کابوک
۱۰۹	کر	۱۳	کاناز	۱	کات
۱۴	کراک	۵	کاو	۱۰۲	کانوره
(ش ۳۵)	کرباسو	۶	کاو	۵	کاج
۳۵	کربش	۷	کاواک	۸	کاج
kirm. (ش ۳۵) ?	کربود	۵۹	کاویمک	۶	کاج
۳۲	کرته	۸۳	کاوین	۲۱	کالچال
۳۳	کرته	۱۴	کاه‌کشان	۴	کاخ
۱۰۳	کردر	۲۰۴	کاینه	۳۰	کاریز
۳۶	کردگار	۳۴	کب	۱۲۰	کازه
۵۱ (۳۸)	کرزمان	۱۱	کبت	۱۲۱	کازه
۱۰۴	کرزن	۴۹	کبد	۷	کاز
۷۶	کرستون	۲۳ (و ۳۰)	کبست	۲۳	کاسموی
۱۸	کرف	۳۰	کبستو	۱۸۲	کاشانه
(۸۲)	کرگر	۱۲۲	کبودر	۱۲۴	کاشغر
[۱]	[کرمان]	۲۳	کبوس	۵	کافی
۷۲	کرنج	۲۳	کبه	۵	کاک
		۳۸	کبیتا	۱۷	کال

فهرست اللغات

۱۷۱

۴۳	کُنْج	(ذ ۳۴)	کَفِیْذَه	۲۴	کَرَنَجَو
۱۵	کُنْجَال	۱۸	کَلَابَه	۴۸	کَرَو
۴۳	کُنْجَه	۱	کَلَات	۲۶	کُرُوْز
۲۸	کُنْدَا	isp. (۲۴)	کَلَاْزَه	ar. [۲۹]	[کَرِیْم]
۹۹	کُنْدَاوَر	۱۰	کَلَال	۲۷	کَزْبَا
۳۶	کُنْدَز	۳۴	کَلْتَه	۶۰	کَزْم
۴۹	کُنْدَوْرِی	۴۸	کُنْج	۱۳	کَزْ
۴۷	کُنْدَه	۳۴	کَلَنْج	۲۱	کُزَار
۲۹	کَنْشَتَو	۸۹	کَلْک	۳۸	کَش
۱۹	کَنْغَال	۶۶	کَلْک	۴۵	کِشَاوَرَز
۱۴۴	کَنْغَالَه	۱۱۵	کَلَنْدَرَه	[۳۵]	[کَشْتِی]
۲۳	کَنْنَد	۱۳	کَلُوْخ	۳۶	کَشْتِی
۵۶	کَنْوَر	۴۲	کَلِیْک	۴۴	کَشْفَت
۴۵	کُوَار	۹	کَمَاس	(ت ۴۴)	کَشْفَتَه
۸	کُوَاْز	۲۶	کَمَانِ سَام	۸۷	کَشْکِیْن
۱۲۴ (ژ ۸)	کُوَاْزَه	۱۷۱	کَمَانَه	۱۹۴	کَشْکِیْنَه
۹۰	کَوْبِیْن	۲۵	کَمْرَا	۱۰۷	کَشْوَر
۱۶	کَوپَال	۲۶	کَمْرَا	۲۳	کَفَا
۱۰	کَوچ	۴۲	کَمِی	۴۵	کَفَت
۱۱۱	کُوْدَن	[۱۹۵]	[کِیْنَه]	(ت ۴۵)	کَفْتَه
۱۴	کُوْذَاب	۱۳۹	کَنَارَنَگ	۶۶	کَفْش
۱۱۶	کُوْذَرَه	۱۱	کُنَاغ	۷۸	کَفْشِیْر
۱۱۲	کُوْره	۸	کُنَام	۳۴	کَفِیْذ

فهرست اللغات

۳۷	کُزِرِزْ	۹۰	کَبِرْ	۱۵	کوز
۵۱	کُردنا	۴۳	کَبِکْ	۲۰	کوس
۳۹	کُزْزْ	۵۰	کَبِیبا	۲۱	کوس
۴۷	کُزْرِشْ	۳۰	کَبِوانْ	(۱۴)	کوشاب
مار	کُزْزَه vide	ک		۹	کوف
۵۱	کُزْرِفْ			۱۷۶	کوفشانه
۲۷	کُزْگانْ	۲۵	کامْ	۳۷	کوکْ
۵۸	کُرمْ	۴۹	کاوْدَمْ	۳۸	کوکْنازْ
۲۷	کُزْرِیغْ	۱۴۹	کاورنگْ	۴۶	کوم
۳	کُزْرافْ	۳	کاهْ	۸۱	کوپرْ
۶	کُزْرایْ	۴	کاهْ	۵۰	کَهَبْذْ
۳۶	کُزْرایْذْ	۵	کاهْ	۱۵۵	کَهَبْلَهْ
۳۴	کُستْ	۱۳۹	کَبِرْ	۲۴ (ن ۹)	کَیْ
۴۲	کُشْ	۲۰۰	کُذْرنامَهْ	۹	کَیبا
۲۴	کُلونْدْ	۱۴	کُرازْ	۱۰	کَیبا
۶۲	کُنجْ	۱۵	کُرازْ	۱۲۷	کَیباخْ
(۶۲ ج)	کُنجْ باذآوردْ	۱۶	کُرازْ	۳۳	کَیبارْ
(۶۲ ج)	کُنجْ شایگانْ	۱۷	کُرازْ	۹	کَیبانْ
۸۱	کُجْشْکْ	۲۰	کُرازْ	۳۷	کَیبانْ
۱۰۴ ۹۱	کُنگْ	۲۱	کُرازْ	۴۰	کَیبانا
		۱۰	کُرایْ	[۵۴]	[کَیانی]
		۳۵	کُزْرایْذْ	(۲۶)	کَیْبْ
				۳۰	کَیغْ
				۹۴	کَبِرْ

فهرست اللغات

۱۷۳

(۲۹)	لوقا	(۵)	لَت	۹۲	گَنگَل
۱۶	لیان	۵	لَتَلَت	۱۳۴	گَنگَل
		۱۱۰	لَتَرَه	۴۰	گَو
م		۱۲۱	لَتَبَر	(۴۰)	گَو
۷۳	مابون	۲۲	لَج	kirm. (ج ۱۶)	گُواچَه
۵	ماخ	ar. (ك ۱۳۰)	لَحْطَه	۸۵	گوباره
۷	ماخ	۱۴	لَحَت	۲۸	گوری
۱۳۰	مار گَرزَه	۳۵	لَتَمَج	۸	گوش سَرای
۱۸	ماز	۱۲۲	لَتَن	۲۸	گولانج
۱۲	ماغ	ar. ۴۲	لَغز	(ژ ۱۱)	گیاه نَرکی
۳۳	ماکول	۴۲	لَفَج	۴۸	گَبَتی
۴۶	ماکیان	۶۳	لَک	۱۴	گَبج
۲۴	مالآمال	۶۸	لُک		
۱۴۰	ماله	۱۷۴	لَکانه	ل	
۳۰ ۴۲	مانا	۱۰۷	لَکَن	(ج ۲۸)	لابرلا
۳۹	مانیند	۱۰۸	لَکَن	(۱۰)	لاخ
۱۳	ماه	۶۱	لَک وِیک	۱۵	لاد
۹	مای	۲۵	لَنَبَه	۱۶	لاد
isp. (ج ۷۱)	مبار	۲۹	لَنَج	۶	لاف
۲۳	مَج	(۶۶)	لَنَج	۶	لاک
۱۴۱	مَاجَنگ	۲۵	لَنَد	۱۹	لام
ar. (و ۲۹) ?	مَحَلَب	(۱۱)	لوچ	۵۲	لامانی
۳۱	مَخ	۱۰	لوش	۱۸۶	لانه
۳۳	مَحید	۱۸	لوغ	۴	لَت

۳۳	موزان	۱۰	مَعاك	۲۱	مَدَام
(۳۴)	مول	۴۸	مَغْنَك	۲۱	مَدَهوش ^h
۱۳۵	مهر	۲۲	مَغْلَاك	۱۲۰	مَدَنُك
۱۳۷	مهر	۶۵	مَك	۳۸	مَرَج
(۳)	مهر آسا	۵۱	مَكَل	۳۲	مَرِجان
(۴۴)	مهربان	۲۶	مَكِيب	(ذ ۳)	مَرْدَارْخوار
۸۶	میتین	۵۸	مَل	(۸)	مَرْدَمِ قَتال
۳۵	میز	۱۲۳	مَلَازه	۴۴ (ن ۴۴)	مَرز
[میزبان ۴۵] (ز ۳۵)		ar. [۴۷	[مَلَك]	۴۴	مَرزبان
۴۶ sic	میزد	ar. [۳۴	[مَلوك]	۳۸	مَرَس
۴۷ sic	میزد	۳۴	مَمول	۱۳۲	مَرغزن
۲۸	میغ	۱۱۷	مَناور	(۳۲)	مَرغوا
۲۰۹	میلاره	۶۴	مَنج	۳۰	مَرغول
۱۱	مینو	۶۲	مَنجَك	۳۲	مَرِوا
۱۱۵	میهن	۴۸	مَنَدَل	۱۶۳	مَشغله
ن		۵۳	مَنَدور	[۸۳	[مَشْك]
۱۷	ناب	۵۱	مَنَد	۲۸	مَشكوی
۱۸	ناب	۵۰	مَنش	۲۰	مَشكوی
۱۳	نابروا	۱۱۵	مَنگ	ar. [۸	[مَصروف]
۳۴	ناجیح	۴۴	مَنو	ar. [۲۵	[مَعارج]
۱۱۴	نارنگ	۳۹	مَنی	۳۱	مَع
۸۹	ناره	۵۱	مَوْبَد		
۱۰	نارژ	۵۰	موری		

h) haec vox etsi ex arabica lingua deprompta habetur, persica tamen esse potest; phl. mad-hōsh cuius mens (sensus) abiit i. e. mentis non compos.

* فهرست اللفات

۱۷۵

۴۶	نَوَا	۷۱	نَسْكَ	۱۷	ناغوش
۴۷	نَوَا	۷۲	نَسْكَ	۳	نَاكَ
۲۹	نَوَارُ	۴۰	نَشِیْلَ	۱۶	نَاكَ
۳۶	نَوَان	۷۹	نَشْكَ	۴۳	نَاكُوَار
۲۰۸	نوباره	(ل ۴۳) isp.	نَشْكَنْج	۲۲	نال
۱۱۳	نوذره		نَشَل	(۴۰)	ناورد
۲۷	نوز	۴۴	نَشِیْب	۲۱۰	ناوه
۱۶ (۱۰)	نوز	۲۷	نَشِیْمَن	۱۷	ناهار
۱۳۳	نوسه	۱۲۴	نَغَام	۴۲	ناهین
۲۲	نوش	۲۳	نَغْنَع	۱۰۶	نَبیره
۲۴	نوش	۳۶	نَغوشَا	۲۸	نَخ
۱۰	نوف	۴۱	نَغَاغ	۲۹	نَخ
ar. ۱۰۰	نَوَك	۱۳	نَغْرِیْن	۳۲	نَخْج
۳۶	نول	۸۹	نَكَو	۵۲	نَخْجَل
۷۲	نون	۳۶	نَكَوَهَش	۴۳	نَخْجَل
۱۷	نَوْنَد	۴۵	نَكُون	۳۱	نَخْمِز
۴۳	نویز	۵۹	نَلَك	۴۱	نَرْد
۴۴	نویز	۹۰	نَمَج	۴۸	نَرگَان
منو vide	نویزن	۴۹	نَمُونَه	۵	نَزَاد
۱۳	نهاد	(۱۸۸)	نَمُونَه	۲۶	نَزْنَد
۳۰	نهار	۱۸۸	نَوَا	۳۴	نَس
۳۳	نهارى	۴۳	نَوَا	۱۱۲	نَسْتَرُون
۳۸	نهاریز	۴۴	نَوَا	۱۱۰	نَسَر
۱۹	نهاز	۴۵	نَوَا	۹۵	نَسْرِیْن

نَہال	۹	وَخْشور	۵۲	خ	
نَہالہ	۱۴۸	وَراروڈ	۲۷	ہار	۳۱
نَہجہیز	۳۲	وَرَنَاج	۱	ہاژ	۹
نَہمار	۱۸	[وَرَد]	ar. [۳۸]	ہال	۲۳
نَہنبن	۱۲۸	وَرَدہ	۵۳	ہَبَاک	۹
نہیب	۲۴	وَرَسبج	۱۸	ہج	۲۰
نِیا	۳۱	وَرِغ	۳۵	ہَدَف	ar. (۱۸)
نِیاہیش	۴۴	وَرَفان	۴۷	ہذہ	(۸۳)
نیرنگ	۱۳۳	وَرکاک	۲۰	ہراس	۱۴ (cf. ۱۷)
نیرو	۱۲	وَرِیب	۲۳	ہراش	۷
نیسو	۱۸	وَرِغ	۳۷	ہروانہ	۱۸۵
نیم لنگ	۱۴۴	وَسَناد	۱۸	ہزار آوا	(۷)
نیو	۸	وَسَنی	۳۸	ہزاک	۸
نیوش	۱۴	وَشَخ	۲۵	[ہزبر]	ar. [۱۴۰]
و		وَعِیش	۲۸	ہزیر	۷۴
وَانْکَر	۱۲۸	وَبَحْک	ar. (۴۴)	ہسر	۱۰۸
واخ	۸	ویدا	۳۵	ہفتورنگ	۱۱۲
واذبیج	۱۷	وین	۴۵	ہمارہ	۹۸
وَارَن	۱۱۸	ویر	۶۵	ہمال	۲۶
وارون	۶۴	ویژہ	۱۲۸	ہمانا	۳۰ ۴۲
والا	۳۳	ویک	۴۴	ہمایون	۷۵
وام	۱	ویل	۳۹	ہمَخت	۱۵
				ہنجار	۲۰

فهرست دوم

مشمول بر الفاظ غریبه و غیر مألوفه که ازین کتاب
انتخاب شد

a. ۱۱۲ b	بادروج	۱۲۰,۱	اصطبل	۱	
۲۱,۱۷.۴۰,۱ (2 sg.)	بازی	۸۴,۱۳	افکنندنی		
۷۱,۱۶	بارها	t. ۱۴۲,۹	اچچه	۱۹,۱۴	آبدار
۱۷,۱۴	بازیکن	۱۲,۱۸	آقمشه	۴۰,۱۲	آبکینه
۱۰۳,۱۶.۱۳۴,۹	باقلی	t. ۱۳۴h	آل	۳۸,۱۲	آبکینه گز
۹۹,۱۱	بچه دان	t. ۱۴۰f	التی	۲۳,۶	آتش زن
۱۷,۳	بزننگر	۹۹,۵. ۷۸,۹. ۸۳,۱۰	الو	۲۳,۱۳. ۳۳,۶. ۹۹,۱۰	آتش زنه
۱۱۹,۱۶	برج کبوتر	۱۱,۵	اماله	۲۸,۵۹	آتش نعل
۷۸,۱۵	بز کوهی ^b	۲۹,۹	انبوه	۱۳۳,۱۳	آش ۸۹,۱۷ چرب آش
۵۴,۱۵	بسودن	۵۸,۸	انداختنی	۱۳۴,۱۰	آل
۱۱۵,۷.d	بغلطاق	۱۲,۵	اوفتادن	۳۷,۱۴	آواره
a. ۱۲۸۵	بقلة الحمقاء	c. ۱۴۱ g	اونکالتی	۱۲,۲	آهار
۹۸,۵	بقول	۱۲۸,۱۰	اهار دادن	۱۸,۱۵. ۲۱,۹	ابا
۷۳,۱	بلايه			۲۹,۴	ابلق
۱۱۵,۱۱	بند	۱۰۹,۱۱	ب: بنهشت	۱۳۷,۹	اختاجی
۴۹۲	بوتیمار	۵۹,۵	بهراس	۱۳,۴	ادیم
۱۳۳,۷	بوزینه	۱۳۷,۳	بابل	۸۰,۱۷	اُرْمَك ^a
۱۱۵,۵	بوستان افروز	۱۱۱,۱۵	بابونه	۷۰,۸	اسپرغم
		۵۵,۴	بازگرفتن	۹۵,۷	استران بردی
		۱۱۲ b	بادرنجبویه	۲۷,۱. ۱۱۰,۱۲	اُشنان

b) an پز legendum? cf. Hoffmann,
Auszüge aus syrischen Akten, n.
134.

a) cf. russ. армякъ?

۵۳,۳ ترو دوع
۴۳,۱۱ تغار
۱۳۰,۷ تَکمه
۱۰۶,۱ تنگ
۲۹,۱۶. ۸۸,۷ تَهه
۱۳۰,۴ تنیدن
۱۳۴,۹ توقیع
۴۰,۱۵ تیرمه
۴۱,۷ نیمه

ج

۱۹,۴. ۶. ۵۸,۱۳ جاروب
۴۱,۱۴. ۷۴,۱۲ جامه خواب
۱۰۳,۱۶ جاورس
a. ۱۰۷,۱۲ جزع
۱۴۰,۵ جفت کردن
۱۰,۶؟ جوز مغزه
۱۲۴,۹ جوزق
۱۰۰,۱۸ جویایی
۱۳۶,۰ جویک پشت
۱۴۹,۲ جهاز
۷۴,۱۴ جهانیندن
۳۶,۳ جهود
۱۳۸,۳ جیحون

چ

۱۸,۱۵ چار پهلوشدن
۹۱,۵. ۱۰۱,۱ چاوش

۳۴,۱۷ پنبه زار
۲۹,۹ پنبه زده
۱۶,۵ پنیرک
۴۷,۱ پوستین دوز
۲۳,۳. ۳۶,۷ پوشاندن
۹۰,۱۰ پول
۷۲,۱۸؟ پهل
۴۸,۱۹؟ پیچاپیچ
۱۱۳,۳ پیراستن
۳۹,۶ پیشاب
۲۰,۴ پینوک

ت

۲۹,۲. ۷۶,۱. تار و مار
۴۰,۳ تَبره
۱۲۰,۶. ۱۲۸,۱۱ تب ولرز
a. ۱۰۱,۴ تندق
۱۳۹,۸ ترابیندن
۲۰,۱۶؟ تراز
۸,۱۸ تراویندن
۲۰,۹ ترف
۸۶,۱۱ ترکناز
۱۶,۱۹ ترکمان
۳۳,۱۶ ترکبده
۹۶m ترنبان
۱۱۲b تروه خراسانی

۱۰۰,۱۹ بروجایی
۲۲,۴ بهار
۳۹,۵ بهمان
۱۳۰,۱۳ بهمن
a. ۹۷۲ بیضه
۳۶,۱۰ بیگار
۲۷,۸. ۴۹,۴. ۸۱,۱۵. ۱۳۰,۱ بیل
۱۳۳,۷ بیمارستان
۱۰۰,۱۷ بینایی
۸۴,۸ بینو موزه

پ

۹۸,۱۰. ۱۲۴,۱۳ پا برجا
۹,۱۹ پاسبک
۸۲,۱۴. ۹۴,۵ پاشیندن
۱۰۰,۱۷ پالانی
۹۰,۲ پای افزار
۱۲۱,۶ پنخش
۱۲۸,۲ پرپهن
۱۰۲,۱۱ پرچم
۲۷,۴ پرچین
۱۲۷,۳ پرز
۷۳,۱۲ پرستوک
۱۲۰,۱۴ پشته
۳۳,۳. ۱۲۴,۱۱ پنبه دانه

خویشتن ستایی ۹۸,۱۰	خانقه ۹۰,۱۰	چراغ واره ۱۳۳,۵?
خیری ۱۱۰,۱۱	خانگی ۷۲,۸. ۱۰۰,۱	چراگاه ۱۰۰,۶
خیط شمس ۱۳۰,۱۲	خبر برنگ ۲۷,۵?	چرخک ۱۱۰,۱۰
خیگ ۱۲۸,۹. ۱۴۱,۷	خُتنه کُن ۴۰,۱۴	چشم زخم ۲۷,۹
خیو ۱۱۲,۴	خربزه زار ۵۱,۱۱	چشم و هام ۹۰,۱
	خرزه ۱۲۰,۶	چغز ۷۲,۷. ۷۴,۷
د	خرمَن ۱۲۰,۹	چفتگی ۹۳,۱۱
دامن ۲۳,۱۲. ۴۰,۱. ۹۸,۵	خز ویز ۷۹,۱	چکن ۱۱۰,۷
دبه ۴۳,۱۳. ۴۴,۳. ۷۲,۱۷	خزر ۵۳,۱۰	چوب بست ۱۱۳,۳
دبه خایه ۲۲,۱. ۷,۱۳	خزیدن ۴۳,۱۴. ۷۰,۵	چهار دیوار ۷۰,۱۳
دُخنه ۲۷,۹	خزینه دار ۳۰,۹	چینه ۴۴,۱۶
درپینه ۴۴,۱۲?	خسروانی ۸۱,۸	ح
درمنه ?? ۷۲,۱۱	خَشْتَك ۱۱۸,۱	حرکت معروف ۱۱,۵
دستار ۹۷,۸. ۱۲۳,۳	خَشْتِه ۱۱۸,۱۰	حزمه ۱۲,۷
دستارچه ۷۴,۶	خشخاش ۳۹,۵	حصیر ۲۴,۵. ۲۹,۵
دستار خوان ۱۴۱,۱۷	خشوذن ۴۲,۱	حصیری ۲۴,۸
دست افزار ۷۹,۱۰	خط عزیمت ۸۸,۱۱	حلوا ۱۸,۱۳. ۲۱,۹. ۱۲۱,۷
دُشَبِل ۱۱۹,۵	خفه ۵۷,۱۴. ۷۴,۵. ۷۰,۸	حمامی ۲۰,۱۰. ۱۳
دَف ۷۴,۲	خَلَج ۷۸,۱. ۸۱,۹	حویجی ۷,۵
دلخون ۷۱,۱	خلیزن ۸۴,۷	خ
دم خرچنگ ۸۲,۱۱	خمره ۴۱,۱	خاشاکدان ۱۱۰,۷
دندان ۷۹,۱۳	خنبره ۴۰,۱۲	خاک نمبر ۱۰۰,۱۴
دندیدن ۹۷,۳	خور ۱۱۹,۱۴	خاکسری ۵۰,۹
دوتا ۸۷,۶	خویشتن راستا ۱۷,۷?	

۱۱۲,۲	سپرغم	۱۳۹,۱۱	رہواس	۷۸,۱۲	دوزبان
۱۳۹,۱۰	سپیدہ دم			۷,۱۲. ۹,۴. ۱۲۱,۱۲	دوشاب
۱۲۰,۵	سخت چشم	ز		۷۴,۶	دوشاخ
۷۹,۱۰	سرتیز	۱۹,۲	زاج	۰۰,۱. ۱۲۹,۸	دھرہ
۲۷,۸	سرچفته	۷۱,۱۱	زادہء تاک	۱۲۴,۱۴	دھل
۱۰۳,۳	سرخ دیند	۱۲۸,۳	زخمہ	۹۴,۷	دھلیز
۴۸,۱۱	سرشوی	۴۲,۱	زردچوبہ		
۴۹,۱۶	سرفہ	۳۱,۶. ۱۳۲,۵	زغن	ر	
۷۰,۱۴	سرکشادہ	a. ۱۰۳m	زفرین	۹۴,۱۳	راستین
۷۴,۵	سروذ	۱۴۰,۹	زنار	۳۹,۷	راسو
۳۰,۱۱	سریشم	۲۸,۱۰	زندخوان	۱۲۱,۱۱	راوق
۱۳۷,۱۴	سکندری	۱۳۷,۱	زنگ	۹,۲۱	راوقی
۴۱,۶	سلہ	۲۹,۷. ۱۱۹,۱۰	زوپین	۹,۶. ۱۴,۷ var. ۹۰,۱۲	رزمہ
۲۰,۱۶ ?	سم خیاط	۱۴,۱۳	زہراب خور	۳۰,۴	رسیلی
۱۳۹,۱۱	سمان	۲۰,۵. ۷۴,۱۱	زیلو	۱۰۷,۱۰	رطب لسان
۲۷,۱۳	سندان			a. ۱۰,۱۴	زفر
۸۸,۱۸	سندلی	ث		۸۰,۴	زند پیشہ
۲۴,۱	سنگستان			۹۳,۲	زندش شکنبہ
۱۴۰,۱۲ corr.	سینی	۷۴,۷. ۱۰	ژکندن	۱۰۱,۱	روای
۳۲,۱۳. ۷۲,۳	سوخته	س		۲۸,۱۲	روسپی بارہ
۲۳,۲	سوزانیدن			۱۰۹,۱	روناس
۱۰۸ h	سوفلی	۱۱۹,۶	سبو	۷۰,۱	روی
۸۰,۱	سوفار	a. ۱۳۸,۱۴	سبیل	۱۰,۵	ریچال
۱۱۱,۱۳	سو گرفتن از	۲۳,۱۳	سپاہی	۳۰,۱۱. ۹۳,۹	ریم
۹۰,۱۳	سپیل یمانی	۱۲۰,۶	سپرز		

۹۷۱	صامه	ص	صا بون	۲۵,۱۲	۱۰۸,۸	سبج
۲۳,۸	عود قمارى		صاع	۲۳,۱۲	۸۰,۱۷	سبس
	غ		صك	a. ۷۴ e	۲۹,۱. ۱۰۷,۷	سيل خيز
۹۹m	غلبيره		صندوق	۱۱۰,۷	۱۱۴,۳	سيم بالا
	ف					ش
۹۹,۵	فتح باب	ط			۱۱۲,۲	شاسپرم
۵۲,۱۰	فراويز				۱۳۹,۱	شاگردانه
۲۳,۴.۱۰.۳۹,۱۷	فرسب		طبلغو	۱۰۳ d	۲۳,۱۳	شانه
a. ۱۲۸ d	فرنج		طبله	۱۰۴,۱۵	۳۲,۸. ۱۸,۱۹	شبان
۸۴,۵	فرهختن		طراز بدن	۳۲,۴	۶۴,۴.۵	شرب مصرى
۹۷,۵	فقاغ	a. ۹۹ m	طرنیان		۹۳,۶	شرزه
۱۸,۱. ۴۱,۶. ۱۱	فقاغى	t. ۳۲ r ?	طوار		۳۴,۱۳. ۱۶. ۱۲۹,۶	شطرنج
۱۰۵,۲	فلفل		طيركى	۷۲,۵	۱۰۹,۳	شكره
۱۲۰,۳	فلكريس		طيلسان	۹۰ h	۷۳,۷	شكر بدن
					۲۷,۱۲	شكفاندين
	ق	ع			۸۴,۲	شل
۱۰۳,۲. ۱۲۳,۴	قپان		عبرىء حسان	۱۰۹,۱۴	۹۹,۱۲	شلوار
t. ۱۳۷ ۵	قرغى		علم پرس	۲۰,۳	۱۰۰,۱۹	شئوايى
۲۰,۸. ۱۲۸,۶	قرنفل		عزائم خوان	۸۸,۱۲	۱۰۰,۱۹. ۱۰۱,۱۰	شنيدن
۱۳۰,۴	قرز		عصيب	۲۲,۸	۲۲,۹	شونپز
۹۸,۳	قفيز		عظيم گوهري	۱۰۳,۱۴	۲۹,۱۸. ۴۵,۱۴	شيراز
۱۸۱	قلاّب		عققت	۱۱۹,۳	۱۵,۲	شيره
۱۰۷,۱۲	قلباسنك				۱۱۲,۷	شيلان

۲۷, 15 var.	گُلشکر	۱۰۳, 15	گُلنگ	۳۹, 18	قليا
۱۲۹, 11. ۱۳۴, 2	گُلگونه	۹۳, 7. ۱۰۴, 12. ۱۲۴, 5. ۱۳۳, 7	گُلچِه	۱۸, 15. ۲۱, 9. ۱۲۹, 16. ۱۳۳, 13	قلبه
۵۷, 12. ۸۷, 2	گُلوبند	۷۲, 12	کمان گُروهه	۱۲۰, 2	قماش
۷۰, 15	گُنده	۷۳, 9	کمان گُهره	۱۳۹, 13	قهبستان
۱۴۱, 17	گُنگ	۳۳, 12	گُنجاره		
۴۹ k	گُواز	۴۰, 13	کندوله	ک	
۱۰۱, 1. ۱۰۸, 8	گُورستان	۱۲۸ m	کنغالگی	۱۳۲, 1	کاریزکن
۹۵, 14	گُوسفند کوهی	۱۲۹, 7	کنگ	۱۱۳, 17	کاز
۱۰۰, 18	گُویای	۵۳ a	کنگرماس	۸۵, 3	کالینن
۱۰۱, 1	گُیرای	۲۳, 4. ۷۹, 4	کوشک	۱۰۹, 10	کاره
		۵۵, 15	کون خری	۸۴ g ?	کاویان
ل		۳۱, 10	کهربا	۷۲, 11	کاهو
		۹۸, 3. ۱۰۴, 15	کَیل	۹۴, 16. ۹۹, 11.	کتاجی
۱۳۹, 4	لاک			۹۰, 15	کذبانو
۹۹, 5	لآل	ج		۹۷, 10	کُرد
۱۰, 19	لباچه			۴۹ d	کرز
۲۷, 6	لبلاب	۳۹, 18	گازر	۹۷, 11	کرمان
۲۹, 16. ۱۰۹, 3	لجم	۳۹, 13	گلاوآهن	۹۵, 15. ۸۹, 3	کرمک
۱۱۵, 1	لجه	۱۲۴, 1	گاورس	۵۹, 2	کزدهان
۲۲, 15	لحم طیمور	۱۳۱, 15	گُذو	۹۸, 6	کُشتی
۳۰, 13	لزاق	۷۵, 17	گُرسنه	۹۹, 12	کُشتی گُیر
۷۵, 17	لقاق	۷۷, 3	کرفت و گُیر	۹۸, 6	کشف
۷۰, 6	لُک	۱۱, 18	گُرگانج	۱۱۰, 3. ۲۵, 4	کشک
۳۲, 12	لم یزلی	۱۳۹, 4. 6	گُل کشینن	۱۱۹, 3	کلاغ پیسه
۴۲, 9	لنگر	۱۱۹ r	گُلرنگ		

۱۱۷, 16	نیم تنه	۸۱, 14	میخ ستام	۷۹, 1	لوت و بوت
۹۲, 13	نیم درج	۸, 10	میر مجلس	۱۰, 8	لوزینه
۷۴, 13	نیم کاسه	۳۰, 9	میر میدان	۹۹, 8	لوغیدن
۷۴, 1	نیم کورژ	۴۰, 8	میل		
		۸۹, 14	میلامیل	م	
۵				۱۹, 9	مازو
۱۰۸, 1	هرا	ن		۴۳, 11	ماست فروش
۴, 16. ۹۸, 9. ۷۴, 10	هزار دستان	۲۳, 4	ناسره	۱۴, 15. ۷۸, 17	مانی
۴۳, 18	همپذری	۸۹, 3	نبات مصر	۹۰, 11. ۳۳, 3.	ما وراء النهر
۸۲, 14	همشین	۹۳, 12	نثار چین	a. ۹۴	محور
		۹۱, 17	نخشب	۱۲۳, 16	مردك
ی		۳۴, 13. ۱۲۹, 6	نرد	a. ۹۴, 5	مرط
۳۸, 6	ی: فتدی	نشستن: شیند ۱۴۸, 17. ۱۵۰, 17		۸۲, 5?	مرغ اللهی
۱۸, 1	یخچال	۱۳۲, 1	نقب زن	۳۰, 11	مشری
۱۳, 20	یشم	۳۱, 14	نقره خنگ	۳۷, 9	مشکبیز
۱۰۷, 17	یکبارگی	۱۰۷, 3	نم داذن	a. ۹۷۱	مغفر
۹۱, 14. ۱۱۳, 17	یکسره	۴۹, 11?	نم کرفتن	۸۱, 17	مقامری
۳۸, 10	یوغ	۸۷, 13	نوال	۹۰, 11. ۹۱, 17	مقنع
		۹۰, 6. ۸۱, 14. ۹۱, 16	نوبتی	۱۳۱, 16	مقنی
		۱۱۹, 3	نوبهاری	۱۳۴, 16	مکتوب جواز
av. âgerepta	172 g			۸۹, 4	مکینن
phl. astodân	101 b			۱۲۲, 11	ملکت داری
	156 c	۵۳, 6. ۵۴, 9	نوش	۲۱, 5	موسیقی
av. garô demâna	99 n	۱۰۴, 5	به نوری	۹۷, 13	موم
	155 a			۹۹, 14. ۱۱۷, 6	موی زهار
phl. *mad-hôsh	174 h	۲۷, 15	نی شکر		
	100 n	۱۰۰, 13	نیم تاج	۹۴, 3	میان پا
av. vâstâ	156 b				
ross. армякъ	178 a				

فهرست سیوم

مشتمل بر اسماء مؤلفان و کتابهای ایشان که در بن ورقها بنظر رسیده است

آتشکده — 92 h. cf. Addenda 189.

اداة الفضلا (cf. de Lagarde, Persische Studien p. 15) — 47 n. 87 a. 136 cm.

اسدی طوسی (cf. ibid. p. 38) — 30 i. 43 fn. 54 k. 59 a. 72 c. 83 p. 90 f. 93 b. 97 f. 101 b.

115 k. 116 d. (گرساسب نامه) . 119 r. 123 i. 130 m. 132 ad. 138 a.

الاقانیم (cf. ibid. p. 36: اقنوم عجم) — 43 m. 89 a. 93 a. 95 e? 132 a. 138 a.

انوری — 75, 15. 116 d. 166 e.

البحتری — 75, 15

برهان قاطع (cf. de Lagarde l. c. p. 24) — 12 a. 19 b. 115 d.

بو علی حاجی — 115 g.

ترجمه صیدنه ابی رحمان بیرونی (cf. Rosen, les mss. persans de l'Institut des langues orientales p. 299) — 139 n.

تحفة الاحباب (cf. de Lagarde l. c. p. 27) — 24 dl. 36 g. 49 g. 52 h. 54 n. 58 a. 59 e. 61 l. 70 b. 74 k. 78 h. 79 def. 80 b. 84 h. 90 i. 94 q. 107 m. 112 a. 116 d. 125 o. 127 lp. 128 ede. 133 o. 134 a. 135 n. 136 l. 137 e. 138 b.

تحفة السعادة (cf. ibid. p. 28) — 87 a.

لغت ملیسی (cf. ibid. p. 17) — 10 i. 22 f. 23 b. 30 i. 33 t. 34 r. 35 e. 43 imn. 57 km. 64 n. 65 d. 68 e. 70 b. 72 c. 74 em. 76 fis. 78 ae. 79 d. 80 c. 83 p. 89 cp. 90 fh. 93 ab. 94 q. 95 e. 96 dm. 97 f. 101 bgk. 103 dm. 108 h. 110 gh. 112 ab. 115 k. 116 d. 119 r. 122 bg. 123 i. 124 l. 126 n. 128 chm. 130 m. 131 l. 132 ad. 135 k. 136 l. 138 a. 139 f. 141 r.

خفانی — 8, 3.

دقیقی — 43 f. 74 k.

تذکره دولتشاه — 92 h.

فرهنگ رشیدی (cf. de Lagarde l. c. p. 49) — 19 h. 25 x. 26 m. 27 b. 30 i. 33 d. 42 c.

72 c. 89 d. 100 a. 115 d.

رودکی — 18, 2.7.

اللغات (cf. de Lagarde l. c. p. 42. 35)—113 d.

سرمه* سليمانی (cf. ibid. p. 42)—90 i. 140 g.

مجمع الفرس تألیف سروری (cf. ibid. p. 56) 44 e. 43 i. 22 i. 26 em. 32 r. 33 t. 34 r. 36 g. 37a. 38 o. 42 c. 43 l. 46 f. 47 a*n. 48 i. 49 e. 54 k. 61 ln. 62 k. 64 e. 66 e. 67 n. 68 e. 70 f. 74 k. 76 fgs. 78 h. 79 eg. 83 o. 87 a. 89 q. 90 i. 91 a. 94 eq. 97 g. 101 o. 107 l. 112 a. 116 dh. 118 i. 124 l. 125 o. 127 ep. 128 cde. 129 l. 130 o. 136 ce. 137 o. 138 b. 139 n. 140 go. 141 m.

شرفنامه (cf. de Lagarde l. c. p. 43)—39 i. 59 e. 116 d. 128 l. 132 a. 134 a. 136 m. 139 n.

فرهنگ شعوری (cf. ibid. p. 50)—10 i. 19a. 21 ab. 23 c. 24 l. 33 t. 43 l. 46 p. 47 a*. 49 ghi. 51 h. 65 b. 77 bl. 79 f. 80 dk. 88 a. 91 f. 92 n. 94 q. 101 h. 104 acr. 105 l. 106 a. 123 i. 132 a. 140 k. 141 dg. 142 h.

شمس — 144 nota. 152, 15.

ملا شمس الدین محمد کشمیری (auctor lexicī a M s. vv. فسیله et نیملنگ laudatus)—83 o.

معیار جمالی تألیف شمس فخری (cf. de Lagarde l. c. p. 62)—10 i. 11 e. 13 i. 16 g. 17 c*. 19 a. 21 ab. 22 fi. 23 bc. 26 m. 27 b. 30 i. 33 t. 34 r. 36 g. 37 a. 42 c. 43 iln. 46 fp. 47 an. 48 i. 49 hi. 51 bk. 54 k. 57 k. 61 ln. 62 k. 65 b. 66 e. 67 n. 70 f. 72 c. 74 k. 76 fgs. 77 l. 78 eh. 79 efg. 80 d. 83 op. 87 a. 88 a. 89 cd. 90 fhi. 92 an. 93 ab. 94 hq. 97 fg. 101 bghkmo. 103 dm. 104 ac. 105 l. 106 a. 107 l. 110 h. 112 a. 116 deh. 120 m. 122 b? 123 i. 124 l. 125 ho. 126 n. 127 ep. 128 ehm. 129 l. 131 l. 132 a. 136 ce. 138 b. 139 f. 140 ko. 141 d.

صنصری — 8, 2, 41, 17. cf. Addenda 189 bis.

غیاث اللغات (cf. de Lagarde l. c. p. 45)—30 h. 115 d.

فرالاری — 32 n.

فرخی — 92, 5. h. 134 e. cf. Addenda 193.

شهنامه* فردوسی — 7, 20. 8 a. 39 i.

فرهنگ جهانگیری (cf. de Lagarde l. c. p. 45)—17 c. 23 a. 49 e. 54 n. 79 a. 87 a. 91a. 130 g.

فرهنگ علمی (sic, cf. Blochmann, Contributions JASB. 36, 1. p. 5 nr. 35)—139 n.

قطران (lexicographus quidam)—54 k.

کمال الدین اسمعیل اصفهانی — 48, 17. g. Cf. Addenda 192.

لسان الشعراء (cf. de Lagarde l. c. p. 52)—119 g.

لطیفی — 44 o.

لغات شهنامه (cf. Flügel I, 141)—16 g. 83 o. 140 g.

مجمع الفصحاء — cf. Addenda 188.189.193.

مجموعه شعراء (cf. Dorn p. 312)—92 h.

معروفي — 7,19.

منتخب اللغات تأليف رشيدى (cf. Rieu p. 510)—50 f. 130 p.

منوچهرى — 8,1. cf. Addenda 188.

مؤيد الفضلاء (cf. de Lagarde l. c. p. 55)—74 i. 136 ce. 139 n.

السامى فى الاسامى للمبدانى (cf. ibid. p. 58)—35 e. 136 c.

نسخه ميرزا (cf. Blochmann l. l. p. 6 n. 56; exstat initio et fine deficiantibus in cod. Musei Asiatici 477)—87 a.

لغة نعمة الله (cf. de Lagarde l. c. p. 63)—22 f. 32 r. 34 r. 41 i. 49 dg. 51 k. 62 r. 65 k. 74 e. 89 c. 92 l. 94 k. 112 b. 120 m. 125 h. 134 hi. 135 n. 137 o. 140 g. 141 g. 142 h.

محمد بن محمود الأملى auct. نفائس الفنون فى عرايس العيون — cf. Addenda 188.

صحاح الفرس تأليف هندوشاه نخجوانى (sic. cf. de Lagarde l. c. p. 44: الصحاح العجم)—30 i. 51 k. 93 b. 122 g*. 128 c. 130 m. 132 a.

رساله حسين وفاي (lexicon ab FM laudatum)—79 h. 83 o. 87 a. 112 a. 116 d. 128 c. 136 ce. 138 b.

Blochmann—57 o. 186. 187.

Bundahishn—138 h.

Coranus—58 p.

Dorn—187.

Dozy—64 e.

Ethé—32 n.

Fallon—45 d.

Flügel—144. 186.

Hoffmann—178 b.

de Lagarde—18 c. 20 a. 49 k. 185 sqq.

Rieu—144.187

Bar. Rosen—143 f. 185.

Yasht—138 h.

Zenker—108 h.

CODICES: Bibliothecae Imp. Publicae:

Bibliothecae Caes. Viennensis:

Bibliothecae Universitatis Imp. Petropol.:

Musei Asiatici:

Musei Britannici:

322 Dorn—92 h.

491. 492 Dorn—134 h.

529 Flügel—144 nota.

92—48 g.

941—Addenda 189.

174—Addenda ad p. 8.

477—187.

837 a—Addenda 188.

Fonton 11—65 k.

Or. 248—194 nota.

Confer etiam pag. ٢.

VERSUS auctori huius lexi falso adscripti: 23 c. 32 n. 92 a. 94 h. 116 e.

ADDENDA ET CORRIGENDA.

نمودن — pag. ۳, 8

صَلَب — pag. ۴, 21

v, 19 Quum in ceteris تذکره Ma'rûfîi poeta nulla fiat mentio, haec pauca e مجمع الفصحاء

auct. امیر الشعراء رضا قلی خان المتخلص بهدايت (ed. lith. Teher. I pag. 505)

deprompta afferantur.

معروفی^۱ بلخی اسمش ابو عبد الله محمد بن حسن ، بکمالات موصوف و بجلاالات معروف
 کلامش بر کمالش معرف و مقامش بر مقالش موصف ، از شعرای آل سامان و بخته ساز
 طبع خامان بلکه بختگان را با وی خامی و خامان را ناخامی ، از اشعار وی نیز چون اغلب
 متقدمان از انصراف زمان چیزی در میان نمانده این چند بیت ازوست

دوست با قامت چون سرو بن بر بگذشت ، تازه گشتم چو گل و تازه شد آن مهر قدیم
 باده بر ساعدش از سانکنی^a سایه فکند ، گوی از لاله بشیزهستی بر ماهی^۲ شیم
 و آن دوزلفین بر آن عارض او گوی راست ، بگل سوری بر غالیه بفشاند نسیم
 گشت برگشته سیه جعد تو عین اندر عین ، گشت پر تاب سیه زلف تو جیم اندر جیم
 در مدح عبد الملك بن نوح سامانی گوید

ای آنکه مرعدو را صبری و حنظلی ، ای آنکه مر ولی را شهدی و شکری
 آنجا که پیش بینی باید موفق ، آنجا که پیش دستی باید مظفری

نم

pag. A, 1 Hic versus Minûcihrîi neque in editione A. de Biberstein Kazimirski (Par. 1887)
 neque in ed. lith. divani quae Tabrizii s. a. prodiiit invenitur, sed in encyclopaedia نغایس

الغنون inscripta (cod. Musei Asiatici 837a fol. 25) tres versus afferuntur, qui sunt:

نوی نو ای خوب ترک نوآیین ، در آورد در صبر من بینوایی
 زنی گوی خوش ورنه بس موی زن sic ، که هرگز مبادم ز عشقت رهایی
 زوصفت رسیده ست شاعر بشعری ، ز نعت گرفته روایی روایی

a) sic , an سایه کنی ؟

pag. ۸,2 Pari modo versum 'Un ç u r i i in ed. lithogr. Tabriz. non inveni.

۸,۱۰ — میر

۱۰,۱۷ — زهره^۵ مرغ

۱۳,۱۵ — کبست ۲۳

۱۰ f adde: N s. v. برزین

۱۹,۱۹ de voce لوح cf. R

۱۸ m adde: L s. v. یاری

۲۱ e cf. S s. v. آکشته

۲۸ — ۳۱ corrigantur numeri versuum ۲۳ sqq.

۳۰,۱۵ — چغد

۳۱,۷ — ۶ داشاد

۳۲,۱۳ — پود

۳۳,۱۶ — ۳۴ کفین

۳۶,۱۴ — سپین

pag. ۹,4 pro v legas ۱۶

۱۳,۳ — کوپال

۱۴,۹ — گاو^۶

۱۵ p^۷ adde: (N)S خفته

۱۶۱ adde: N

۲۱,۶ — ۶۲ سنج

۲۶,۱ — مخ

۳۱,۲ — رخسارشان

n cf. S s. v. بالای

۳۲ a cf. S s. v. چکاو

۳۴ o adde: N

۳۶ n — ipsa

۴۱,۱۷ Hanc qaçidam 'Un ç u r i i in libris nuper ab amicissimo Val. Žukovskio e Persia allatis reperi; textum ad fidem codicis Bibliothecae Imp. Universitatis Petropolitanae nr. 941 (A), editionis lith. supra laudatae (B), vol. I. libri (C) et (D) et (E) cod. Musei Asiatici nr. 174 (D, qui tamen vss. 1. 3. 14—18. 37 tantum habet) recognitum hic excudi curavi.

قصیده^۸ عنصری

C357 در مدح یمین الدوله سلطان محمود بن سلطان ناصرالدین گوینده

A105^۱ B 25^۲ اگر به تیرمه از جامه بیش^b باید تیر چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر^a

اگر^c زره نبرد باز بر هوای لطیف چنین که برد زره بارها^d صغیر و کبیر^e

اگر^c فرو شود آهن باب و طبع اینست^e چرا بر آید جوشن همی بروی غدیر^g

آهن بطبع (e) چنین زره که برد AB بارها (d) و گر (c) از کیش جامه (b) a) > ABD
B و زرد محست A زرد از چیست (h) گودال آب (f) BD glossa in margine B: آمد (f) از انست

۱۰۵v A رز از فراق صبا خونگری وز در غیبت^k
 چو خون شد دست سرشک رزان و ناشده^k خون
 رز از زپیری پژمرد و آتیره گشت رواست
 همین دولت عالی امین ملت حق
 B 25v خدای عز و جل آنچه تو بیندیشی
 بلوح بر چو قلم رفت از ابتدای سرش
 همیشه هست چهارم سپهر حاسد چوب
 بسند و هند زعکس رخ هزیمتپاش
 بصیر اگر به^۹ عداوت بسوی او نگرد
 هوای او بلطینی بصر برون آرد
 بدانکه آرد عفو و عطا بؤد^۵ بر او
 خدای سخت و قوی گفت باش آهن را
 یکی که تیغ بؤد زو بدست شاه اندر
 هنر سرشته کند یا^۷ گهر برشته^w کند
 بلفظ دریا گویی کفش بؤد معنی
 A 106 نه مر جلالت را جز^۷ خصال او اصلاست
 B 26 نسیم و روی باکسیر زر کنند همی
 چنان بداند تدبیرها که پنداری
 بیوسه دادن نامش بمدح در عنوان
 بزرگ همیش اندر ستارگان فلک
 نه قوت حرکانش همین زیبارست

رخان زردش برگشت و خون دینه عصیر^۴
 که رز بصورت پیران شدست و ناشده^k پیر^۵
 جوان و ناز و روشن بدست^m دولت میر^۶
 که زیر طاعت و عصیان اوست خلد و سعیرⁿ
 بیافریند^۵ مر او را بیافریند نظیر^۸
 همی نشست^p همی گفت مدح او بصریر^۹
 از آنکه او را چوبین بؤد حنا و سریر^{۱۰}
 مر ارغوان را نتوان شناختن ز زریر^{۱۱}
 برون جهنم بقفا^{۱۲} دینه از دو چشم بصیر^{۱۲}
 چوبوی پیرهن یوسف از دو چشم ضریر^{۱۳}
 زیگناه غنی به^۱ گناه کار فقیر^{۱۴}
 زهر آنکه^{۱۵} دو بؤد اندر آهنش تدبیر^{۱۵}
 دگر که باشد در گردن عدو زنجیر^{۱۶}
 محرری که کند مدح شاه را تحریر^{۱۷}
 بخواب دولت بینی رخس^x بؤد تعبیر^{۱۸}
 نه^{۱۹} مر کفایت را جز^z رسوم او تفسیر^{۱۹}
 ز نطق زر کند از مدح او به از اکسیر^{۲۰}
 همی برابر تدبیر او رؤد تقدیر^{۲۱}
 فرود دؤد بصر از دینه سوی دست دبیر^{۲۲}
 سخن بواسطه پیدا کند همی بسفیر^a
 منجمان نشناسند خیر را ز شریر^a

را تو اندیشی ۱) > C ۲) > C ۳) شدست A ۴) پژمرده C ۵) om. و B ۶) فشرد^۶ انگور B gl. : i) B
 B r) B q) > C ۱۰. ۱۱ vss. B; از ابتدا C ز ابتدا سیرش همی نوشت ? itane C p) بیافریند و
 DI زهر او بود اندر آهنش A تخصیص u) AB بر CD t) و A om. Cl دهد BD برد s) ? چشم gl. :
 > C a) sic A غیر از B جزو z) > C ۱۹. ۲۰ vss. A; غیر از y) B همو x) نوشته AB w) با v)

همیشه بودی تأثیر آسمان بزمین
 زحلم^۵ او اثری ناقصست کوه بلند
 چو شاه قصد عدو کرد ورچه^۶ دور بود
 بدانکه تیر کشیدست شاه حمله کند
 قیاس شاه چو ابر و محمدش چو سرشک
 بچود مرگف اورا حسد همی^۱ کند ابر
 گهی زگرد سپاهش زمانه سرمه کند
 چنان زبند زاشادی موافقان ملک
 بجاه و علم^۳ و باقبال^۲ و فضل و عز^۴ و هنر
 مخالفانرا از بیم^۵ او همی دارد
 برنج آرز و بدل نیاز و شدت فقر
 زبس^۶ که بیند پیکان شاه روز شکار
 زحرص مدحش اندر زمین ایران شهر
 جگر شکافت^۲ هنگام زخم شمشیرش
 همیشه مرکب^۳ او عالمیست پر حرکات
 بکوه مانند^۴ سیر ستارگان دارد
 بدست کندن مرغل را بسنگ سیاه^۵
 بزیر پای مر اورا چه دشت و چه دریا
 خدایگانا عزم تو فال قطع دهد
 جهان هر آنچه گرفتگی به بندگان دادی
 ز فضل اوست کنون اندر آسمان تأثیر^۵ ۲۵
 زخشم^۱ او عرضی زایست چرخ^۲ اثیر ۲۶
 اجل پذیره شود آردش گرفته اسیر ۲۷
 ز باد حمله^۳ بسوفار^۴ زه^۵ بدر^۶ تیر ۲۸
 ضمیر ما چو صدف شاعری چو بحر غدیر ۲۹
 چنان سیه زحسد گشت روی ابر^۱ مطیر ۳۰
 گهی بخویشتن اندر دمن^۲ بجای عبیر ۳۱
 کز آسمان نبود بر مرادشان تفصیر ۳۲ B 26۲
 بآمن و دین^۱ زی عقل و زینت^۲ توفیر ۳۳
 چنانکه دم نتوانند زد مگر بر خیر ۳۴ A 106۲
 بجهد مور و بنگ دروغ وزاری^۱ زیر ۳۵
 بکوه^۲ زرین گشتست دینه^۳ بخچیر ۳۶
 همی بروید شعر ار پراگند شعیر ۳۷
 ز^۴ طبع شیر مگر شیرش آب داذا^۵ بشیر ۳۸
 همی خورد حرکات سمهر ازو تشویر ۳۹
 بود عجب که کند کوه چون ستاره مسیر ۴۰
 فرو نشانند^۱ چونانکه سنگ را بخمیر ۴۱
 چو قلعه های فلک برج بیستون^۲ حمیر^۳ ۴۲
 ز مهرگان همایون بفتح مرده پذیر ۴۳
 زهر آنکه بلانند آنچه ماند مگیر^۱ ۴۴

پوته تیر: B g) C زحمله^۵ که f) C گرچه e) A چشم d) AB, > C اثر et B علم c) نه b)
 و B om. n) om. A m) B به l) 1) et vss. 32—34 > C k) رند et vss. 29.30 > B همی حسد i) D زر h)
 B > C s) به B r) بکور q) به C p) A; de versus lectione sensuque dubito زینت o)
 B; vss. ۴۲ sq. > C w) بدست سیاه C ut videtur A میاه v) sic BC و u) add. o) cf. AB د اد t)
 B آنکه ماند بکیر y) > B x) sic A 42 sq. > C

B 27 همیشه تا که مدار سپهر و گردش روز گهی هلال بود ماه و گاه بدر منیر ۴۵
بزیر دست تو باد این جهان و نعمت او اگر چه همت تو بیش ازین جهان حقیر ۴۶

pag. ۴۳, 1 — [۸۱ کویر]

شیراز — ۴۵, 14

پرگر — pag. ۴۴, 12

ختن ۴۶, 4 dele c post

۴۸ g. Amoenissimum hoc Ka m â l e d d i n i carmen ex codice in margine laudato cum poeseos
Persicae fautoribus communicare gaudeo

قصیدهء کمال الدین اسمعیل اصفهانی

78 v کسی که دست چپ از دست راست داند باز با اختیار ز مقصود خود نماند باز ۱
ولی شقاوت کُلی چو در کسی آویخت بسا که شربت ناکامیش چشانند باز ۲
ستیزه من و گردون بغایتی برسیند که جان همی دهم واو غی ستانند باز ۳
خیال دست تو یاد آمدست چشم مرا که در ولعل بدامن همی فشانند باز ۴
بدوق جان من اندر حدیث تو نمکیست که خون ازین دل ریشم همی چکانند باز ۵
شب دراز بود باز مانده دیده من چنین بود چو زخاک در تو ماند باز ۶
بجست وجوی خیال تو مردم چشمم سرشک را بچپ و راست میدوانند باز ۷
چنانکه پیرهن غنچه دست باد صبا لباس صبرم در پای میدراندند^a باز ۸
هزار مشغله بر گیرم از نفس هر گاه که آب دیده^e من شعله می^b نشانند باز ۹
بسان بوی بیاد صبا در آویزم بر آستان تو ام بوکه بگذرانند باز ۱۰
بچارمبخ مژه اشک را بیند کنم بگوشه^e چو ببینم برون جهانند باز ۱۱
زهاب دیده^e من ابر را مباد حلال اگر زاشک من این ماجرا برانند باز ۱۲
چو دیند برق جهنم ز ابر جانم گفت که این بمسرع درگاه حواجه ماند باز ۱۳
شفاعتش تو^e در خواه نازسوز دلم حکایتی اگرش اوفند رسانند باز ۱۴

۱۵ زمن فراق تواش در زمان رماند باز
 مگر بوصل توام پر بکستراند باز ۱۶
 که با زمانه گل وصل بشکافند باز ۱۷
 بیمکنند که یکی را نپرورانند باز ۱۸
 بخد مت نو رسیدن غیتواند باز ۱۹
 که بند را زگرانی خود رهاوند باز ۲۰
 که آب راحتم از چاه غم خوراند باز ۲۱
 که نیم ناز ازان رشته بکسلاند باز ۲۲
 گرم عنایت تو پیش خویش خواند باز ۲۳

۵۱,15 hic versus exstat S s. v. گهریز

۵۳n adde: L s. v. کواره

۵۹,8 — ۲۴ نوش

۶۱,10 — ۴۰ خش

۶۳,3 — ۵۳ زهش

۷۰,12 — ۱۵ سناک

۷۹,9 — پشنک

۸۴,8 — ۱۰۰ نوك

۸۹,8 — کشنائیست

۸۷,3 addas: * ۳۶ نول نس باشد یعنی بیرون دهان

۸۸,9 — تونجی

۹۲,2 — مدح

۹۲ h Recte فرخی me se — isse probat editio lithographica divāni Farruchli quae a.

1302 Teherāni prodiit (A); initium qačīdae quam apponere placuit etiam in مجمع الفصحاء (B) legitur.

اگر بسپو نشاطی سوی من آرد بوی
 چنین که مرغ دلم شد شکسته بال زهجر
 بخاک پای تو سوگند خورد مردم چشم
 بصد هزار جگرگوشه گرچه گیرد بار
 رهی بطبع گرانست وحضرت تو بلند
 زلفی عاطفت جذبه همی بایز
 اگر زوصل تو سر رشته بدست آرم
 زمانه با همه نیروی خویش نتواند
 شوم چو نامه بپهلوی سوی درت غلطان

۵۲ d adde: L s. v. میزبان

۵۸ p — 28

۵۹ c adde: L s. v. اورمزد

۶۲,7 — کش

۷۰,4 — ۶ ناك

۷۸,7 — ۸۷ سلك

۸۳ f annon شوتیان scribendum?

۸۵,1 — ۱۰ کنجال

۸۸,12 — ناول

قصیده^۵ فرخی

می‌همی خوردمی ^a برطل و بجام ۱	دوش تا اوّل سپیده ^e بام	A112v B 456
مرغ را پای دَم و دل را دَم ^b ۲	با سماعی که از حلاوت بود	
که از ایشان هوای من بگذام ۳	با بنانیکه من ندانم گفتم	
همه با زلفهای غالیه فام ^c ۴	همه با جعدهای مشکین بوی	
بر نهاده بدست جام مدام ^d ۵	گرهی را نشانده بودم پیش	
کار می ^e را همی دهند نظام ۶	گرهی را بیای تا همه شب	
وز نشسته بدرده ماه تمام ۷	زایستاده برشاک سرو سوی	
زین کس آگه نبود جز در و بام ^e ۸	حال از ینگونه بود و در همه شهر	
قصه ^e خویش پیش شاه انام ۹	چون چنین بود پس چرا گفتم	
زینت ملک و مُفخر ایام ۱۰	شاه گیتی محمد محمود	
وانکه گیتی بنو گرفت قوام ۱۱	آنکه دولت بنو گرفت قرار	
وانده تازه روی خوش بهرام ^f ۱۲	دولت او بملک داده نویند	
خاصه امین آنکه جویند نام ۱۳	همه امینها بُدست قوی	
چون خوی مصطفی علیه السلام ۱۴	میرمارا چو نیست چون خوی او ^g	
در گریمی و مردمیست مدام ۱۵	در عطا دادن و سخاست مقیم	A113
که خردمند پارسا زهرام ۱۶	از بجیلی چنان کند پرهیز	
نکنند جز بکار خیر قیام ۱۷	تا بود ممکن و توانند کرد	
گر کسی را بحق دهند دشنام ۱۸	سالی از خویشتن خجل باشد	
مردم گرسنه شراب و طعام ۱۹	خشم زانسان فرو خورد که خورد	
خویشتن را خجل کند بلام ۲۰	گر مثل خصم را بیارزد	

نا همه شب..... e) sic B, qui reliquos versus om.; A خوردن ام) a) > B c) انجمن B d) بروز A e) sic B, qui reliquos versus om.; A از در? بام f) sic; an خود بهرام legendum? g) sic, non liquet

دشمن فعل زشت و خوی لیام ۲۱
 باز یایی ازو بهر هنگام ۲۲
 تا ازین راه سر گذارد کام ۲۳
 رادمردی برون دهد زمسام ۲۴
 که ازو هیچ کاری آید خام ۲۵
 شیرمردست و رادمرد تمام ۲۶
 همه از بهر او زنند حسام ۲۸
 ناصرش؟ ذوالجلال و الأکرام ۴۸
 باغ او پر تذر و کبگ خرام^h ۲۹
 نیکش آغاز و نیکتر انجام ۳۰
 هم بدانسان که بود ماه صبا ۳۱

عاشق مردمی و نیکخویست
 نازرویی و رادمردی و شرم
 گر تکلف کند که این نکند^g
 هر کجا گرم گشت با خوی او
 هیچ مردی تمام پخته که گفت
 لاجرم هرچه در جهان فراخ
 همه چون من فدای میرِ منتد
 جاودان شاد باد در همه وقت
 کاخ او پر بتان آهوچشم
 بهمه شغلها که دست برد
 عید قربان بر او مبارک باد

۹۵, ۱۱ — ۵۵ غزم

۹۸, c adde: L. s. v. زه

۱۰۲ p adde: L. s. v. پژماید

۱۱۵, ۴ — ۱۷ خود خرویه

۱۲۰, ۱۶ — ۴۸ زدوده

۱۲۸ b — J(MFR)

۱۴۰ — f) addidi g) cf. N etc.

۱۴۳, ۱۰ — در هفت من

۱۴۳ med. adde: (ك ۶۳) دور

فتح — ۹۹, ۵

۱۰۲ h cf. ۱۰۹, ۱۱

۱۱۳, ۳ — ۴۲ خو

۱۱۷, ۶ — ۲۸ رنیه

۱۲۳, ۶ — انگاره ۹۳

تله^o — ۱۳۰, ۱۱

۱۴۰ o lectio سنّی optima est.

۱۴۳ f — delendum

L. B.

Dum huius libri ultimam plagulam corrigo, laetus mihi Lutetia Parisiorum affertur nuntius, inter codices Bibliothecae Publicae totum *S h a m s i F a c h r î i* opus exstare (*Supplément persan nr. 457*). Cuius voluminis diligentius perscrutandi facultatem quanquam brevi tempore spero fore ut habeam, tamen textus editionem longius differre nolui, quum non dubitem, quin sic quoque liber meus aliqua ex parte prodesse possit.

Altero fasciculo, qui dis faventibus anno proximo prodibit, varietas lectionis e codice Parisino petita una cum praefatione, in qua de auctoris vita et scriptis agendum mihi erit, continebitur. Vale.

Dabam Petropoli d. $\frac{1}{13}$ m. octobris a. 1887.

По опредѣленію факультета Восточныхъ языковъ печатать разрѣшается.
С.-Петербургъ, 24 апрѣля 1885 года. Деканъ *В. Васильевъ*.

(М. П.)

Секретарь *К. Голтуискій*.

SHAMS I FACHRII

Ispahânensis

LEXICON PERSICUM

id est

libri Mi'jâr i G'amâlî pars quarta

q u a m

AD FIDEM CODICIS PETROPOLITANI RECOGNITAM

annotatione critica adhibitis ceterorum lexicographorum testimoniis instructam
indicibus locupletissimis auctam

addito eiusdem ut videtur auctoris

carmine MARGHÛB AL QULÛB inscripto

auspiciis

IMPERIALIS LITERARUM UNIVERSITATIS PETROPOLITANAE

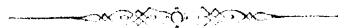
edidit

CAROLUS SALEMANN

Revaliensis

Fasciculus prior:

textum et indices continens.



CASANI

ex typographico IMPERIALIS literarum universitatis.

A. D. CIOIOCCCLXXXVII.

آخری درج شدہ تارخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۱۔ ارادین علی علیہ السلام کی ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "جامعہ جامعہ"
 ۲۔ ارادین علیہ السلام کی ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "جامعہ جامعہ"
 ۳۔ ارادین علیہ السلام کی ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "جامعہ جامعہ"
 ۴۔ ارادین علیہ السلام کی ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "جامعہ جامعہ"
 ۵۔ ارادین علیہ السلام کی ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "جامعہ جامعہ"
 ۶۔ ارادین علیہ السلام کی ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "جامعہ جامعہ"
 ۷۔ ارادین علیہ السلام کی ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "جامعہ جامعہ"
 ۸۔ ارادین علیہ السلام کی ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "جامعہ جامعہ"
 ۹۔ ارادین علیہ السلام کی ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "جامعہ جامعہ"
 ۱۰۔ ارادین علیہ السلام کی ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "جامعہ جامعہ"

